

عارف افغانی

۲۱-۸۶

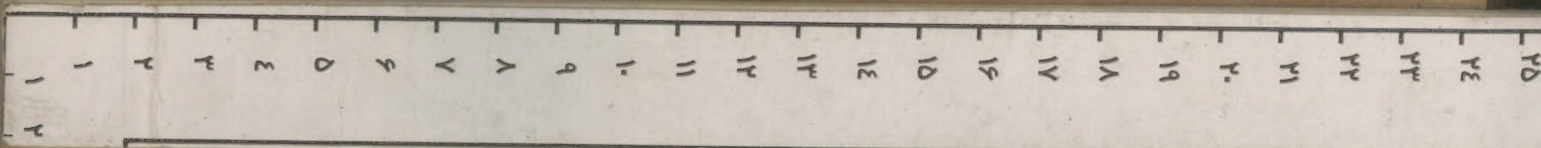
113

۶۱۳۶۰۱
۱۸۱۵۴



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	کشف الغائب و اصطلاحات
مؤلف	شیخ عبدالحکم فرزند محمد باقر عسکری همدانی
مترجم	
شماره قفسه	۱۸۱۵۴
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب	۲۰۹۴۱۹

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۶۱۳۶۰۱



113

۶۱۸۶۰۱
۲۰۹۳۱۹



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	کشف الکفای و اصطلاحات
مؤلف	شیخ عبدالرحیم عزیزی
مترجم
شماره قفسه	۱۸۱۸۴
جمهوری اسلامی ایران	شماره ثبت کتاب
۲۰۹۳۱۹	

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۱۸۴

۱۱۳

۱۸۱۵۴
۲۰۹۳۱۹



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب کشف الافاق و اصدقاها	
مؤلف شیخ عبدالرحمن فرزند محمد باقر همدانی	
مترجم
شماره قفسه	۱۸۱۵۴
جمهوری اسلامی ایران	
سازمان اسناد و کتابخانه ملی	۲۰۹۳۱۹

خطی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۸۱۵۴

فکر خون پستی نری
من بزم کز زبان

موايد الفقه
فکر
موايد الفقه
موايد الفقه

در بهار خورشید ۱۳۲۶
در بهار خورشید ۱۳۲۶
در بهار خورشید ۱۳۲۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



خطی

۶

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على رسول الله محمد
والآله جمعین تسلیما کثیرا بحکمک یا ارحم الراحمین اما بعد حمد و صلوة میگوید
اصغف العباد و خادم الفقر حقیر بنده رب غفور عبد الرحیم ابن احمد سور
که این حقیر که چو قایت و استعداد کفین علم نفسم و نثر نداشت اما از یاران
و برادران و فرزندان چاره نبود که اکثر اوقات می آمد و پیرش از علم اصطلاحات
میکردند و تشویش وقت و حال میدادند که می آمد پیرش میکرد که عشق عاشق و متذوق
و ساعد و قد و زلف و ابرو و چشم و مژه و روی و خط و خال و لب و دندان و پوسه
و کنار و میان و فخره و کمرش و ناز و لطف و غنوه و وصال و فراق و وصال
و عجز و حلال و جمال و مهر و محبت و ذوق و شوق و میل و عشرت و تجلی و غیره
در اصطلاح که گویند مقصود ازین اسمی چیست و دوی می آمد و دست در
استین این فقیری زد که قطب و غوث و امامان و اولیا و خاتم الاولیا
و ابدال و اوتاد بخت و نقیبا و افرار و اخبار و ابرار و عارف و واصل و صوفی

قلندر

قلندر درند و قلاش و زاهد و زاهد و شیخ و طالب و سالک و عالم و مجرب
و فقیر و مسکین و یار سالامتی و جزو آن در اصطلاح و مستوی می آمد و دست
بدان این فقیر در می آویخت که ذات و صفات و افعال و لی دروغ
و صبر و حق و باطل و رسم و عادت و توحید و موحید قرب و قرب
کلید و ظاهر کلید و نفوس و نفوس و نفوس کل و عقل نفس و فیض
اسم اعظم و صورت لاله و لسان است و لطیفه
و مثال و امثال مطلق و مثال مقید

افسانه

و نیک و ناموس و غیبت وصال و وقت
و مبداء و معاد و اتقوی و اخلاص و مکاشفه
و نور و غیره در اصطلاح چه زمان در انفسیکرد
که خرابات و پیر خرابات و ترسایچه و کافر و کفر و بت و زنا و زنا و قوس و بت خانه و غیره در اصطلاح
که گویند و ازین اسمی چه مراد دارند و اگر ظاهر معنی مراد باشد اعتقاد برین
که نشین کفر لازم می آید و سالک در ضلالت می افتد و نعوذ بالله منها و صاحب
لغتان اصطلاح اصلا همان کرده اند بدان سبب این فقیر اصطلاح این اسمی
و غیره در قلم آورده است تا سالک ندکرای نه افتد و سبب تالیف این کتاب
آن بود که فرزند شیخ شهاب ادا م الله عز و جل و دیوان السید ابی بندگی حضرت
قاسم انوار قدس سره العزیز پیش من فقر میخواند و در آن لغات عربی بود
چون در فرهنگ شیخ ابراهیم این قوام شخص میکردم که نمی یافتیم نیزه کلاسیان

لغت عربی که آورده اند که الفاظ را که معرور و چون در فرهنگ استاد فتح محمد
 ابن شیخ لا و لغت عربی مجسم بعضی می یافتیم و بعضی تکیه می نمودیم باز محتاج
 به شرح و تا بعین و کثر اللغات می شدیم زیرا که ایشان هم لغت عربی که آورده اند
 و رعایت که کرده اند باینجه این غیر لغت چند عربی و فارسی در قلم آورده است
 و در لغت عربی چیزی افزوده ام و در لغت پارسی که مشهور بود از آن ترک داده ام
 تا بطویل آنجا بدو نویسنده و خواننده در ملالت نداشتند و در آخر ترجمه لغت
 پارسی علامات ف نوشته ام تا این معلوم کنند که این لغت پارسی است
 و در لغت عربی بهیچ علامات نگذاشته ام ای را که بوسع و امکان بود
 در اعراب کوشیده اما بهر نسبت باقی است خدا تعالی برکت دهد و در عمرش
 افزونی بخشد و در علمش کسب این کتاب را بقیه کند و با اصطلاح اعراب گویند
 چون کسی را شبیه در لغت عربی و در شرح و تا بعین و کثر اللغات
 نظر نماید و چون کسی را شبیه در لغت عربی و در شرح و تا بعین و کثر اللغات
 شیخ محمد ابن شیخ لا و اصطلاح الشعرا بگوید چون کسی را در اصطلاح عربی یافته
 در شرح قصص که قصیری نام دارد و در شرح کلمات راز و در اصطلاح عبد الرزاق
 کاسی تقصیر کند که این فقیر که کاتب و ناقل است بدف تر ملامت نازد
 و این کتاب کتب اللغات و الاصطلاحات نام نهاده شده است
 و روح بر فوج حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تنفیغ آورده ام که هر که
 این حکایت را بخواند و این فقیر را بفاتحه دعایا و آورد و بقیه این کتاب
 گوشت از خط و زلل محفوظ ماند این یا رب العالمین
 بسم الله الرحمن الرحیم بالالف مع الف اسکن بلازم

آید چنانچه در معنی لغت بکار آمده است تا رسیدند هر دو دوش و دوش بیابانی
 از نگاه بچشمش و معنی بیت است تا رسیدند هر دو دوش و دوش بیکدیگر
 با دوشش بیکدیگر و بیابانی که از کرمی لغت بود و هر دوشی را معنی فاعل آن چیز
 کرده اند چنانچه درین بیت هفت بکار آمده است دریم آویم خدایم خدایم
 و چون من خدایم کوئی چند و معنی بیت است که در یکدیگر آویم خدایم خدایم
 و خدایم خدایم در اصل خدایم بوده است و نیوشا و کوشا و جویا و یویا هم ازین
 قبیل اند و معنی ایشان نبوشنده و کوشنده و جوییده و یوییده است
 و نیز معنی بر دبر آمد چنانچه در هفت بکار آمده است بیت نه که می سیاهم فرمود
 در هلاک کوشش زود از زود و نیز معنی اینجا تا اینجا چون سرایا و سر اسرایا
 از سر تا یاز و از یک سر تا دویم چنانچه بندگی شیخ سعدی فرموده اند **بیت**
 بخدا و بر برای تو کرد و بیت خراز و شمن و اندیشه دشنام بیت و معنی
 بیت است که بخدا که از محبت آگاهی از دشمن بیت و برابا تو فکر از دشنام
 بیت جود ام و احد بعد همان خدا تعالی سوگند بیکدیگر در شرح
 ممنوع است و مخطوط نیز بدل حرف نه از حذف آمد و در آخر مناد الحق
 کنند و نیز معنی اند یعنی زاید چنانچه سلطان الشعرا خاقانی فرماید **بیت**
 بد سلطانیا کور بود رخ دل آسوی خوشا در ویشا کور بود رخ تن آسای
 بد او خوشا در اصل بد و خوشش بوده است و الف سلطانیا و در ویشا
 معنی است یعنی زایده و نیز برای دوام و استمرار در میان آخر جمله دعای است
 در آندش چنانچه شیخ سعدی فرماید **بیت** خدایا دشمنش جای بمیراد

اِجْرَاء با الکر و بنده جزو کردن و بی نیازی کردن **اِجْلَاء** با الکر
از خانه بیرون کردن و بیرون شدن **اِجْلَاء** بفتحین یعنی
زیر **اِجْنا** با الکر رسیدن میوه چنانچه سخت جبری نباشد **اِجْنا**
با الکر و انشوده شدن آسمان از آبرو در وقت و انشودگی آسمان
در شدن **اِجْنا** بفتح یکم و کسروم دوستی **اِجْنا** با الکر آسایش
اِجْطَاء با الکر بجا و غیر منقوط و نظایر منقوط بهر مذهب
اِجْنا با الکر خوردن از چیزی زیاده و بر سر کردن **اِجْنا** با الکر
و بذل منقوط بخشدن **اِجْنا** با الکر آتش میدن **اِجْنا** با الکر
شمردن و نوشتن و احصاء با الکر و غیره **اِجْنا** با الکر
اِجْفاء با الکر و بجا و غیر منقوط پیراستن ریش و شارب کفش
و پای برهنه رفتن **اِجْفاء** با الکر شستن کردن **اِجْنا** با الکر گرم کردن
و حرام کردن چیز **اِجْفاء** با الفتح زنده گانی و قبیل و با الکر زنده کردن
اِجْفاء با الفتح جمع حین هنگام و وقت و مدته **اِجْفاء** با الکر
بر ادبی کردن و دوستی **اِجْفاء** با الکر و بنده آخر طبع کردن
آدمی و رام کردن چار و **اِجْراء** با الکر خوردن و زود کردن **اِجْفاء**
با الکر نهان شدن و بیرون شدن **اِجْنا** با الکر آتش کشتن و خیزیدن
اِجْفاء با الکر کام نهادن **اِجْنا** با الکر ترساندن **اِجْفاء** با الکر
خط کردن و خط کفک بر کشی **اِجْفاء** با الکر نهان کردن
و اسکار کردن و این لغات آراسته است **اِجْفاء** با الکر

خالی

خالی کردن و خالی یافتن و در خلوة بسر بردن کسی را **اِجْفاء** با الکر
سجاء منقوط فحش گفتن و بی کردن **اِجْنا** با الفهم اذنب دارندگان **اِجْنا**
با الکر اعلام کردن و آموزانیدن **اِجْفاء** با الکر و بنده دعوی کردن و تمسکی
کردن و لب و نام خویش گفتن **اِجْفاء** با الفتح بر جوانان و برانی که اولاد
باشند **اِجْفاء** با الکر گرم ساختن **اِجْنا** با الکر همایردن و شکر و بنده بردن
و زینهار دادن **اِجْفاء** با الفتح و بکر الدال و بکشید لام را ده نامان **اِجْنا**
با الفتح آهوی را ده سید و شتر را ده سید و با الکر خون آلوده کردن
و بر آوردن **اِجْنا** با الکر و الله نزدیک کردن و آمدن **اِجْفاء** با الفتح
و الله در مذهب و پیراستن و تمت نهادن شدن و او لازم
و مستعدی آمده است **اِجْنا** با الفتح آوایی و آنچه از آن ازار باشد
اِجْنا با الکر تخم انداختن در زمین و انکس رنجین چشم **اِجْنا**
با الکر روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن **اِجْنا**
با الفتح زیر کان **اِجْنا** با الکر چون و از اما با الکر بمشله **اِجْنا** با الکر
پیرمرد کردن **اِجْنا** با الفتح و اندام را آراییدن و آراینده و بمعنی
ثانی استعمالش مرکب آمد چون سخن آرا و عروس آرا و عروس
آراینده و در عربی آراء فکر **اِجْنا** با الکر سود دادن و افزون
ستادن و در با خوردن **اِجْفاء** با الفتح و زنجینه **اِجْنا** با الکر امید داشتن
اِجْنا با الکر و ابرافکندن **اِجْنا** با الکر رشوت مستانیدن
اِجْنا با الکر پسینیدن **اِجْفاء** با الکر بر رفتن و نرم کردن **اِجْنا** با الکر

پاک کردن و اوردن به پهنه آخر باری کردن و فاسد کردن **ازد** با الکر
 پناه گیتی بردن **ازد** با الفتح معینها **ازد** با الکر ثابت کردن
ازد با الکر برای دلورس ساختن **ازد** با الکر خوشنود کردن
ازد با الکر نزدیک گردانیدن کشتی بکناره دریا و بنا گرفتن **ازد**
 با الکر انداختن و ریختن خوردن و افروختن شدن **ازد** با الکر کم و بیش
 خاکستر **ازد** با الکر بضم کم و سکون دوم و کر شعوب نام خضر علیه السلام
 و قبل اسم نبات بن مکان **ازد** با الکر دایم داشتن طعام
 برای کسی **ازد** با الکر بوزن میانه نام و بیسهای نام **ازد** با الکر برابر
ازد با الکر را بذر **ازد** با الکر برای فارتی ارتر و نرگ و منعی
 سلاطین حیار بمثل ضحاک و افراسیاب هم آمده است و علمی
 که بصورت از دایره بود از آنز کونیه و از دایره بمثل **ازد** با الکر
 یک گرفتن و خوار گرفتن **ازد** با الکر خوار و برین بختن
ازد با الکر افراشتن کردن کشت و افراشتن دادن **ازد** با الفتح
 و الد امتحان کننده و امر باز نمودن **ازد** با الکر بر او منقوط
 نند و سرخ شدن خرا و متبر گردانیدن **ازد** با الفتح و با اء
 فارسی زیرا و ا را مترادف این اند **ازد** با الفتح و الد اند
 و آسایش و آسایش و امر نمودن و بدین معنی استعمال
 مرکب آید و اسباب فقر فازه یعنی اگر بدین از رسم باز نمود
 از کاهلی و یا غلبه خواب و با الکر دار و وطنیان **ازد**

با الکر

یاری خواستن **ازد** با الفتح و الفتح نام کتاب غان در حکام دین است
 پرستی نقر زنده که تصنیف ابراهیم زنت **ازد** با الکر ستایش و استالیم مختصر
 است از نیر آمده است **ازد** با الکر دانش کردن باکی رحم کنیک یک جعفر **ازد**
 با الکر کاهل شمردن **ازد** با الکر باقی داشتن **ازد** با الکر کربانیدن
ازد با الکر جفا کار شمردن **ازد** با الکر شیرین و شیر خواستن **ازد**
 بیرون کردن جری از طایفه و اشتهای بیرون کردن جری از طایفه و اشتهای
ازد با الکر رشوت خواستن **ازد** با الکر زنده گذاشتن **ازد** با الکر
 پنهان شدن **ازد** با الکر از خواست کردن **ازد** با الکر نزدیک کردن
ازد با الکر گردیدن **ازد** با الکر خوشنودی خواستن **ازد** با الکر
 افشون خواندن و خواستن **ازد** با الکر از خواستن و نیز نام
 صلتی است که هر چند آب خورد تشنگی او ترو و تشنگش بر روز بزرگتر
 شود و این علت را در هند جلند هر کوشید اغوذ بالله منهن **ازد** با الکر
 یاری خواستن بر کار **ازد** با الکر بر فرمان شدن **ازد** با الکر
 عطا خواستن **ازد** با الکر طلب عفو کردن **ازد** با الکر بر کوار
 شدن و بلند شدن **ازد** با الکر پنهان شدن و طلب غنا
 و بی نیازی کردن **ازد** با الکر فتوی خواستن **ازد** با الکر
 از بی رفتن و حجت و جوی بسیار کردن **ازد** با الکر نهایت
 کوشش کردن و دور در شدن در مشد و غیر آن **ازد** با الکر قاضی
 کردن **ازد** با الفتح نام ترکی که مبارز افراسیاب بود

—

[illegible]

علم **افلا** بالکسر و رفع بر یافتن و پستیدن پوشیدن **افلا**
بالکسر قوی دادن یعنی رخصت شرعی دادن **افلا** بالکسر و
ضمیمه حضور **افلا** بالکسر بجز از شیر و اگر رفتن و برودن
و بیرون آوردن معنی سخن **افلا** افتاد **افلا** بهما بالفتح
نیکوترین ستایش و آن ستایش حق تعالی است **افلا** بالکسر
تواید و یک کردن **افلا** بالفتح امر افزودن و افزایش است
و بمعنی خبر کسی استعمال کننده و بحرف جزمه نیز لغات
افلا بالکسر آفتکار کردن **افلا** بالکسر نمودن آوردن
کلی و کیا **افلا** بالکسر بیابان رفتن **افلا** بالکسر گشت کردن
افلا بالکسر روی کردن **افلا** بالکسر تقاضا کردن **افلا**
بالکسر ازنی رفتن و برگزیدن **افلا** بالکسر و بدل خبر منقطه
خوشبوی کرده اندن طعام **افلا** بالکسر خانه گنج و چشم
انداختن **افلا** بالکسر سخت دل کردن **افلا** بالفتح و در تر
و بالکسر بیابان خری رسیدن **افلا** بالکسر رسیدن
و بصره رفتن و راز خود کسی گفتن و بیاید مباشرت
کردن چنانچه بر دوزن یکی شود **افلا** بالکسر برگزیدن
و در قضا داشتن و ازنی و راندن **افلا** بالکسر کریم
و بلند شدن و شتابیدن **افلا** بالکسر نام و خرقه علی السلام
که بگوید مایل بود و نیز ثقل خبر یعنی کران و درت

کرمانشاه با کرمشغول کردن

10

وَقَضِ الْفَتْحُ بِكَافٍ وَشَدِيدٍ شَكْمٌ شَرٌّ لَاسٍ بِالْكَسْرِ زِدْ حَرَمٌ
وَرَدَّ حَنْدٌ وَوَقِضَ بِالْفَتْحِ بَشَلٌ بِهَمْزٍ بِالْفَتْحِ رَحْمَةٌ وَدَالٌ لُصٌّ
بِالْفَتْحِ بِقَافٍ بِالْفَتْحِ نَزَمٌ وَوَدَّحَانِ تَدَانٌ زَرَهُ وَهَضَ بِالْكَسْرِ جَمِينَةٌ
بِالْأَلَيْنِ دَوَانٌ هَضَبٌ بِالْفَتْحِ خَوْزَانِي هَضَلٌ دَالٌ مَعَ الْفَتْحِ
وَقَضِ بِالْفَتْحِ كَامٌ مَوْضَعِي كَوَامٌ أَلِيٌّ اسْتِ وَهَضَبٌ بِفَتْحٍ لِقَرْدِينِ
خَزِيٍّ وَهَضَلٌ كَرُونِ أَقْوَابِ انْهِيَالِ آسَانِ وَفَزْدِينِ كَاهِ
وَهَضَبٌ بِالْفَتْحِ نَزَلِ لِقَرْدِينِ كَاهِ وَهَضَبٌ بِفَتْحٍ بَاطِلٌ شَدِيدٌ
حَتَّ فَسَلٌ دَالٌ مَعَ الْفَتْحِ دَالٌ بِهَمْزٍ دَالٌ بِهَمْزٍ دَالٌ بِهَمْزٍ دَالٌ بِهَمْزٍ
غَرِبَ كَنْدٌ وَآبِ آنِ دَرَاكُمُ وَسَقَرَاتِ مَانْدِيَابِ رَاطِ
بِرَكُونِ نَكْرُوفٍ وَكَأَوِي كَيْسِي كَرَفَانِ رَاطِ بِالْفَتْحِ زَوَانِ وَرَفْعُ كَرُونِ
وَفَسَلٌ دَالٌ مَعَ الْفَتْحِ دَالٌ بِهَمْزٍ دَالٌ بِهَمْزٍ دَالٌ بِهَمْزٍ دَالٌ بِهَمْزٍ
وَفَرَفٌ بِالْفَتْحِ وَالثَّانِيَةُ بِشَدِيدٍ شَاخِجَانِ اسْتِ بِهَمْزٍ بِالْكَسْرِ زَرَهُ وَهَضَلٌ
زَوَانِ وَوَرُوعُ جَمْعٍ بِالْفَتْحِ خَشَشِ كَرُونِ رَاطِ بِالْفَتْحِ خَزِيٍّ وَ
أَمْسَكِي دَوَانِ بِالْفَتْحِ فَضْلُ الْهَرَاتِ بِهَمْزٍ كَبَارَةُ نَزِيرُورِ وَخَوَايِ
لَا تَنْتَبِ رَاطِ بِالْكَسْرِ إِذَا شَتَنَ وَوَدَّكَرُونِ وَوَقَاعُ بِالْفَتْحِ وَالثَّانِيَةُ
سِلَ بَرَكِ رَاطِ بِالْفَتْحِ خَزِيٍّ أَلِيٍّ دَالٌ وَبَارِدَاتَانِ رَاطِ بِفَتْحٍ
بِحَاكٍ يَنْتَابَتَانِ أَزْبَرُ سَكِي وَنَا شَكْرُ دَوَانِ وَوَرُوشِي وَخَوَاتَانِ
رَاطِ بِالْفَتْحِ بِدَاكُونِ نَزِيرُ عَلِيٍّ اسْتِ كَرَمُ سِنْدِيَابِ وَاسْتِ بِدَاكُونِ
وَبَعْضِي كُونِيَّةٌ كَرَمَاتِ كَا بِهَمْزٍ وَاسْتِ بِدَاكُونِ رَاطِ بِالْفَتْحِ خَلَّتِ رَاطِ بِالْفَتْحِ

والتشديد عند **الف** بالفتح زبانه من مرون كرون وپرون
 آمدن زبانه از دانه **الف** بالضم آب چشم كند و واسطه عطی و پری
 و آب از زرد زرد **ف** بالفتح آب ریختن چشم و شکستن و شکستن
 و بقتلین و فتح نشاند که در جای اشک برده و واقع شود و موضع جمع
ف بالضم بقتلین خوانند و خوانی و دفع بضم کیم و فتح و هم آنجا و قلاب
 شتر از شتر کشته بیدارند و بکار نیاید فتح و ال و بکیر و نون و ج و **ف** بالفتح
 بفتح کیم و سکون و هم کرسکی سخت **ف** بالفتح مع الفین و **ف** بالفتح
 معروف و نشان و شاهر که نام خود و شعر و باختر که از آنز داغ گویند
 و این لفظ مشترک که میان عرب و عجم است **ف** بالکسر بوسه را
 که در کون یعنی دماخت و اذن و آنچه بآن بوسه را دماخت کنند
 و دماغ اگر بوسه را کرده کندی دماخت و **ف** بالفتح بداند و دماغ
 بشکر **ف** بالکسر یا به فارسی انوش و اندوه و دشوار و ناسف
ف بالفتح مایه کرمی باشد **ف** بالکسر مغز و فارسیان یعنی عجب
 و بکیر نیز استعمال کنند و ام الدماخ مایه مغز **ف** بالضم کیم و فتح و هم
 و کرسیم و هم **ف** بالفتح شکستن استخوان سر حیوان که بمغز رسد
 و نیت باطل کردن گویند **ف** بالضم و با و او فارسی بخرازی کردن و آب
 انداخته را است میکنند و در بند از اینجا چه گویند **ف** بالفتح
ف بالفتح تیری که نزدیک باشد رسد و از اینجا باز چه و مری
 که بیا بر کران براه رود و دلف بالضم و التشدید جمع **ف** بفتح کیم و یوم

نخور

نخور بسیار و **ف** بالفتح بسیار شدن **ف** بالفتح و التشدید
 و ف کروف زن **ف** بالضم و الفتح نام سازیت معروف
 و و ف بالفتح بملو اسم گویند **ف** بالفتح مری که بر سر زمین برود
ف بالفتح نرم رفتن و پیریدن مری بر سر زمین **ف** بالفتح پیش
 گرفتن و کاههای خود و فادن و رفتن و آهسته رفتن و وایف
 بالفتح بشل **ف** بفتح کیم و سکون و هم نزدیک بغروب شدن آفتاب
 و ضعف شدن از بیماری و **ف** بفتح کیم بیماری از هم و وایف
 بفتح کیم و کمر و هم و ایم باید **ف** بفتح کیم و وایف و وایف معروف **ف** بالفتح
 بالفتح در آب حل کردن و حیسانیک چیز اوسایدن **ف** بالکسر نام
 موضعی است و جزیره **ف** بالفتح مع الفین و **ف** بالفتح نام
 شهر است **ف** بالفتح آب ریخته شده و این فاعل است بمعنی مفعول **ف** بالفتح
 شمشیری که از نیام آسان بیرون آید و ولوق بالفتح مثله **ف** بالفتح و **ف** بالفتح
 و انگ و نیز سوراخ افتاده و **ف** بالکسر بکرم و جام **ف** بالکسر حسین
 و جزیت حسیده مانند سریش که بآن نگر مرغ کند **ف** بالکسر
 سرون آمدن زبانه با ده و بعد از آمدن او و ناکه نجات نماید و بمرود
ف بالفتح بدو است و از آنجا و بینه خشن رحم آب مری را
 و قبول نکردن او از آنجا **ف** بالفتح و در **ف** بالفتح طفلان و حیوانات
 خود و چیزی از خود و نام باز است و در اوق بالفتح جمع **ف** بالفتح
 سیرای از بوسه و اینجا جمع **ف** و در **ف** بالکسر بای ای نزل

دوق یعنی کم و سگون دوم بسیار یا مال کردن راه را دوست
 بر زمین کوفتن کشته و نشانیای کردن چار و او بر الحاقین **دوق**
 بالفهم سال فرخ و زندگانی فرخ **دوق** بالکسر شتر ماده حبس رفتار
 و بالفهم دوق سبلی که کند و دوق خانه باب **دوق** بالفهم بر زبان آب
 و جان برداشتن **دوق** بالفهم بار یک و بار یک بین و آرد و فرشت
 و دوق بالفهم مبتدا **دوق** بالفهم مع التثنية کوفتن و آرد کردن و در فارسی
 دوق بالفهم و التحقیف بشینه که در و نشان و خندش بامو بیای او بخند
 و اعراض بر حسن کسی و گدائی و دوق بالکسر در فارسی سختی است و دوق
 که پیشش راجع روگ گویند **دوق** بگردال و بقتید قاف شتر سخت
 و نیز رفتار و دوق بالفهم و التحقیف خالهای نرم و اوج و قدرت
دوق بالفهم بار یک و آرد و کم خرد **دوق** بالفهم بشینه است بامو بیای او بخند
 که در و نشان پوشند و آرد آینه هم گویند و در عربی دوق بالکسر
 دل و آن بشینه است و در کلمات است که آن جا نوریت
 مانند که به که از پوست آن پوستین سازند **دوق** بالفهم همان و الهی
 و نیز شتر ماده را هم گویند **دوق** دوق بکسرین قصه است بنام و قیل
 شدت عظیم بنام آبی خوش و هوایی سازگار دارد بنداری که بقصه
 از بهشت دنیا آورده اند و در عربی بگردال و فتح هم شتر ماده حبس
 رفتار و نام شدت **دوق** یعنی تین و مد یعنی باد و برق که با هم می
 و دوق سگون میم و ندان شکستن **دوق** یعنی تین رفتن و جابجایی
 بی جهت و در رفتن صیاد در خانه نکار کردن **دوق** یعنی تین و آرد و جابجایی

دوق بالفهم بر زبان آب
 دوق بالفهم بار یک و بار یک بین و آرد و فرشت
 دوق بالفهم مع التثنية کوفتن و آرد کردن و در فارسی
 دوق بالفهم و التحقیف بشینه که در و نشان و خندش بامو بیای او بخند

جادو بار یک که از صحرای **دوق** بالفهم سخت سیاه و تاریک **دوق** بالفهم
 و بالفهم معقود تاریک شدن و تاریکی **دوق** یعنی دوشیزگی که تازیش
 نکار است خوانند **دوق** باران آخر بهار و پیش از تابستان **دوق** بالفهم
 جرس که پیشش کد است و گمانی خوانند و امر در کردن و فاضل آن
 ق و امر آن آواز کنند و آواز کن **دوق** بالفهم و بقتید رسته کی غن
 زیون و جرات و در فارسی دوق یعنی کم و سگون دوم یعنی تیر که تیر
 مستحکم است **دوق** بالفهم حیاط و معنی در زین و در کوفتن و کشت
دوق یعنی تین شده و جبهه سلمان **دوق** بالکسر شتر ماده چهار
 نقره **دوق** یعنی دال بقتید راسته است که کشت کرده
 شده است بر دوش و خشی و صفا و دوق بالکسر شتر ماده و دوق یعنی کم
 و کمر و دوق یعنی فارسی و نیز منسوب به تیر که چنانچه گویند کلب در ی
 و در عربی دوق یعنی کم و سگون دوم و لغت و دانستن و در عربی
 ندان قبیله **دوق** بالفهم و قیل بالکسر و آرد فارسی گرفته روی
 و نیز ندان **دوق** یعنی تین و دوت شونده و دوت را تین
دوق بالکسر موقوف و کاف فارسی یادگیری و احاطت و آرد
دوق بالکسر موقوف شفاعت و احاطت **دوق** بالفهم
 و آرد و فارسی آنچه از حسن سوه خوشبوی و تلخی و عطر در است
 و آرد و سندان **دوق** بالکسر موقوف یعنی قوت و قدرت است
دوق یعنی تین و با کاف فارسی و کار **دوق** بالفهم و بالف

م

و سحت جند **طلال** بالفصح بیاوه **خبر** بالفصح **خول** بالضم
 استادن و اشترایستن تا علف بخورد **خا** بالضم اقزول
 آمدن و میل کردن و چرمیدن ترازو و خزان **خزان** بالفصح بخشاید
 و مهربان این اسم بر خدا تعالی درشت است **خسب** بالفصح
 و یا سیوم فارسی و نوع سبتر که مانند نیزه بود **خشان** بالضم
 نیک تابان و رخ آینه **خشیخت** بالضم و شش شل **خوشن**
 بالفصح دم سرد از بار و شفت بر کشیدن **خوشان** بالکسر و در
خوشن الفصحین ریشان شدن و آواز کردن سلاح که از پیش
 و پوت تک و یا میک و درون بالفصح برستم تا فتن و برهم
 نشاندن و بالضم سر آستین و تیر **خول** الفصحین تیر از راه
 رفتن و زخم و ویدن آب و **خول** بالکسر و درون بالضم جمع
 رزن و زدن بالفصح زاین بلند و زدن استادن کاههای
 آب را هم گویند و زدن بالفصح زان آهیده و در فارسی رزان
 جمع در معنی لکوان **خول** بالفصح بدست سنجیدن و در بختن
 خری نادانسته شود که گشت یا نیک و نیز زدن بالفصح بختن
 بلند و زدن بختن و زدن بالکسر جمع و زدن استادن کاههای
 آب را هم گویند و برین معنی جمع زنده است **خول** بالفصح یکم و دوم
 رنگ کردن **خول** بالفصح آراستیده و گران و وزن و گران و در
 فارسی استوانه و زدن زر خیا بخشیدن از این سیم **خشان** بالضم

نام

نام پهلوان ایرانی مشهور است **خوشن** الفصحین معروف برین
 بالفصح و الکسر رسن بستن جزیر **خشان** بالفصح خلاص یافتن و بالضم
 زخمیدن **خشان** بالفصح معروف و بالغ شدن **خشیخت** بالضم و بخشدن
 میوه و نیز خری شدن یعنی تمام شدن و بر کشیدن **خشان**
 الفصحین معقد و فتن برآه **خشان** بالکسر رسیدن بنده و پیش
 و جز آن **خشان** بالفصح قیور **خشان** بالفصح گزیدن و گزیدگی و در فارسی
 رشن ناخنده و طعام خروسی خوردن رفتن و سرد کردن ملک
 در کاسه و در یک و مثل آن **خشان** بالفصح استوار و ثابت قدم
 و مهربان و در ذاک **خشان** بالفصح تمام کردن و استوار و دشنام
 دادن و خالی شدن **خشان** بالکسر خستادی و خوشنودن
 و پسندیدن و نیز نام خازن بدست یعنی نگهبان بهشت
 و **خشان** بالضم مثل **طلال** **خشان** بالفصح و یا سیوم معروف
 میوه از آن **خشان** الفصحین سر جنبانیدن بر از غایت بری
خشان بالفصح حیوان لرزیده **خشان** الفصحین اجتماعتن و خود
 آرا می نمودن و بگون عین مست گردانیدن آفتاب جزیرا
 و پنی که در پیش آهه باشد **خشان** بالضم شبانان **خشان** بالضم
 نام حصاری است **خشان** بالضم قصبایان **خشان** بالفصح
 ساکن و گوش سخن داشتن و قبول کردن سخن و میل کردن
خشان بالفصح نزدیک گردانیدن و با دانه و حاکم حال و فقه

خود نمایند **فغان** بالکر و تشدید نون است و از دم **فغان** بالکر
حیا و در محمل معنی زعفران آمده است و **فغان** بالفصحی **فغان**
بالکر است و داشت **فغان** بفتحین از تشدید نون و **فغان**
بفتح ثنی و نقش کردن و مجازاً رنگ کردن **فغان** بالضم
سواران **فغان** بالضم خروجی و جانب اقوی خری و وودمان
یعنی اصل و خاندان و خلیفه و نیز از جنس یعنی صاحب غرت
و صاحب قدر و نیز کرانه کوه **فغان** بالضم آرام گرفتن و تسوی
خری میل کردن **فغان** بفتح از تشدید نون و خشنای نرم نرم
با خویشتن سخن گفتن **فغان** بالضم و الله به اما **فغان** بفتحین
از تشدید نون و جنیدن از خشم **فغان** بالفتح تشدید کسری زار را
گویند **فغان** بفتح نون و نیز ریش زرت نامیده چون کبر و عوج
و مکان نهاده شد **فغان** بفتحین نون و فغان و ویدان آدمی و غیر
آن **فغان** بفتح نون و فغان یعنی گرفتن و بهوش شدن
فغان بفتح خراشیدن و رنده کردن که آلات نجارات بهر ازینست
فغان آزادان **فغان** بفتح یعنی سرت و روش و جوان مردی اجاز
و حلال زادگان **فغان** بالفتح و با کاف فارسی موقوف
در کمر زان و امر رنگ زدن **فغان** بفتح خری که در آب
آواز کند بتالبتان **فغان** بفتح تالیدن و با کاف کردن **فغان**
بفتح حیا و معروف و بالضم خطاست **فغان** بفتحین

باید

بسیار آمده است کردن زان بجا تشدید نون خود **فغان** بالضم و با کاف
فارسی جمع روده است **فغان** بالضم و با زاید موقوف در کاف
و **فغان** یعنی خلایق **فغان** بالضم و با و فارسی ستان
فغان بفتح و بجه **فغان** بفتح یعنی بخت **فغان** بالضم حاروب
دادن و **فغان** بالضم تشدید نون و **فغان** یعنی اشکهای خونین **فغان**
یعنی اشرف خلیفه و **فغان** یعنی استلیمان و معارف و شایب
فغان بفتح یا رین کتاب کشنده از ایران بود و نیز از دم
کسی که عجم و بی حمت و قوی باشد **فغان** بالضم و با و فارسی و فتح
سیوم چو بی است که در آن جار لعل رزنده یعنی بخت **فغان** بالضم
نام مبارز ایرانی که با او جنگ نام داشت و اما و طوس بود و نیز نام
پیر افرا سیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست نزن بن کیو کشته
و قبل نام ولایتی و در وید **فغان** بالکر جمع رین یعنی کوه **فغان** بالضم
ترسیدن و بالضم فتح ترسند و نیز رین بالضم زاهدان ترسانان
و او جمع راب است و در فارسی رین بالضم راه و در وید وید
راه و نیز رین و در بی ترسند و کذا فی الکشاف فی موضع الترسانه
فغان بفتح نام مرغی **فغان** بفتحین جنیدن **فغان** بفتح
آدمی یعنی راه نمائنده **فغان** بفتح کروی و کراوان **فغان** بفتح
خلاص یافتن و خلاص دادن **فغان** بفتح و کرا وده و مجوس
فغان بالضم و بالتشدید یکی و همه و نازکی و نوزمان بالفتح

مع التذیبه سیراب **بکاف** بالفتح تام خط و پیغم و ریاضین و تیز به
 کلدار گویند و بک کشت که در کشت زار باشد و از میان محبت
 متقول است که جینی از شراب است و در جری بجان روزی طلب
 روزی کردن **بکاف** بفتحین خرمیدین **بکاف** بالکر رشتن
بکاف بالکر یا باغ فارسی و شین مجر رختن جری در جری
بکاف بالفتح بکون اول بهترین **بکاف** بالکر و کاف فاتی
 یعنی آن یک که جانب شمالی مانند آب روان است و در اینجا مادی
 نمیزد و آن یک که هم نمیزد خام است و هر نیمه که از آن بر می آید
 آب و سیاب آمیخته می باشد آب بالاتر رود و سیاب فرو
 و هر که از آن آب بخورد و **بکاف** بالکر اصلاح کردن جری و دوت
 داشتن و مهران شدن **بکاف** بالکر و باماء فارسی آب کشته
 و نیز معنی بر آید **بکاف** بالفتح برده کردن و تک گرفتن و برده **بکاف**
 بالفتح زعفران **بکاف** بالکر و باماء فارسی اول افتادن **بکاف**
فصل الرابع في الواو **بکاف** نام خرنده است
 مشهور که دهنش مار است هندی شنبول خوانند **بکاف** یعنی مالک
 راه رونده راه شریف و طریقت و حقیقت باشد **بکاف** بالکر
 ریاض خورون و زیادت شدن و بر بالا جری رفتن و بعلت
 ریوشتن و ریو بالفتح نفس بلند و زمین بلند و علی
 مخصوص **بکاف** بالفتح سخت کردن و تقویت کردن **بکاف**

بالفتح

بالفتح مرثیه گفتن و بر برده که بخت و درم نمودن **بکاف** بالفتح
 و بالکر نرم و سست **بکاف** بالفتح و زین و انجم و انجم و انجم
 شدن و ثابت شدن و ریاض کردن و اصلاح کردن **بکاف**
 بالفتح رشتن و اوان **بکاف** بالفتح غالب شدن **بکاف** بالفتح
 و بالکر از بدی باز آمدن **بکاف** بالفتح معروف یعنی میویدی
 که شست خام کنند که کسی معلوم نمیکند که باخته یا دوخته اند
 و آرام دادن **بکاف** بالفتح آرام دادن و جامه را فرو کردن
بکاف بالفتح و بالا بار کردن و سخت کردن جزا و اصلاح کردن
 و کنه و برکتی بنهوان و بر کار می آید تادون **بکاف** بفتحین پیوسته
 بکریستن و رکتو بالفتح مع التذیبه و ایم بخیری بکریسته **بکاف** بالفتح
 کثره آمدن خلق **بکاف** بالفتح مخمور و وی و جید و ب و بالفتح
 و امر رفتن و رونده **بکاف** بالفتح آسان رفتن و آسیدن و زمین
 نشیب و زمین بالا و آرمیده و نرمی است که اگر ایاری کلنگ کشند
 و کوبند که در میان محله آید باشد و آهنا باران از آن روان شود
 و زن فراخ فرغ **بکاف** بالکر با شین موقوف و کاف فارسی
 یعنی احق و نیز سخته **بکاف** بالکر و باماء فارسی فریب و مکر و حیل و تزویر
 و نیز نام بر کیکاؤس و اماه مونس که دست فرو درین میاوش
 گفته گفته **فصل الخامس في الهمزة** **بکاف** بالفتح
 بخیری باز میزند و حامی از اسپان که بجای بسته باشد و جامعی لشکر

بکاف

سخت دل و پای برجا باشند و اصطلاح شطاریان را بطبع
میشد کاملی بالکمال که مستعد باشد تا بجای تعالی راه و بطریق **راغب**
و سر و طرف و غیره **راغب** همان لقب مذکور یعنی روزمره به آنچه روز
میگذرانند **راغب** لرزنده و لغز اولی در وقت حشر **راغب** مجیم و بار
مفضل انگشت که بهلوی **راغب** انگشت اسکانی و آسودان
و تسانیش و غیره **راغب** و سبک دست شدن و زمین
همه از کف دست **راغب** شمره واری **راغب** در پی آینده و غیره
ثابت در وقت حشر **راغب** نر جوان خوب و قیل راوه زنی که
بسیار آمدند بجا نه همایکان کنند نیز با نر **راغب** یعنی آفتاب
راغب جامه نسیه کتان **راغب** بازاء موقوف بر گیاهی است
مثل زیره و **راغب** کوه استوار و چری استوار **راغب** زن کوتاه و شتر
ماوه ضعیف **راغب** فیشتر **راغب** نه شود و نیز اضی شده از بوسیده
راغب شتر ماوه **راغب** کمر فاجا حتی از لشکر که در خود را گذاشته
باشند و گویی از شتر اسم را فتنه گویند برای آنکه ترک زید بن علی
رضی الله عنه کردند و افضیه **راغب** مهاباتی و مهاباتی کردن و نیز مرد
یا قار و آرام گرفته و اوقات جمع و در فارسی را فقه کسای است
مانند بر که بران کرده بجز زندهش **راغب** بردارنده و بلند گرداننده
راغب روایت کننده شعر و غیر آن و چار وانی که بران آب کشند
راوه معروف و برده سرود و سندرود و قیل راه اگر اول می تواند

بعد سرود میگویند **راغب** زمین بلند و لغزنده و درایند **راغب**
بوی خوش **راغب** بالفصح امرو و بکره را عهد و بیان و دست برکش
یعنی خروان **راغب** بالفصح گنده و حسن شدن و گویی **راغب**
بالکسر کشی کاه **راغب** بالفصح و بکره و بکره **راغب** بالفصح چشم
داشتن **راغب** بالفصح مرد چهار یعنی نه سخت و از نوزد سخت
کوتاه و در صراح است کرده و وزن کرد یعنی چهار تنگی و شیشه آن
عطا مان و در بعد نفقین تمام قبیل است و بدین شتر و بکره
بالکسر بین بلند **راغب** بالکسر کردن بند زدن **راغب** یعنی جدایی
و پروردگاری **راغب** بالفصح و نوزد جماع و اگر از نوزد جماع
تجشش شده باشد **راغب** بالفصح مردوش چون دامنی و جابه
و حر آن و آراشامیزه گویند **راغب** بالفصح و بالفصح و بالکسر شیشه
زمین و حای **راغب** بالفصح و شتر **راغب** بالفصح مانع
کامیخ **راغب** بالفصح کلاه خود و نام زلی است **راغب** بالفصح
طعامی است از خرما و دوغ و روغن بهم آمیخته **راغب** بالکسر
تک و بی سامانی و آفت **راغب** بالفصح منزلت **راغب** بالفصح
که بر کوه بنده تا جری بر آید و بکره و بکره **راغب** بالفصح
نام درختی است **راغب** بالفصح التی به شتاب سخن گفتن چنانچه
آشکارا شود و کند زبان شدن **راغب** بالفصح گنده شدن و بد شکل
شدن نمایه بالکسر از گشتی خروصیت نقل کردن **راغب** بالفصح

کام نهادن **بفتح** بهم آید نشان شیرین و شیرین و در آن
 و در مفصل **قار** تشدید هم بیادگان و اوج را جل است
بفتح امید داشتن و ترسیدن **بفتح** بفتح
 زنی که اندام او لرزد از فریبی **بفتح** باز آوردن در آن
 مطلقه را نیز باز آمدن و جواب سخن **بفتح** لرزیدن باین
 و غیر آن **بفتح** مرد شدن و بیاد و فتن و بالکرامت
 که آنرا بقله الحقا گویند وزن سطر **بفتح** بفتح و سطر
 که برینند **بفتح** بفتح مردی نمودن و مرد شدن
 و در جمل بقله **بفتح** و بفتح و بفتح و بفتح فارسی یعنی سنگها
 که بر سر نهاده بود و قبل بکلام برین نهاده **بفتح**
 فراخ شدن **بفتح** بالکرامت چوبین **بفتح** بفتح تیان برای
 مسجد **بفتح** بالکرامت و بفتح باله بر سر نهادن و بار
 بر نهادن **بفتح** بفتح مردانی کردن **بفتح** بفتح شرمه
بفتح بفتح ناکه بفتح شدن و خفته بفتحین بقله
بفتح بفتح نرم و بار یک شدن آواز **بفتح** بفتح امید
 داشتن و ترسیدن **بفتح** بفتح معروف که بازیش خد
 گویند یعنی رخ **بفتح** بفتح استوری دادن و نیز سهولت
 و خفته بفتح زن تارک اندام **بفتح** بفتح نام برنی است
 مردار خوار باشد که کس و آنرا النوق هم گویند **بفتح** بالکرامت برای

که در کوه

که در کوه و سنگ می باشد و روه بفتح بقله و روه بفتح سنگ
 و قبل روه فایده شدن **بفتح** بفتح و بفتح بفتح اب و کل
 یعنی کلزاحت **بفتح** بفتح بانی آب که در کوه و سنگ می باشد
بفتح بفتح و رسته که بازیش صف خوانند و روه بالکرامت
 بر نشان از دین و مرد شدن و بفتح بالکرامت روی باندک
 خوی **بفتح** بفتح یکم و دوم فاسد و زبون و قبل رویه بفتح
 روایت شدن **بفتح** بفتح فرومایه بفتح خری **بفتح** استواری
بفتح بفتح مانده و کوفته و آزاده روه **بفتح** بفتح کل تر
بفتح بفتح یک نوبت روی و جلوه و سنگ و زفات جمع
بفتح بفتح جای جنگ کردن سنگ و زنگ **بفتح** بفتح بقله
بفتح بفتح بفتح و بفتح و بفتح بفتح بفتح بفتح روه
 آواز شده شن **بفتح** بفتح بفتح بفتح که بر دو سرش
 بجای بسته باشد و بفتح بفتح بفتح و آنرا زو نیز گویند
 بازاء فارسی و بفتح بفتح بفتح بفتح که بر آستان بفتح
 و قفل او را بفتح و نیز بفتح **بفتح** بفتح یکم و دوم بفتح
بفتح بالکرامت کداری و کتابی خسته که بجای بفتح و بفتح
 بفتح بفتح جان ندیده یعنی اخیر و رسته باز و رسته
 و ندان و رسته **بفتح** بفتح بفتح بفتح و بفتح بفتح بفتح
 حق تعالی که از خود فانی و بفتح بفتح **بفتح** بفتح قطره خورد

باران که رشتنیز گویند بندش سویی خوانند و قیل که آب است
و نیز بر وجه چشم است **شاه** الفتح نیکو قدش **شاه** بالکر
معروف و نادر و غیر طعانی است و آن مرد و نوع است
یکم باقیمه زنده و دوم بقیه **شاه** الفتح قطره آب که از جگر برین
زده باشد و یا بر جای باقی ده باشد و نیز حکیمه **شاه** بالضم
و اکثر خری کبکی و یا تاکا رسانی او کند و الفتح یا در دلو
شاه الفتح همان رشتا باشد یعنی قطره ای خور و باران **شاه** بالضم
نظرگاه و قد نگاه و یا نگاه و نیز جای امید داشتن **شاه** بالضم
الفتح بصا و غیر منقوطه زمین سوخت **شاه** الفتح اختصار و در آن
بفتحتین شکمائی که در عجمه شده باشد **شاه** الفتح و اکثر
شیر خورون **شاه** الفتح زن پر کوشه **شاه** الفتح بر و و را
نکتن **شاه** الفتح بصا و منقوطه شکم کرده **شاه** الفتح
شک بزرگ که در بیا و دیوار بندش **شاه** الفتح یعنی پشت
شاه الفتح غنی غنی کنش و قیل سخن که نتوان در بیانش **شاه** بالضم
مفتحتین تری و شتر شدن **شاه** بالکر مای است و یا در مصر
چون حصوا و مرکب شتر نهنگی خرنده و حسن و بر و چون رام
افتد کشتی از رفتن باز دارد اگر چه ملأ جان مبالغه کنند
شاه بالضم شبا نام و مکدر اندکان و او جمع را می است
شاه بالکر با گمانی و باس حیت داشتن **شاه** الفتح و بفتحتین

گوشتوار

گوشتوار **شاه** الفتح لرزه **شاه** الفتح بر و را و این و در شین
شاه الفتح لرزش **شاه** الفتح بفتحتین غوثین آرای شدن
و احمق شدن و نرم و ست شدن و نیز گوی و سستی و نیز بخی
و نیز و را سکی و نیز بخی کشتی آمده است **شاه** بالکر بر و را
شاه الفتح جراتین و حاسه دوم **شاه** الفتح معروف است
یعنی از دست داشتن **شاه** الفتح و را ح شدن عیش
و رفتن شتر بر روزه آب خوردن **شاه** الفتح بفتحتین بسیار
و مال بسیار **شاه** بالضم و الفتح بلند شدن آواز و ذفاخته
بالضم جری کردن لاغر و آن خود بند تا بزرگ نماید و ذفاخته
بالکر نام شخصی **شاه** الفتح و را ح عیش شدن **شاه** بالضم
الفتح خوش عیش شدن **شاه** بالضم و بشهید یا به مثله
شاه الفتح یکم و سوم و اصد و فو است **شاه** بالضم آنکه
خری را زود فراموش کند و در و را ح است رفقه و اکثر جری را
میگرد و باز می ماند **شاه** بالکر مای و نیز یکی و بلند شدن
و نیز کشتن و ذفاخته به مثله **شاه** بالضم و رفقه بالکر کرده و ذفاخته
شاه الفتح بی بر جیدان و کنه و سخن **شاه** الفتح و اکثر
آرام رفتن و باب خوردن رفتن شتر بر و را ح و هرگاه که خواب و
شاه بفتحتین به مثله **شاه** الفتح کا و **شاه** الفتح انجمنان بر و
نهند و در تنو زنده اند و از آکا بویک نیز گویند **شاه** الفتح باز کانی

کردن و لب کردن **رقعه** بالفصحی است و شستن **بالکبر**
 یعنی نه از چاه و نه در قندیل و نه در کوزه اول راضی گویند
 و اگر زان را زخمی است و او را وسط **رقعه** بپوشانند پس کردن
 و بنده و بنده بالکبر چشم داشتن **رقعه** بالفصحی چیدن
رقعه بالفصحی چیدن کوزه آب و گرفتن آب و چشم
رقعه بالفصحی کاغذ یا پارچه که بر آن مالد و آب و پاره جامه و زردی را
 شستن **رقعه** بالفصحی نقطه سیاه که با نقطه سیاه آمیخته باشد
رقعه بالفصحی پستان و غدار و روضه آب اندک را هم گویند
 که در عرض باشد چندانکه یک حوض باشد باشد **بالکبر**
 و البته در هر دو و شک شستن و در حکم کردن و بالفصحی نام وضع
 و رفته بالکبر و التحفیف آنچه یعنی در هر دو رفته **بالفصحی**
رقعه بالفصحی امون و سحر و رفته بکبرین سبکی و رفته بالفصحی
 و بنده یا نام زنی **بالفصحی** صغیف و شست شدن **بالکبر**
 بالفصحی اگر بابل خود و خوش خود فایده رساند که جامه فی الحقیقت
 از لعل اگر کالته **بالفصحی** از اعدان **بالفصحی** زانو **بالکبر**
 بالفصحی زنی کردن و در او زنی باشد **بالفصحی** معروف **بالکبر**
 بالفصحی کل جمع کرده شد **بالفصحی** بختین چار وای سواری **بالکبر**
 و قبل با آن و با کاف فارسی پاره جامه و آنرا کوی نیز گویند و در عری
 رکوه بالفصحی حوض آب را گویند و قبل قدح جری و بجای ابرق نیز

مسئله است

مسئل است و کوزه آب سواری و مسئل آب **بالفصحی** جامه **بالکبر**
 بالکبر شدن **بالفصحی** شکر آب و سواری و نقد و زدن **بالکبر**
 بالفصحی که نام روضه و آن چار و **بالفصحی** بالکبر از اعدان
بالفصحی بالکبر یک سینه و شستن و در کبر بختین آب مالدان **بالفصحی**
 نام شربت و شام و رفته هم بدین حد و است **بالفصحی** ترسند
 و کر زنده **بالفصحی** زانو شستن شده اند و آنرا هم گویند و در جامه
 بسیار محل یعنی شکر و سیاه آمده است و در عری و بالفصحی و بالکبر
 بوسیده و بوسیده شدن و رفته بالفصحی همان کنند و بوسیده زدن
 بوسیده **بالفصحی** لغت گرفته و در عری سب و کبر **بالفصحی**
 و البته آنچه بر او افتاده **بالفصحی** و البته موی را یعنی شکر
 و آنرا روضه نیز گویند **بالفصحی** آذره **بالفصحی** نوعی از دست اقرار
 در و کردن که به آن بوی ترسند و اسم دارد که آنرا است **بالکبر**
 هم گویند و شکر بای است جاری **بالفصحی** و بالکبر و در و هم
 معنوله که می که از در و بوی **بالفصحی** نقل کنند که آن بختین **بالکبر**
 و او جمع راوی است **بالکبر** از آن و نقل کردن بختین **بالکبر**
 آب بر کین **بالفصحی** و آنرا و نقل و بعضی از شب و کار و حاشا
 و غیره باشد است که در شکر کنند ناما است کرد و آب می آب و حین
 جامع او و رفته بالفصحی و بوسیده و بوسیده که مان اصلاح و مرمت
 ظرف کنند **بالفصحی** سر کین و طرف **بالفصحی** یعنی هر عری علیه السلام

امیر شهاب الدین کرمانی و بایا فارسی هر دو در
رشته برادر گویند **بایا** بالکر و با دوم فارسی ریشه و تار که چهره
کنند و گوید و سپید سازند **بایا** بفتح کیم و سوم جاویدی گویند
که زبان بر سر افکنند و نیز نام زنی است **بایا** بالکر زاین
بایا بفتح مع کشیدند این گوشت زار و فراخ گوشت
و نه این سبز و دراز بخت **بایا** بالکر آب و من **بایا** بالکر
و بایا فارسی و قبل ازین گوشت جانور است که در بخت باشد
دوگ خان سبز باشد که چون کسی مقصدش کند و اندام را
با فانه خارایش چون تر چسند و در اندام قاصد نشیند
و مرادفات این لغت خار است کف شد **بایا** بالکر
و بایا فارسی و کاف موقوف مای شغال و شغال بفتح
قاف دوم نیک مای گویند که برای قوت بایکا آید
بایا بالکر و با کاف فارسی علی است که در زیر جفیه همچو
سنگی پیدایی شود که آنرا بر وزن شایه هم ملاک است **بایا** بالکر
و بایا فارسی همان را بعد کور یعنی که در حیل و تنویر و قریب
و نیز بگویند که یکا و مس و اما دلووس فرو و سن بیا و سن
که شکر است **بایا** بالکر و بایا فارسی خاک شور و افادلی و چای
بایا مع الباء **بایا** بر لای خری برانیده **بایا** امیه
و اندوه و ترسند **بایا** یعنی ترس و شوی **بایا** منوب

شهر

شهر زاده و نیز از دوار شایه و استوار و در آسی جمع
بایا بگویند شوت و بنده **بایا** خوشنودی و بختی بالفصح
بیشو **بایا** بگویند که بر است **بایا** تیان و کیمیان و نام و نیز
کلیت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم **بایا** بالکر
یعنی علی را گذاشته است **بایا** ایون کشیده و فوکر **بایا**
یعنی ملکی که در در برده راه سر **بایا** اندازده تروست
و عزان و دشنام دهنده **بایا** نقل کشنده سخن از **بایا**
یعنی آن سرودی سخن که با برده ملرب برود و وضع کرده
و غرض ازین نام نهاده و قبل نام الوالی است **بایا** نام برده
سرود **بایا** یعنی بیت **بایا** اندیشه و نیز بختی خرد و قصد
آید و است و نیز با حتما و خری گفتن و رای بالفصح دیدن
بدل و بیانی دل و نیز دیدن بچشم و رای و ری و لاجا
با کسر صورت و منظر **بایا** یعنی پند **بایا** بالفصح چهار خری
و نیز چهار صراحی و رایعی نباید که در بخت و بالفصح آب
و کا و چهار ساله است و شتر شتر ساله که در صفت سال نهاده
یا سده **بایا** بالفصح یعنی خدای شناس **بایا** بالفصح نومی از شتر
است **بایا** بالفصح خدای شناس و رقی البکم و بالفصح معصومه گویند
و نیز که نوزادیده باشد **بایا** بالفصح شکر گفتن و برده کردن
و رحم نمودن **بایا** بالفصح و بالفصح معصومه بازگشتن **بایا** بالکر

در امن باشد و نیز کاذه صیاد که در پس او پنهان شود برای گرفتن
 صید را **زنگ** یعنی مرغی که آن درخت انکورات
زنگ بالفصح کیا بی است خوشبوی **زنگ** بالفصح بعضی
 باین طرف رفتن و بعضی بآن طرف رفتن سیل و جماع
 کردن و بالفصح بانه از مال **زنگ** بالفصح برای اولین که در جانور
 بری آید و موهای زرد و مو که زیر جوزه می باشد و زنگ
 بالفصح جوزه می مرغ **زنگ** بالفصح و زنگ منقوطه اول و زنگ منقوطه
 اختری و حین منقوطه آب بسیار و بول بسیار **زنگ** بالفصح این
 در سوراخ رفتن موش و راه شک **زنگ** یعنی سابی شب
زنگ بالفصح و قبل الفصح سیاهی شدن **زنگ** بالفصح ملامت بودن
 کودک مادر خود را **زنگ** یعنی آب و ستور و امثال آن **زنگ** بالفصح
 آبی که قعرش بدیده شود و چشمه آب و نیز چشمه که از شک و باز زدن بدیده
 چنانکه هرگز نایستد **زنگ** بالفصح آبی که در آن کرده پیریند و تیر آن آب
 که در روز برقیه بود **زنگ** بالفصح یعنی روشنی صبح **زنگ** بالفصح
 و بیا فارسی آرایش و شکوفی و هر چه خوب و ملاحت باشد **زنگ**
 ماکر بخن پوشیده و آهسته گفتن **زنگ** بالفصح درخت خوشبوی
 و خوش منظر و نیز نام عورت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که اول
 در جباله زید بود **زنگ** بالفصح **زنگ** بالفصح باز در آن مکان
 و نیز فرشتگان **زنگ** یعنی پیر سال خورده **زنگ** فعل ماضی است

یعنی

یعنی سیل که در **زنگ** جمع نیک است یعنی پاک **زنگ** بالفصح
 یعنی زبان نماند که کجگو بود است **زنگ** یعنی توانا و فایز و فایز
زنگ بالفصح بتلفیظ تلخ و سبب آن است **زنگ** و **زنگ** و **زنگ**
زنگ کلام بالفصح باه فوق شیم و و اگر چهارم است نام حکمی
 واضح و این آتش برستی که جستی بود و جلی اللعنه و بازند و زنگ
 کتابهای اوست و احکام دین آتش برستی و او از بلع بود و البرسم
 نام و اخلاص و این کتاب است از حضرت امیر شهاب الدین
 کرمانی **زنگ** بالفصح چهارم در زرافه باز روزی **زنگ**
 باده فارسی یعنی آب است که کشت و ورق نقره بدین سیاه
 و زعفران در آن مالان تا زرد شود و بعد از آن روحن کمان روی
 کشته تا نلادی و روشنی که ثابت بماند و ابل مندی و برانی گویند
زنگ یعنی بخیل و عسک **زنگ** بالفصح و دوم نام غلام
 که پندش جوار نامند **زنگ** یعنی نام در حلی است که بر جم
 زمان نگارند و و چری که نواز و کج پندش و نترش
 و نملین بود **زنگ** یعنی در گفتن و زبان چنان
 سخن گفت است هم از سخن زشت تا ماکر آنچه دیش موش
 بنیاد مردم **زنگ** بالفصح تره زرتا و روستا و فریه و زنگ
 ماکر مانند چریت که در زبان پیداست و از درخت هم می آید
 و می خورد و کشتی مان تا آب نرو و از وی و زنگ بالفصح
 روی و بخیل **زنگ** بالفصح برگردن ظرف **زنگ** بالفصح

بالضم است بکسر شهد بالفتح وقيل بالکسر

که با و و باز و بود و خاک و سرکین و امثال آنرا که کسی بپوشد
و یکی در پس گرفته کشند و نیز یکی از آلات جنگ است **بالضم**
بکسی است مشبه بکس الکبیر و بفارسی معبر بفتح ز معراج است
نقل از کثر اللغات اما در جراح است که کسی تنیده و در شرف خانه
بالضم است بکس نه **بالفتح** و قيل بالکسر معروف و تحت تیار
که چند تن بر او تهنه مانند و بعضی بهالکوبه و در عربی بخیر بالکسر آوایی
که از دندان آلت است اهام بر آلت سیاهید **بالفتح** بالکسر عهد است
و شکایت و نیز معنی خنده و تاکید آید و نیز بهار است و در شرح قول
بمعنی حیرت و افسوس آمده و نیز پیش و از **بالضم** با چشم
موقوف و و او معنیه یعنی بیان سخن و نیز بهار بخوار باشد
بالضم بالکسر شهرت و **بالفتح** و با کاف فارسی موقوف
و آن دو نوع یکی کافی و آن نوبه است و دوم علی که از
مس و سر که و نوشادر است **بالضم** نام ولایت رنگین
بالفتح و قيل بالضم رنگین بایان و چار و زنده صندره و در
عربی زوار بالکسر بایان که در مابین سینه و بند زار رنگ سری باشد
بالفتح نام معنی است **بالضم** و با سیم موقوف
که چهارم است یعنی زود میرنده و امر آن **بالضم** حقل و دفع
و است و معنوی که حق باشد و زور بفتح و یصل کردن و مزوج
و در جل کردن سر سینه آب و زور بکر که و فتح هم و بفتح و در قوی
و رفتار سخت و در بفتح که و کون دوم نیت و **بالکسر** یعنی نیکو

بالضم و با کاف فارسی معنی فرزند سبوق شاه که از املاک
اشتر ازین معلوم می شود که کور معنی فرزند آمده است اما در لغت
بایسته شده است و نیز کور بمعنی خلاصه است و فرزند نیز خلاصه پدر است
زیرا که از این شرفا بنده لایک **بالفتح** معنی آن کوه که بجای حضرت
بر آن شده و بود صلی الله علیه و آله و سلم و قبل کوی است و در دو
ارمن که بتازیش خرافه گویند **بالضم** آسمان **بالضم**
بالضم کتاب و کابوک و کور در آن کبوتران بدارند و آتشان
کجیل نامی **بالضم** با چشم فارسی موقوف تاکر سر **بالضم**
یعنی دنیا **بالضم** معنی ستره و کان سیدرات که آن هستند
بالضم معنی دنیا کار **بالضم** با سیم و چشم موقوف حبار **بالضم**
باراد موقوف برنده است و در از کردن **بالضم** کاسه
بالضم آن معنی خب لوлак و آن حضرت صلی الله علیه و سلم
بالضم مردم و مردم چشم که بتازیش الله ان العین گویند و کلب
به معنی نخت و کلب بالکسر مترادف است **بالضم** با هر دو زبان
تبی بود و با کاف فارسی نیز لغت است **بالضم** با هر دو کاف
فارسی و او موقوف آن آن چوب که بدان کاه را برانند
کاه **بالضم** با کاف فارسی معنی برج ثور **بالضم** بالفتح برده
حوب رفتار و آتش خوار و کم بر که در کوه و در و توره باشد

و آنرا که یک دری گویند و یک بفتحین و یا یا فارسی یک و نیز
 نام مردی **بک** با الفتح که بایت خاوار که آنرا شک نیز گویند
بک با الفتح پرنده است آبی تیز پر و سرخ رنگ که آنرا سرخاب
 نیز گویند **بک** بضم یک و فتح دوم و قبل کینک بفتح یکم و کمر دوم
 سینه که بدان اسب نیز کشند و قبل کینک حرف دوم هیچ جام
 یا نافرت **بک** با الفتح و با هم فارسی مشکند که آن جانور است
 که شک در یعنی پاره کند **بک** با الفتح نوعی است از کوسه که گاه در
 و پای که بتازیش نفع بالتریک گویند **بک** بفتحین و یا کاف
 فارسی که با خور و کپا بالکر و با کاف فارسی یک نوع طعمی است
 که در میان بوتلی کوسه و بربرنج و گوشت می زنند **بک** با الفتح
 و با کاف فارسی همان کد در کور یعنی سلاحی که از زبان پوشند
بک با الفتح پرنده است سیاه و پهنه دراز دم که در کنار آب نشیند
 و دم بلرزانند **بک** بالکر خری اغلوط پر سیاهی که بتازیش نفع نماند
 و در بند پهنای و بهائی گویند و کربا بالکر و با کاف فارسی آنچه
 مدور بود و نیز چینه که آنرا در بند کنند گویند **بک** بوزنی خرمنج
 و بوش و آله وی اندام **بک** **بک** با الفتح و یا بر سر کاف
 فارسی یعنی آن که ز که گاه آبن گریزی فریدون ساخته بود
 و بصورت سرکا و فریدون بدان سرخاک را گوشت **بک** **بک**
 بند **بک** با الفتح استخوان خائین **بک** **بک** با سیوم فای

یعنی سر طایر و سر واقع که آن بر دست و اند و کرکان فلک
 نیز گویند **بک** با الفتح طعمی است که از باده نرینه **بک** بضم
 یک و فتح دوم و بی موی و کل با الفتح **بک** با الفتح و کاف
 آخر فارسی زغلی است اسب از سرخی بیای زنده و کونک
 بفتحین و یا بر دو کاف فارسی مقام و شکر گاه و شک گاه
بک با الفتح یعنی عسک **بک** و نیز زمین **بک** بالکر و یا یا فارسی
 مرو چکی و جوزه مرغی **بک** با الفتح و یا بر دو کاف و یا فارسی
 که در شک و قبل یا یا تازی **بک** بفتحین و یا زاء فارسی قلاب
 و قلاب **بک** بالکر یک وسیع کاه خور که کونک نرینه بود و قبل کاف
 فارسی **بک** با الفتح خرنده است که بتازیش حیدمانند و در بند
 که دره گویند **بک** با الفتح آن خورشی است که از حشرات می زنند
 و آنرا کشند و کشند نیز گویند و کونک در عی شیره جو کونک التفریم
 بهین منی گویند و شیره جو گویند و کونک با الفتح صغیر کونک است
بک با الفتح کاک که از فی الطراج و در کز لغات کونک کاک بان است
 و در خرمنک کلچ گفته است **بک** **بک** بفتح یک و سیوم فارسی خرنده است
 که دست و پای دارد و دمش سرخ است و در بند بهین گویند **بک** **بک**
 با الفتح و یا کاف آخر فارسی یکی از آلات جنگ که بدان شک و کلونج
 اندازند و قلاض نیز گویند کال با الفتح تارک سر **بک** با الفتح و یا بر دو
 کاف فارسی آواز بلبل و آواز و سخاوت و احسان مردم

و با ک که در ویش آن و قلندران یکبارگی برکشند **کاف** بالضم
و با هر دو کاف فارسی با زوی در **کاف** بالکسری که از وقلم سانه قلم
نیز گویند و آتش آن کلین را هم گویند و کلاک بالفتح و الضم لغت فیه
و بفعل و کلاک بفتح تین می نوی و نشتر و کلاک بفتح یکم و کزوم همان
کون یعنی منید و بوم **کلاک** بالکسری و یکم و شمر و فتح بیهم که شمر فتح یعنی
لوناک **کلاک** بوزن و معنی کلند و قبل با کاف و بوم فارسی و کلند
بفتح یکم و کزوم کا و چشم **کلاک** بالضم آن آلت چو این که کا زران
و بر دو کمال دارند و جامه بدان گویند و در هند منگی گویند **کلاک**
بالفتح همان کو یعنی جغد و بوم **کلاک** بالفتح یعنی برج قوس
کلاک بالفتح رنیده یعنی آنچه نان بر رویند و در تور زنند
و آنرا کابل نیز گویند **کلاک** بالضم و با کاف اخرفارسی شخم
و لایت و زمین دار که آنرا از زبان نیز گویند **کلاک** بالفتح درو
کلاک بالضم یکم و فتح سیوم خبری نو که بدینش خرمش آمد
و آنرا نو با و نیز گویند و بتا زیش طرفه خوانند **کلاک** بالضم یکم
و سیوم نان بریزه **کلاک** بفتح تین رشتی که قاتلید برای رسن
و کردوی که چندان مغز ندارد و بخیل نیز گویند و کردوی بالکسری نام
سبزه است و کلاک بالضم و با هر دو کاف فارسی لال و کلاک
بالفتح و با هر دو کاف فارسی بهار خانه است و در کتان
زین و آن کوئی است ساخته که کا و سن و نیز نام خبریه است

و نیز

و نیز خانه و قبل پیشین که آنرا بیت المقدس نامند و نیز نام رود
است که آن مشهور است و کلاک بالکسری و با کاف اخرفارسی بر نوی
کلاک بالضم با و او و چشم فارسی خورد و نیز با و و زوج کره را نامند
کلاک بالضم و با و او فارسی مصف کور است و کلاک کازر بدین معنی
با و او تازیت **کلاک** بالضم یکم و چشم و با سیوم فارسی بره کلاک آن
کلاک بفتح تین و با کاف فارسی مصف کوزن **کلاک** بالضم
و با کاف فارسی و شین موقوف یعنی بجزی که گوش خوارند
و نیز خزیده است بسیار پای که گوش خرد و در هند کفالتی گویند
کلاک و **کلاک** بفتح تین **کلاک** بالضم بناء بلند که بتا زیش قصر خوانند
کلاک بالضم و با کاف و با و او فارسی یعنی ماه نو **کلاک** بالضم
کمان و کوک بالضم و با و او فارسی تیره است که از خوردن آن
مواب زیاد شود و طبع او سرد است و بتا زیش جن نامند و در
اسپه گویند **کلاک** بالفتح و قبل بالضم با کاف اخرفارسی جستن
کلاک بالضم و با کاف و با و او فارسی ماده جو کره **کلاک** بالکسری
بالضم و با کاف فارسی خنجر دوک که در هند کبر و را گویند کبر ملک
یعنی شایزاده **کلاک** یعنی کوکب سیارات و ثوابت
کلاک بالفتح و با هر دو کاف فارسی ام خصیه است که قاضی
آن قصد بقایات خریف و خوش طبع بود کمال بسیار می است
کلاک کسی که خاطر من بی سبب بر جای نهد و نیز معنی تری

تا با وجی گفت درنگ ترک تا در خانه تناسل او شکسته یا بگوید
قاضی که رنگ و معنی این بیتها ازین حکایت روشن خواهد شد
که دوزان صاحب جمال و مکاره و طراره در محله قاضی که رنگ
حاضر شده زنی که در عجب بود دعوی کرد و گفت که این زن ریسمان
من قرض گرفته بود این زمان چون ریسمان خود میطلسم میزند
و زلف پریشان میکند بوی را بر روی کلکون رنگ فرو کشید و بگوید
که دو عالم برو نمانی او نمی آید و بدو انگشت خناب رنگ بگرفت
و بقاضی نمود که ریسمان من باین باریکی بود و زن دوی که مدعا
انها بود و آغاز کرد که ریسمان او تحقیق برین است اما این دروغ
میگوید که ریسمان من بوی من نماند قاضی گفت پس تو بگو که چگونه
ریسمان بوان زن با یکدیگر از خود را برداشت و بین ساق باریک
خود را که با همی سپیدی ماند بقاضی نمود که تحقیق ریسمان او این
باریکی بود قاضی ظرفیت و خوش طبع بود مکاری و طراری
ایشان دریافت از محکمه بخواست و در غلو سخنانه قبول
و آن مرد دوزان را تسبیح طلبید و گفت که اگر سخنان بصلح
راضی شوی و از حکم من روی نه بچید پس من در میان شما
صلح کرده بچشم که انقضای خیر ایشان گفته که ما را از حکم قاضی
چاره نیست قاضی بر موزار از رند خود رنگ دوز خزه را بچو
خبر یابی کرد و بایشان نمود و گفت اگر باین باریکی صلح کنی

بسیار

بسیار خوب است و این ضرب مثل شده است الغرض هر جا که در شمار
استادان نقد قاضی و گویند قاضی آمده باشد از آن چنان خزه
قاضی مراد است و خزه الت دراز و سبزه را گویند که بابت خزه ماند
نکته بالفج جا نوریست خرو و کوکند و جبهه که عمرش زیاده
از پنج روز نباشد و در هند پیوه و پتو گویند و کیک بالکر همان
کاک بدو معنی سخت یعنی مردم و مردم چشم و کیک بکیر کو فح
دوم نام میوه الیت **کال** بالفج نام دریائیت **نسل المانع**
الام کال نام شهریت در میان کوه میان هندوستان
و خراسان زمین و آنرا کاول نیز گویند و آورده اند که چون آدم
علیه السلام را از بهشت بران کردند و در براندب انداختند
و حور ادا و حده و المیس را در کابل اما در منزل المیس اختلافت
بعضی میگویند که مایل بصره فرو داده و بعضی میگویند بلیان
و اغلب آنست که مطبوعین داشت زیرا که جسم لطیف را
حاجت مکان نیست و ما را در اصفهان و طائوس را
در هندوستان پس ازین معلوم شود که غلبه لواطت در آن
اقلیم شمره المیس بعین است و از آن در دیگر اقلیمها برتری
برایت کرده است **کابل** نام من الحجل **کابل** باجم فانی
متاع خانه و آلات خانه از هر گونه **کال** یا بندالی گفته و دایم
روفته دارند **کال** بضم میوم موی سبیل را گویند و آن

چنان باشد که موی زنگی چون ذره در یکدیگر رفته باشد
 و از اهلوی مغول خوانند و کاکول بضم کاف دوم بمشک
 و **کاکول** با سیم مفتوح و قبل کسور از کلک میان می که در آب رود
 که در هند کاش خوانند و نیز می گویند که از آن قاربان
 و افصح بضم سیم است و قبل کله که میان آب بپزند **کاکول** با کاف
 فارسی نوعی از غله که آنرا کاورس نیز گویند و معرب آن جاورس است
 و کال با کاف تازی نوعیت از کله **کاکول** با کاف فارسی یعنی
 غزل و نام **کاکول** و **کاکول** چاشنی که کاکول بوزن و معنی همان کال
کاکول مرکب با چهارم فارسی بگوراندیش و کچ و ککل با الف
 بمشک **کاکول** در میان سال و درویش و نام قبلی **کاکول** با الف
 بند کردن و منع کردن و تنگ تر و ککل بفتح شین پوین کوه
کاکول بضم کیم و فتح دوم معروف که آنرا آب کوتل گویند و معنی است
 نیز **کاکول** با الف و باجم فارسی جانوریت که شک دارد و هم بدان
 جهش شک گویند **کاکول** با الفضم و التثید سر مر **کاکول**
 سر مر و مال بسیار و ککل با الفخ آسمان بی ایر که سر مر **کاکول**
 و خفی سیاه چشم و مال قحط و ککل بفتح شین سر مر و چشم
 کردن در سید سال تنگی و سختی که **کاکول** با الفخ سر مر
 رنگ و سر و چشم **کاکول** یعنی چه دلی و چه قدرت **کاکول**
 با کسر جوب که بدان پنبه و چشم زنند و کربال با کسر و کاف

فارسی

فارسی در فرسنگ غراب و آوندی که در آن پنبه و جرات پنبه
کاکول بفتح کیم و سیم و با کاف اخ فارسی و مفتوح و پوشت
 و آبا و بی اندام و قبل اول کاف نیز فارسی **کاکول** با کسر نام کیم
 از آن دوشت بزاده که از جهت حمیه خلق طعام بخت آموخته
 و مطبخی ضاک شدند و آن دو بین را از مایل نام بود و از جمله
 آن دو آدمی که برای کشتن تسلیم ایشان شدند که نجات
 ما را امید دارند کیم را بر زور می کشند و بجا از مغر او مغر
 گویند آن را بقیه میگویند و کسی را که را میگویند چندان
 میبندند و میبندند که از بی بگریزد و در خرابها شوطن
 شریک و بگوید که در آن از آل همانا نیتان اند که آنرا که
 بود **کاکول** بفتح شین کابی و کل بضم کیم و دوم پاره کنند
 و از آن پاره و امیاده کردن خری و وضع کنند خری
کاکول با الفضم و با الف فارسی وضع کردن و فرستادن و باز
 کردن و در شاهانه کنی بی لام ترورین لغت است و قبل
 با کاف فارسی **کاکول** با الفضم جنسی است از غله و گویند که همان
 غله شاخل است **کاکول** با الفخ یعنی کاکول **کاکول** با الفضم جنسی است
 از شراب و معنی شراب نیز آمده است و قبل حلوانی است **کاکول**
 با الفخ و با سیم فارسی مفتوح جای نشست آدمی بر پشت
 بتواند نشست و کلمه که در آن شراب بچیده تا بر نشاندن فی الفخ

کاکول با کسر نام کیم

و ذو الکفل نام مغری علیه السلام و کفل بالفح موصوفه روزه
داشتن و کفل بفتحین سرین **کفل** بضمین پائیدان شدن
کفل بالفح یا بنیادی کند **کفل** بالضم و **کفل** بالفح مرکب و کوفه و تبر
و درشت **کلال** بالفح یا لایشتی و میان سر و اندام و تار و تار
نیز گویند و بالضم که آوند کلین راست کند و کلال بالفح
و زعفرانی مانده شدن و مانده کی و خیره شدن چشم **کلال**
الفح و **کلال** بفتح هر دو کاف سینه و در فارسی کلال بفتح
یکم و سیم معروف یعنی کا و کا و کرون **کلال** بالضم اللشید
همه لفظ واحد است و معنی او جمع است و در اصطلاح
متصوفه کل واحد مطلق را گویند که کل اسم حق است
تعالی و تقدس باعتبار حقیقت و احدیته و الهیته
که جامع مجموع است و یا بمعنی گفته اند احدی الذان و کل
بالاسماء و کل بالضم و یکون الام فعل امر است یعنی بخیز
و کل بالفح یا ارکان و تیم و عیال و نیز او را نه فرزند باشد
و نیز **کلال** بالفح در فارسی آنکه در میان سرش سوی نمود
و کل بالضم و کاف فارسی مطلق بین کل لعل است
مگر آنکه اضافت کنند آن هنگام از کل مراد باشد چنانچه
کل نرسن و کل یا سمن و امثال آن و کل بالکسر خاکه است
آمیخته **کل** بفتحین یعنی پر که پررکان و حکام و جلایان

برای

برای ترب و تحل و دستار و برنده **کفل** بضمین
کند شدن بیشتر و زبان و چشم **کفل** بالفح کند و کنگ
کمال بالفح تمام و تمام شدن و نام دوش خراست
یکی اصفهانی و دوم خجندی **کفل** و کمال اندر چنان
مشهور آن یکی را اصفهان یکی را خجند این یکی
در غزل عظیم المثل وان ذکر در قصیده بی مانند فی المثل
در میان این دو کمال نیست فرقی مگر بگویند **کفل** بضم
کاف و بفتح سیم شد جمع کامل است یعنی همه و تمام **کلال**
بالضم یا بان و نام کومی است **کلال** بالضم کوفه **کلال**
بالضم نقل برنجی که روغنش بدر آورده باشد و اندر
کنجاره بالضم نیز گویند **کلال** بالفح و کاف فارسی
حردم جانش بمقتی و در لیر و شوخ استعمال کرده اند
کیفال بمنزله **کلال** بکسر یکم و سوم نام آن و یا نام موصی
کوان بالفح و کاف فارسی یا لایش گیاه و درخت
کوان بالضم و یکم و دوم و سوم فارسی نام مبادی
که یکی از حوینان یا شاه ریوس بود و نیز کوه وادی
و فردوسی کوانال را بمعنی حث آهنین و چوبین گفته اند
کوان بالضم و با و او فارسی شکوفه **کوان** بالضم و با و او فارسی
و سیم موقوف از بندیک شیخ و احادی طاب ثراه محقق است

که این لفظ بندیت که مشهور بیاری در پارس و خراسان
 شده است **کول** بالفصح و تبارکشی و در صراح است که بن کشتی
کول بالفصح و با نام کولرنگ و پنج و قبل و تا توره که از فی القیه
کول بالفصح و با و او فارسی گفت و نیز خزینه آب و این معنی هم
 هندی اند و نیز بوم و جغد و کول بالیم و با کاف و و او فارسی
 نادان و احمق و بوم و جغد و قبل با کاف تازی و کول
 بفتح تین و لوق و کلیم گفته و قبل با کاف فارسی **کول** جلیل
 بالفصح نام کوی است که نوح عا اخی خانه داشت و آب
 طوفان اول از آن بدر آمده بود **کول** بالفصح کوتاه **کول**
 بفتح کیم و ضمیم و کیم نادان و احمق **کول** بفتح کیم و کیم
 سیوم فارسی یعنی کاجکل **کول** بالفصح و سیاه سال
 و نیم بر و قبل مرد از نسی سال گذشته و سال **کول** جلیل
 بالفصح و التثید اگر نه همان غله همان **کول** بالفصح همان و بوم
 و آتش برون یا ورون آتش زن و صااح بمل و کبل
 بالکسر و کاف تازی آرزومند و کبل بالکسر و کاف
 فارسی نام شهر است که تقریبش جبل آید **کول** بالفصح
 مع التثید بین صفهای متخذه و در صراح است که آخر
 صف فی الحرب **کول** بالفصح **کول** خشم و خورنده
کول یعنی کل و نیز کنایت از کذب و لهوات **کول**

زنی که شوش خورده باشد و یا که داشته و آنرا **کول** گویند **کول**
 و در آن و این نزدیک بکل و نیز بمعنی سر او بود و در قینه
 بمعنی چاره است چنانچه گویند تا چارای **کول** و کام
 با کاف فارسی معروف یعنی قدم و لی و رفتن است
کول بمعنی الله **کول** با کاف فارسی و و او موقوف
 نام کلی است که آنرا درشت بوی بود و وزنه بدین جهت
 آنرا شب بوی نیز گویند **کول** با کاف فارسی و و او
 موقوف یعنی چیزی که هنگام جنگ بر روی دستان
 می نوازند و آنرا بوق و کرنا می گویند **کول** بمعنی
 شاهان و ساقیان و نیز در میان رقاص **کول** بالفصح
 بوشیدن و بهمان داشتن راز و کلیم بفتح تین کیمی
 است که خلط کرده شود و بوسه برای خضاب مساه
کول بالفصح که آن را اندازی و در صراح است که
 که آن را نوازند و شری که در سواری نواز کنند
کول بالفصح شک و خجک و درزی که از آن آب برون
 نیاید **کول** بالفصح یا که در این از کاری **کول** بالفصح
 آب **کول** بالفصح عجزه خزان **کول** بالفصح آبگاه **کول** بالفصح
 و ضش آب **کول** بالفصح جمع کیم یعنی بزرگواران و کرانایها
 و گناه بختان و کرام بالفصح بخشنده و نیز کرانایها و کرام بالفصح

والتشديد لعلات بحسنه وكرامه **كريم** تير كه بجان او تير
 بالفتح و كوتاه و ستر **كريم** بالفتح و الكسر تير و كرا جمع و كرم
 بالضم و با كاف فارسي نام پهلوان ايراني كه كفت او
 كشتاب شاه اسفنديار بسته بود **كريم** بالضم بره و كاف زعفران
كريم بفتح كيم و سكون دوم در بعضي المور و قلاده يعني جميل
 و غلبه كردن كرم بالسر و كرم بفتحين خواندوي و عروبي و غزوي
 و كرم بالضم و با كاف فارسي غم و اندوه و زحمت دل و كرهائي او
 و كرم بالفتح و كرا فارسي آن بزرگوار كه در گناه و حوض و جوی رفته باشد
كريم بفتحين تير كه رويش و شش شده باشد يعني بجان **كريم** بالفتح
 بخشنده و بزرگوار و كرامه و گناه بخش **كريم** بالفتح با كاف بزرگوار
 فارسي نام پهلوان ايراني **كريم** بفتح كيم و سكون دوم پهلوان
 ميش كشتن و مغز برون آوردن براي خوردن **كريم** بالفتح
 بفتحين كوتاه شدن انكته و مني و ستر بيل لب
 و كرم بالفتح و با كاف و زاء فارسي نام و ريش است
 كذا في الفريسيك **كريم** بالفتح اشتر كه تمام دندان دندان
 او قفا ده باشد و در صراح است كه ناله دندانها ناله بود
كريم بالضم و با كاف فارسي نام پهلوان پهلوان بنو هجره
 كه پهلوان لنگ اريان بود و بزرگوار و بزرگوار **كريم** بالضم
كريم بالفتح با كاف كرايدن چيزي بدست خود **كريم** بالفتح و مني

ازين

ازين برين و كشم بفتحين ناقص ثلثت شدن و نقصان
 و ريب **كريم** بالفتح ختم فرو خوردن و كشم بفتحين برون آمدن گاه
 نفس **كريم** بفتحين خاموش بودن **كريم** بالفتح ختم فرو خوردن
 و كليمه در ايم كويد **كريم** بالسر و كرايدن بند اشتر **كريم** بالفتح بويسته
 ريب و اول جنانا بقلب را بر دهن خود فرو برد و سركوزه
 و سركوف محكم بستن و دهن اشتر بستن **كريم** بالفتح سخن و سخن
 كفن و او از باب تفصيل است **كريم** بالضم و با كاف فارسي با يك
 جماعت قلندران كه كوس تنه و بنوازند و قبله بيله كليمه نند
 كوست كلوا م شود كاست كاست بگلاب آرد و خارج اندر
كريم بالضم بركوت روی و خساره و نام يك و خرنبي عليه السلام
كريم بالفتح ستر كردن و جرات كردن و كليمه بفتح كيم و كرم دوم سخنها
 و او جمع كراست و كليمه بفتحين و فارسي سبزه است مثل شلغ و كزبر
كريم بفتحين خن كردن و جرات كردن و بزرگوار و كلام بالسر
 خشكها و از جمع كلم است **كريم** بالفتح هم سخن كشي و جرات
 كرده شده و اين خطاب موسي عليه السلام است **كريم** بالسر
 سربو شهادت نور و خلافتها و غوره و او جمع كلم بالسر است
 و دهن بند اشتر را بيم كويد **كريم** بالفتح يعني آن كسان كه كلي
 كه بالون مختلفه با نام بنگال طرف آسمان بر آيد و كان
 شيطان نيز خوانند و بتا ريش قوس الله كويد و جملاء

و نقصان کردن و کاهیدن **کاشتن** نام شهرت
 که در آن بجز و انقضائند **کاشتن** باشین و مشت
 موقوف معروف گردانیدن و روی کاشتن درش پناه
 و محلهاء دیگریم به معنی استعمال است و بعضی غلاء و چران
 کاشتن و رعایت شهرت **کاجون** و **کاجین** ترش
 و بیان و ک نیکه سرای ایشان سوخته باشد و لب زیرین
 و بالاین برجسته و دندانهای پیاشته و این صفت دوزخیان است
کافتن یعنی شکافتن **کافیدن** درسم شدن و درسم کردن **کافان**
 باسیم موقوف اگر کارایش بر او آورده باشد و زانده کام و کام را
 بر آن هم آید و در ادات الفضلا میگوید اگر کارای خود بر او خود کند
 و میمانی پیش نیاید **کاف** معدل که در هند کهان گویند و بعضی کهان
 مرکبت **کافین** یعنی کفندگان و کان راکن و نیز معنی فراموش
 که عاشق شیرین بود **کافون** نقش دان روئین و با آئین و مردی
 که مردانش گران داند بوقت حدیث و بروی زبان کانول نام
 دو ماده است از شتایی را کانول الاول گویند و دیگر را کانول
 الاخر نامند **کاف و کافان** باکاف فارسی یعنی برج نور
کاف و کافین باکاف فارسی یعنی آن آلت که بر بزرگان
 که زمین تراحت بدان پاره کنند و آنرا سیاه نیز گویند
کافان باکاف فارسی چراند کاه و کلبان آن

کاف و کافان

کاف و کافان باکاف فارسی یعنی پارت زمین **کاف و کافان** باکاف فارسی
 بناتی است که بسیار خاصیت دارد و در اشکبار **کاف و کافان**
 باکاف فارسی یعنی آن صراح که بصورت کاه از کل است کند و آنرا
 کاه کلین نیز گویند **کاف و کافان** باکاف فارسی یعنی آن صراحی که بصورت
 کاه از نقره راست بود **کاف و کافان** باکاف فارسی یعنی برج نور
 و نیز کاهوی که گردون را بدان میگویند **کاف و کافان** باکاف
 فارسی یعنی همان کاه سفالین **کاف و کافان** باکاف فارسی
 یعنی حقدان و ناران **کاف و کافان** باکاف و باء فارسی خری
 که از زهره کاه و زرد و در پندش کاه و روین گویند و توشش
 جاورین است **کاف و کافان** باکاف موقوف راه فلکی
 که شب در آسمان پدید می آید **کاف و کافان** باکاف فارسی یعنی فاکوکی
 و خب خری و و خوی علم خب کنبه کامس باضم و التی
 جمع **کاف و کافان** **کاف و کافان** **کاف و کافان** **کاف و کافان**
کاف و کافان باکاف فارسی جماع کردن **کاف و کافان** باضم در دیت
 که شتر ایدای شود و کلبان بالفتح مع التثنی و التحف
 و باید فارسی ترازوی محروف که یک پله دارد و ترازوی
 روم معتقد بود بدان قماش و چران وزن کنند **کاف و کافان**
 بالفتح باکشتن از خری و تاپید کردن چیرا و بوس
 دلو که باز گردانیده شده است و در نوشتن و در حق

لب و لو در کتب بفتح تین و زبش دین و آهسته و مدید
و کبیر بفتح تین مثل **کودان** بالفصح و با و او فارسی
سیاه و آن **کود** بفتح تین آهسته و مدید و فریبند
و سبزشدن است **کبد** بالفصح و با و دوم فارسی
کنیم و خزان گرفتن **کانون** بالفصح نام دختر قهر روم
که در حاکم کتاب بود **کندن** بالفصح و التمدید و در کفای
خان و زیم و مرک و کندن بفتح تین مثل و کندان شجرات
که از آن روغن کنند و در بند آنرا الهی گویند و غیره خاریت
که چون روشنی ماهتاب بر رویا بد باره باره شود و گفته
که آب جاده از کبابی می شود و کندن بفتح تین و کسر و دوم
چرا کین گفتا بضم الخ **کمان** بالکسر بفتح تین از و کسبه
کواهی و غیر آن و کتمان بضم نام کواهی است **کیزان**
بافتخ نام دارویی سیاه که شتران را کین با بالند
و کزان بفتح تین و کسر و دوم مثل **کندون** بضم ریک
پشمارا و جمع کسب است **کمان** بفتح بر تین توان
اسب و کمان بالکسر از و ر و ر و غش را گویند **کراون**
بافتخ هر و سق خان که صاحب خانه بود **کدن** بالکسر
جامه که زن دریای خود بچ و در هودج و در صراج است
که نهادن که در هودج و غیره و هتد زن و غیره است

از بوز

از بوز است مانند بوزان که در و خرا گویند و خوردن کنند و
کدون جمع و کدن بفتح کاف و کرون مر و فریب و کدن بفتح تین
و فارسی رستی است که در و خور و ده هزار آدمی در آنجا
جمع می شوند و نیز بزرگ عرب او را محنت خوانند **کدن** بالکسر
رست خاست و مثل فرعون و کدون بفتح کاف و دو خاک و کدن
که آن دزد را چلی کنند **کدن** بضم کوب کا دزان و بر کوبان که در
سایه گویند و در هتد آنرا سنگی گویند **کدن** بفتح و التمدید و با و ال
منقوط سنگ نرم و نشت **کراچیت** بفتح و با و جم فارسی بالکسر
ما کیدان وقت پیشه و آن یعنی آنرا کالک کند **کرافان** بفتح
نام پیر حشر از سیاه **کراون** بالکسر از آن **کراون** بالکسر
خرامیدن و کراویدن بالکسر و با کاف فارسی که اخن و کراوند
شدن **کراون** بفتح تین و کراوندن کار و پریدن شدن
اعمال و در زاده ای است کندن خواب و خزان **کراون** بالکسر
و با کاف فارسی یعنی سخت جان و نیز بالوده را گویند ازینکه طریقه
بر آن لرزان است **کراون** بالکسر و با کاف فارسی میل
کردن **کراون** بالکسر باب و خنک و عود و در فارسی
کراون بالکسر کراون و دوری و حد **کراون** بالکسر
و با کاف فارسی میل کردن و در شرح سخن معنی نزدیک
گفته است **کراون** بفتح طری که نزدیک باشد که بر شود

کانه ورا گویند که غلام بریان کند **بالضم** و با هر دو کاف فارسی
 نام پهلوانان ایرانی که در جنگ دوازده رخ اندر میان تورانی و پهلوانان
 کشته و کیفیت جنگ مذکور در لغت گویند گفته شده است **کرمان**
 بالکسر نام شهریت از ولایت فارس بنا کرده بهرام بن بهزاد و بهرام بن
کرمان بالفتح و با کاف فارسی یعنی عاشقان سوخته **کرمان** بالکسر
 بالفتح و با کاف فارسی یعنی شتران و عاشقان و سالکان نظار
کرمان بالفتح شجانه و با کاف نوک **کرمان** بفتحین نام غنیت
 که پیارسی امی خواره گویند و کرمان بالفتح و کرمان
 بالکسر جمع آن **کرمان** بالفتح و با هم و مست و ملائکه
 متغیر اند و ایشانرا تفسیر کرده بهما حتی که کرب عذاب
 از بندگان برمی دارند و کرب بالفتح اند و **کرمان** نام
 پهلوان تورانی برادر بران بن و **کرمان** بالکسر
 و با هر دو کاف فارسی جزای بدل جزای بداند و نیزیند
کرمان بالکسر و با کاف فارسی ایمان آوردن و پذیرفتن
 و سر نهادن و ندول که بتن و این همه حاصل معنی اند
 اما از روی لغت گردیدن میل کردن و روی گردانیدن
 از طرف بطرف است **کرمان** بالکسر و با کاف
 فارسی یعنی اعتماد و تمکین بر با و وزن **کرمان** بالکسر
 و با کاف هر دو فارسی نام بازیهای است **کرمان** بالضم

فلا و کرمان بالضم و بالکسر و با کاف فارسی فلا و قبل با کاف
 تازی و مخفف قواسم کرمان معنی فلا نبشته است و کرمان
 بالکسر در عربی خواب کند را گویند و پیشگی و خودن کننده
کرمان بالکسر و با کاف فارسی یعنی در مراقبه
 شوم **کرمان** بالکاف فارسی بوزن معنی کرمان و قبل
 با کاف تازی اما اصح با کاف فارسی **کرمان** بالفتح نام
 مبارزی ایرانی و آنرا کریم نیز گویند رستم بن زال بن
 سام بن زریان بن کرمان است و نیز شمشیر کرمان را خوانند
 و نیز جمع کریم معنی گرم کنندگان **کرمان** بالضم و با کاف
 فارسی و راه موقوف اذ کردن و نقش مار یک کردن
 و کرمان بالضم بمثل **کرمان** بالکسر و کاف فارسی
 شتاب **کرمان** بالفتح بر استن و کرمان بالفتح شتاب
 کبریا **کرمان** بالضم چاره چتن و کرمان بالضم
 و با کاف فارسی چاره کردن و چاره شدن کذا فی الترفیقه
 و در قیسه است **کرمان** بفتحین و با کاف فارسی و با دو
 معجبه چاره چتن و بفتحین چاره شدن **کرمان** بمثل
 بالضم **کرمان** بالفتح و با دو فارسی دار و آفت با عافرا
 که آنرا کاه نیز گویند و بنا بر این عافرا خوانند **کرمان** بالفتح
 با دو و چهارم فارسی طفل را گویند که نخست در سخن آمده باشد

و نیز آنکه الفاظ دست نوازند گفت **کشتن** بالضم و با کاف فارسی
 اختیار کردن و کزیدن بالفتح و با کاف فارسی بدان که پیش ازین
 و ترسیدن **کشد** **کشد** بالضم خوردن و عکس و با واک
 هم ازین هر کس است و **کشیدن** مثل **کشدن** و کزیدن کلاهها
 بالضم و با کاف فارسی طرز کردن **کشان** بالضم در آن لنگ
 و او جمع است بر جای مانده و لنگ **کشد** بالضم کم و کمر
 دوم **کش** و **کشدن** بالضم مثل **کشدن** بقیعین کامل
کشیدن بالضم و با یاء فارسی و ضایع قوف کشن ای رشته
 و امثال آن **کشیدن** بالضم و ضایع و نام ولایتی است
کش و **کش** بالضم یعنی گویا و فصح **کش** **کش** بالضم فراغ **کش**
 بالضم ملاح **کش** بالضم زداخت کردن و تخم ریختن و از
 حشر و و شیرین معلوم می شود که معنی در و درون زاده است
 چنانچه گفت مصراع که **کش** **کش** دیر باید و کاشتن زود **کش**
کش یعنی آن بیاد زدن که صورت کشی سازند و زبانه نو
کشیدن بالفتح قلبیان که بتازیش قرطبان خوانند
کشیدن بالضم بنشین بزم مرده و بزم مرده کردن و کشودن
کشیدن بالفتح تازی از باقلا و نخود و جو و گندم و از هر گونه
 غله یکی کرده بزنند **کش** بالضم و با کاف فارسی معروف
 که بتازیش فحل گویند **کش** بالفتح اسبوه بسیار و کشن
 بفتح

بفتح کم و کمر و بشل و کاف تازی نیز درین لغت **کش** بالفتح
 ای دو جبهه شود که در میان طاس افکنند و بگردانند چنانچه باشد
کش یعنی مقصد و مقصود جان **کش** **کش** یعنی آفتاب
کشیدن بالضم بلبالان و او جمع کعبه است **کشیدن** و **کشیدن**
 کلاهها بالفتح از سیم باز شدن و گردان و شکافتن **کش** بالضم
 اسپاسی کردن **کش** بفتح چار آخرت و جام مرده و کفین
 کفن ساختن مرده را و کفن بفتح کم و مسکون دوم ششم شستن
 و شوف **کش** بالفتح شسته **کش** بالفتح مع التثنيه و ستانده
 یکی کف الضحیا و دوم کف الخمر **کش** بالفتح نام حلوانی است
 دو الدار **کش** بالفتح بزرگی و مهر و کلان بالضم و با کاف فارسی
 جمع کل بر خلاف قیاس **کش** **کش** یعنی آفتاب و آفتاب
 و آسمان **کش** بالضم عبارت از کز کردن کوسه
 کلاه است **کش** **کش** نام بهلوانی است **کش** بالضم
 و کسر سیوم اسبوه و آن آلتی است آهنگران را که بدان اسبوه
 گیرند و در هند سدا سی گویند و **کش** بالفتح بملکین
 بالضم و با کاف فارسی درخت کل **کش** بالفتح و
 قلبیان و قرطبان یعنی دلوث **کش** **کش** بالضم
 مصیحه و خانه غم و اندوه و بندگان **کش** **کش** بوزن خلتان
 بازوی در **کش** بالضم و با کاف و جیم فارسی نام زنی

و بلیه است که خدا تعالی را در خواب دیده بود و معنی ترکیب
 چنینند و کل و کل را باین **کلمه** بالضم و با کاف فارسی
 رفته و خاکدان گذاهی الشرفنامه و در فنیه بضم کم و فتح
 و روم مقامی که انجا رفته اند از **مکرون** بالضم
 و با کاف فارسی و باز شده و سکون نام شهر است از
 ایران زمین **کستان** بضم کم و سکون دوم و کسریوم
و کستان بضم کم و کسریوم و سکون سوم **کشتن** بالضم
 همان کذا در مذکور و معنی لغت اول کل استان و ستان
 کل نزار است و این هر سه لغت با کاف فارسی اند **کلان**
 بالضم و با هر دو کاف فارسی لعل و نام از خیر و و ان کلان
 و شید یزاده مادایان کشتی بوده اند که در دشت رسیده
 و به دران دشت ایسی سنگین بود چون مادایان را حاجت
 کشتی شدی آن مادایان برین ایسی سنگین آمده خفتی خودی
 بقدرت خدا تعالی آن مادایان با رکعتی و کیفیت این
 ایسان بنی کی خواهر طامی و حصر و شرف شرح و مضم
 نوشته اند **کلند** بفتح کاف و تن **کلن** بالضم
 پنبه پرند و کسری و کرده برای رسیدن را و در زفا کولان
 بمعنی یا غده که زحمتی است نیز مر قوم است **کلیدان** بضم ک
 کنده که دریای حذران افکنند و این از اجال صحنی مقولست

که از

که از بره مقطر و آورده است و قبل قفل که بر رنده باشد **کلیدان**
 بکسر تین یعنی کله شهادت **کلین** بالضم و با کاف فارسی
 ای چون کل **کلج** بضم ک و با کاف فارسی **کلج** بالضم
 یعنی قوس قزح و عوام کمان رستم نیز گویند **کلون**
 بالفتح یعنی بدرونی دولت و از استاد شیخ محمد خفاری
 منقولست که کم زن یعنی هر چه بدست آید از حرف
 میشود و دیگران از و میبرند و معنی ترکب کم زنند و کم زن
 است و در شرح مخزن کم زن یعنی نقصان کن و خوار
 کن است و نیز کم زن یعنی تواضع نمودن و خوار کردن
کم کاستان و کم کاستان یعنی ناقصان و فقیران و بی
 توانایی **که رفتن** بالفتح ترک جری کردن **کون** بضم ک
 پنهان شدن و کون بالفتح و التثنیه زیره **کین** بالفتح
 پنهان شده **کان** بالکسر و ده و ح و او کت آید و کشت بالضم و کشت
 زهر دانه یعنی بچه و کلمات جماعه و در فارسی کنان بالضم
 کشته کاری و کنان بالفتح کشته خری **کنین** بالفتح
 زمان بیدار و او جمع کنه است و کنه بالفتح زن کسر
کین بالضم و با کاف فارسی یعنی آسمان
کیم بالفتح و زلفین و کنورین بالفتح بمثل **کین**
 بالفتح از جای کشیدن و کشیدن بالضم از جای حساب

بالفتح
 کشت
 کشت

بفتح و با کاف فارسی یعنی کاف و آن آسمان است کاف و نیز کاف کاف

کاف بالضم و با کاف فارسی راست و در جزئی آمدن و این هر دو لغت بدین معنی کاف فارسی مشهورند و در شفا هم کاف فارسی آورده است **کاف** و با کاف فارسی یعنی کاف بی پایان **کاف** بفتح یک و ضم بیوم جستی است از خیم **کاف** بفتح و با هر دو کاف فارسی یعنی سبزه **کاف** بفتح نام پدر مزود و نام شهری که سکونت یعقوب و مولد یوسف علیه السلام در آن بود و نام پسر نوح علیه السلام **کاف** بضم یک و ضم بیوم و با کاف آخر فارسی جمع کفار **کاف** بضم یعنی امر و نهی و ترديد و نیز عبارت از بادشاهی است **کاف** بالکسر پوشش و پرده و پناه گاه و نهانخانه و جمع او کاف است و بالضم شو و کن بالکسر و با کاف فارسی بهر چه مرکب شود معنی خداوند آن چیز بود و بان و خلا و کن و منند و وار و ور و وار و ساکن پیش از رای در معنی خداوند و استعمال قبالة یک وجود دارند **کاف** بفتح و با کاف مضموم و قبل مفتوح شایده اند یعنی تخم نیک و شایده اند با کاف و تخم نیک و با کاف یعنی طرز شایده اند یا کاف عاشقان ای طرز عاشقان **کاف** بضمین زمان حال و کنون بفتح کند و می کند **کاف** بالضم و با کاف فارسی و در کتب است آورده گشته و در شت کرده اند و قبل با کاف تازی **کاف** بالضم و با کاف

فارسی

فارسی ضم شدن طعام **کاف** بالضم و قبل الفح بالین بر جزئی از نهال و درخت و گشت و بعضی کاف تازی گفته اند **کاف** بفتح و با کاف تازی بدلوانی که حسب و با کاف بود **کاف** بالضم و با کاف فارسی همان چوپان یعنی شبان که سبزدان و گلبدان بسیار **کاف** بالضم و با و او فارسی جزلیست اند تر از و و از برگ خرم بافته که آن آلت روحین کران است **کاف** بفتح اسپ غیر تازی بالکسر و شخصی تازی که کند طبع و کول **کاف** بالضم و با کاف و او فارسی و راع موقوف نام پادشاه خاتن و نیز پیرام کورایم گویند **کاف** بالضم و با کاف و او فارسی و راع موقوف **کاف** بالضم هر پادشاه که دختر خان در حباله خویش را در و او را کورکان گویند **کاف** بالضم و با کاف فارسی مایه پوشش پیغمبر علیه السلام **کاف** بفتحین و با کاف فارسی کاوشی و آنچه چشم او ترا بکشد **کاف** بالضم و با کاف فارسی یعنی سرج عمل و برج جدی **کاف** بفتح و کاف دوم و با کاف فارسی زینی که در و کربسای و نیز زمین ماورالنهر **کاف** بالضم کوفتن **کاف** بالضم کوفتن **کاف** بالضم پناه و نام شهر کوفه **کاف** بالضم و با کاف موقوف و قبل با و او فارسی بجزه که بنا برش نهاده گویند **کاف** بالضم سال کا زره و قبل با و او فارسی **کاف** بالضم عذر و بدل **کاف** بالضم و با کاف فارسی نادان و بومان و کولان بفتح و با کاف

آری نام کی است **کون** بالضم همان کلخن **کون** بالضم
 و با هر دو کاف فارسی رنگ بزرگ و جنس بخش و انوار **کونستان**
 بالضم که در خارج ثقل درونی و هر دو سرین و سران **کون** نفخ
 یک و سکون دوم بودن و پایداری کردن و نیز خیزی حادث و در
 فارسی و کون نفختین همان کدن مذکور یعنی رشتائی است که آنجا
 و هر از هر دو در عاشوراء جمع می شود و نیز نیز که عرب آنرا محنت گویند
 و کون بالضم معروف یعنی در و کون بالضم و با کاف فارسی
 رنگ و نوع و صفت **کون** بالضم و با هر دو کاف فارسی
 رنگ بزرگ و جنس بخش و انوار **کونستان** نام کوهی است
 که معبد ابدال و اوتاد در آنجا است **کوان** بالضم و با واو
 فارسی آن موضعی که از پشت شتر بلند باشد و بلندی که بر هر
 شانه باشد **کوه** بالضم یعنی اوج آسمان
 و بلندی آن **کوه** بالضم یعنی موج زن **کوه** بالضم
 بالفتح و با هر دو کاف فارسی هر چه در دو جا بر شانه باشد
کوه بالفتح و با هر دو کاف فارسی علم و عبارت و هنر
 و اعمال صالحه **کوه** بالفتح و با کاف فارسی چهار اربع
 یعنی خاک و باد و آب و آتش **کوهستان** بالضم و با واو
 فارسی میش ازین ولایت باور الهیه گفتندی و از آن کوهستان
 نیز گویند و نیز جای که کوهها بسیار باشند **کوه** بالضم و با

بکن

بکن و کشفه کوه و فراد در آن کوه **کوه** بالکاف تائی فارسی خداوند
کوه بالان نام کوهی است در میان راه کازرون و شیراز **کوه** بالضم
 و **کوه** بالفتح و با یا تازی و فارسی کوفان غله که **کوه** بالضم
 بالضم و با کاف فارسی خیز و ک که در هند کوه کوه **کوه** بالضم
 بالضم و با کاف فارسی یعنی خیز و کوه **کوه** بالفتح همان کوهین بالضم
 همان بالکسر جمع که ای خوروان و کیهان بالکسر و با کاف فارسی خضر
 کیهان است و این زبان شیرازی است **کیهان** نفختین و دین
 خریک **کیهان** بالفتح راه شکلی که شب در آسمان پدید آید **کیهان**
 بالفتح قبلیت از قبایل بی سبب **کیهان** کبریا خور و ترین
 کیان نفخ یک و چهارم و قبل کبر چهارم آهستگی و استواری و کار
 و بزرگی کار کردن و کیان بالکاف فارسی نیز نفخت است **کیهان**
 بالفتح جمع کی است و معنی آن پادشاه جبار است که در دور خویش
 بزرگترین پادشاهان بود و درون سالتیج پادشاه را کی گفتندی
 کوه مرث و کیکا و سس و کخینه و کینه و کیهان ای و کیهان بالضم
 حمیه کرد **کینه** بالفتح از جای بجای کشیدن **کینه** بالفتح
 تریج که میوه شوره است **کینه** بالفتح و بدل منقوطه دروغ که
کینه بالکسر و بر لغوی منقوطه یا لانه **کینه** بالکسر و با کاف و باء
 فارسی نام هلو و کوههای آنکه آن و او جمع کوه است و کوه
 بالضم بالان و کوه آنکه **کینه** بالکسر و با کاف فارسی همان کرمان

و گویان باضم و اکثر غلام **کیان** بالکرو و نازد منقوطه گوزها **کیان**
بالفتح و جید و عذر و سگاش **کیکن** بکسریم و شوم و قبل بفتح
سیم تاریکی **کیلان** بالکرو و باکاف فارسی همان کین و کین بالفتح
در عربی گوشت عربی پاره است و نازد زون فرج و کین بضمین
جمع **کیوان** بالفتح ستاره زحل که بر هفتم آسمان است و هندی
اوست و او را پاسبان فلک گویند و رنگ او سیاه است و مزاج او
سرد و خشک است **کیوکان** بالکرو و باکاف و باء فارسی نام یهوان
ایرانی است و در کوزه **کیهان** بالفتح و باکاف فارسی همان کهان و در
ادات است که این جهان **فصل الکاف مع الی و کالیو**
با باء فارسی نادان و سرگشته و دلوانه **کاف** و **کاف** فارسی
معروف که بتأزیش نور خوانند و نیز صراحی که بصورت
که بصورت کا و سازند و نیز سه گروه زمان را کا و گویند
و در مجموع خانی است که یک گروه بنوم حقه کا و است
و آن سه بزرگتر است تا چهار بزرگتر کا و آن بزرگتر باشد
تا دوازده بزرگتر **کا** بهو خازنه کران و نیز کیایی است
که خورنده و چیده راستی آورد **کیو** بالفتح آب از کوزه
ریختن و بر کردن در آمدن آب و روفش خاک
و ضاآک و برق و مثل آن و در خاک بر پشیده شدن
آتش و بیرون نیاندن آتش از تنگ **کنو** بالفتح مرده است

کرد

که تنگ خورد و قبل بضمین و گنو در عربی کام نزد یک
نهادن در فشار **کد** و **کد** بضمین سخت شدن زمین چنانکه
کینه از آن و بر براید و **کد** و **کد** بالفتح در فارسی معروف
که بتأزیش و با گویند و از آن بیله منقش هم سازند و در بعضی
مزارع او را واصل هم میکنند تا آواز عرب بدراید **کد** و **کد**
کد بالفتح و **کد** بضمین گرفتن که در سبب بجهو نیده گویند
کرم و **کرم** بالفتح و باکاف فارسی یعنی سخت تیز و شتاب
و **کرم** از آن علم شطرنج نیز **کرم** و خوانند **کرم** و **کرم** بالفتح
کوی با ختن و کوی ساختن و چاه انباشتن و نوعی
از خراسان رخن زن **کشت** زار و **کشت** بالکرم یعنی دین
کشتو و **کشتو** کلاهما بالفتح طعاجی است معروف
کشتو بضمین که آنرا با خه و کشت و تنگ است نیز گویند
و نیز شنی را گویند که از آن رس تا بند **کشتو** بالفتح بر زن
گوشت و در هم شدن آن **کشد** و **کشد** یعنی آفتاب
کفو بالضم همان و تعال بالضم و قبل بالفتح استاز
و همتا **کلاو** و **کلاو** بفتح یک و ضم چهارم که همزه است شک
و آنرا کلا نیز گویند **کلسو** بضم یکم و اگر دوم و باکاف
فارسی کستان **کلو** بالکرو و با و او فارسی صاحب
سخت **کنج** و **کنج** بالفتح و باکاف فارسی یعنی آن

کجند فون که از بهیونی بر ذکر ی بدست بر ویش
 آمد و آن صد آفتاب ز روف از دفاين سلطان سکند
 و نیز نام نوائی و **لحمیت کند** یعنی یک و چهارم
 و با نسوم موقوف سطلکی و آن نجی است
 که میخایند و بعضی میگویند که آن صفت است
 با لضم عول بیابانی و کند و با الف معوف که در بند
 از اکتوی گویند **کشتو** بفتح تین و کشتو با الف
 انکور خام **کند** با الف کسایت سخن گفتن و با کسای
 کینه کردن **کند** با الف و با کاف فارسی بهلوان و
 جنگی و مناک و کوبا لضم و با کاف و آواز ی
 کجا و کوبا و او فارسی که او و کوبا لضم و با کاف و او
 فارسی کوی که بچکان بازند و کوبا سخن **کند** با لکه
 و با ی فارسی پرند الیت که ترا و بنا بر گویند
کجند و با الف نام پیر سیاوش بن کیاوس که ولی
 عهد جد خویش شده و او بنده و خرافایاب بود و آنکه
 و آنکه افراسیاب پدر او کشته بود و کجند و با مقام
 آن ولایت افراسیاب را تا راج و خراب کرده و کوز
 که یکی از سیران لشکر او بود افراسیاب را دستگیر
 و بغیر از آن اورا کردن زده فاما ورت پند کیفیت گرفتن

و کنت

و کنت او بر تخی دیگر نبشته است و کجند و آخر الامر
 لدراب را ولی عهد خویش ساخته و خود در میان غار
 پرانده و آن غار در شهر تبریز مرا فر از است **کند**
 با لکه و با کاف و با فارسی نام بهلوان ایرانی سیر
 کوز در کینه بنی پیر او بود و او صفت ساله در توران
 زمین بطب کجند و بن سیاوش حرم پوشیده کشته
 چون او را بیا و ش نامدا یافته شکای که در ایران
 زمین او روین و به تعاقب کرد و کوز را زنده و دیگر و
 کوشش او بخیر و راج کرده و هر دو دست او را بدست
 بسته و عهد نموده که این دستان بسته را غیر کشته کردن
 نوبت نکشد بعد کجند و را بر کیاوس که جدا بود
 آورد و کیاوس باج و تخت او داده و خود بخانه
 نشسته **فضل الکاف مع الهاء** کاه به بد حال کشته
 شدن از غم **کاسله** دار و کوب اطبا و نیز آنچه در غله
 و خزان گویند و آنرا کاهون نیز گویند **کاه** و سر کردانی
 و سر کشکی و سر کشته و حیران **کاخ** به یعنی برج سلطان
کاه با ران و بر قان **کاه** به بادال غیر منقوط زمین
 سخت که کاه آن دیر یزید **کاه** به زن دروغ
 کوی و دروغ کوی و دروغ گفتن **کاه** به کاه یعنی

برید و منتهی و اهل فرات و اصحاب تجارت **کارگاه** یا راه موقوف
 یعنی علمیه و جنگ نامه و تاریخ **کارخانه** یعنی راه موقوف تا قبل
 باراه موقوف و تا موقوف شملت یعنی منتهی **کارخانه** یا راه
 و قبل یک پیشواره جامه که بکول بردارند و کول بالضم گفتگویند
کارگاه یا راه و کاف فارسی نام مقام است در شهر از
 که روضه شیخ سعدی آنجا است و آنرا قدامت کاروان
 نیز گویند و قدامت بالکسر جمع قلت مفاک در گویش
 و آب در و کرد آید **کارگاه** یا زاء تازی ششگاه چوبی
 و صومعه که بر سر کوه باشد و درت اقرا صیاد که از
 شاخهای درختان و گاه سازند و بر سر دام بیای
 کنند تا مرغان او را نه بینند و نه پرند و گویند که از نه باران
 و طایه بر برای کنند و آنرا کاشه نیز گویند و گویند با کاف
 فارسی آنچه از گاه بندند و بر باران و سایه و گاه
 با زاء فارسی جای **کارخانه** یا زاء فارسی موقوف که در
 هند گردانند و در آن الشعرا با ع نیز فارسی است
کارگاه یا بیان موقوف چهارم فارسی مرعی است
 و آنرا در هند بزرگ گویند **کارخانه** یا زاء و مشهور خانه مرغ
کارخانه همان گاه تازی تخت که از درخت و گاه سازند
کارگاه نام موضعی است **کارخانه** یا زاء پرنده است که با یک کند

و نیز گرمی سرخ رنگ است **کارگاه** یا زاء پرنده **کارگاه** یا زاء
 ناسره دار و لی است ماه افزا که بتاریش عاقبت را گویند
کارگاه نام مبارز توری که از فرزندان تور بود **کارگاه** یا زاء
 مزاج **کارگاه** زنی که شویش مرده باشد و یا گشته **کارگاه** یعنی
 کالاکار یا کاف فارسی معروف یعنی غله که بنه **کارگاه** یا زاء
 موی در هم و پیشان شده و شرو لیده و قیل موی مادر
 زاده **کارگاه** یا زاء و سر گشته و دیوانه و احمق که بتاریش
 از عین گویند که تانیت آن رخت است **کارگاه** یا زاء یعنی نیم خاست
 و نیز بزرگ گویند که بتاریش مرجان نامند و در هند بوی
 خوانند و منایت وی قعر و ریاست و چون بر وید رسنها
 در آن افکنند و بر کشند سبز باشد و چون باد و افتاب
 بر آن آید سرخ گردد و در الحال ساینه برای روشنائی
 بجز او کامه بکر میم و در عری سر گشته است **کارگاه** یا زاء
 باز در گز خانه و در گشته قناری است که نه چون کسی بای
 بر تبه و ستری و متری و بلند می گویند گویند با وی گانه
 میکنند بتاریش **کارگاه** یا زاء میم بکوز و کیر تان با نه نیم گشته
 آمده است **کارگاه** یا زاء و یا فارسی روزگار **کارگاه** یا زاء
 یعنی همان کاغذ بزرگ که پرنده است که در شب با یک کند
 و نیز گرمی است سرخ شب تاب و این را عروسک نیز گویند

کاف با کاف فارسی وای موقوف معروف که بتازیش
 ممد گویند که در آن بجان خود را بخلط اند و بجنایت
 و کواره بمشک **کاف** با کاف فارسی نام آینه گشت
 که برای قتل ضحاک سرفه خو غاشده و فریدون را
 ببری اختیار کرده **کاف** با کاف فارسی وای موقوف
 معروف که بتازیش ممد گویند که در آن بجان خود را
 بخلط اند **کاف** معروف که بتازیش تین خوانند و گاهند
 و نقصان و گاه با کاف فارسی جای و وقت و بونه
 ز رفته و جز آن و سخت بادشاهان و کرسی زرین **کاف**
 یعنی ترزو و این مشتق از کاهید است **کاف** بوزن آینه گشت
 بدانکه چشم از من بگردان **کاف** به الفتح دارد و ای است **کاف** به الفتح
 کمان ازوم که غایت نرم می بود که اسمع من اهل اللسان **کاف**
 بالضم بزرگ شدن **کاف** بالکسر خوشه خرمال **کاف** به الفتح و بالضم
 فارسی خردم بریده و جادوالی که زبردین او آساند گویند که او را
 کچه شده است و نیز جوی که بدان لب توارند که بتازیش
 حیز خوانند **کاف** به الفتح آینه شدن و سخت شدن زشتان
 و کبه بالضم جماعه من الخیل و آینه و کینه بالکسر و التحقیف کچه
 از خانه بجا روبرو افتد باشد و در فارسی کبه بالفتح و التحقیف
 و بالکسر بدیشته حمام **کاف** به الفتح بیدار شدن و بزرگ

کاف به الفتح نالوت بی کردن و سر روی در افکندن و
 کینه بالضم بزرگ کاف کروسیان و کروسیان **کاف**
 به الفتح نام چوبان افراسیاب **کاف** به الفتح دلیده و درشته
 و قبل بضم یکم و فتح دوم و در قیامت کبیده به الفتح است
 که از سرخ و گندم سازند **کاف** به الفتح که آمدن سال **کاف**
 بالکسر بوشن گناه به الفتح معروف و این لغت بند و ای
 و آینه بندی و پارسایان با آینه تازی استعمال کرده اند
کاف به الفتح آینه خندیدن یعنی ضد قهقهه **کاف** به الفتح
 شکر نام قلند است از قلعه های خیره **کاف** به الفتح صغیر درخت
 قباد است و آن درختی است باخار که شتر از آن بخورد
 کت به الفتح آینه شدن ریش در هم شدن **کاف** به الفتح
 سبطی و سبزی **کاف** به الفتح لسانی و بسیار شدن **کاف**
 به الفتح نام شاعر است **کاف** بالضم ریش در هم رفته **کاف**
 و **کاف** بالضم آینه بزرگ شتر بند و ران سوار
 سوار شوند و بتازیش بوی کوبند **کاف** به الفتح و با کاف و صم
 فارسی شد و آنکه سخن بضم گفتن خوانند **کاف** به الفتح
 و با صم و با فارسی سوار **کاف** بالضم و کاف فارسی
 بزرگ با صم و در عقب نهند **کاف** به الفتح بزرگی در رنگ
کاف بالضم و با کاف فارسی غریب و کشت نیز بدین معنی

کسانه بالضم خورنده و این را در خوردن می و غم استعمال کرده اند
کسانه بالفتح کامل شدن **کسانه** یعنی صاحب خانه **کسانه** بالفتح
 حرکتی که در زیر حرف باشد و کسره بالکسره باره شکسته از غیری
کسعه بالضم خزان و در صراح است کسعه خورنده یعنی همان
 کرده ای بچاپ و **کسعه** بالفتح کاف را بین گفتن
 در سخن **کس** بالفتح موی خند سر بریده که بر رخساره دارند
 و از آنجا که نزدیک **کس** بالضم و کاف فارسی **کس** **کس**
 بالکسر جابه و پوشیدن جامه و پوشانیدن جامه **کس** یعنی
 آسانی و قبل با شین قرشت و قبل کس کس کاف و فتح
 شین قرشت یعنی خط است یعنی نبشته **کسانه** بالضم
 و با چهارم موقوف یعنی نشورای قوام یا و نشاء
کندول و **دول** بالضم یعنی در مراقبه شده **کندول**
 بالضم فراخ و باز کرده و مفهوم عوام و مردم می تکلیف
کند بالفتح یعنی کشیده **کندکان** **کند** بالضم یعنی نهیدن
کند یعنی نهیدن کشوده و نهیده **کند** بالفتح کاف را
 بین گفتن در سخن یعنی بدل کردن شین را از کاف
 در خطاب موقوف لغت بنی اسد چون عیش و بش
 در علیک و یک و بانک کردن مار و کاه و آواز جوشیدن
 شراب و آواز جفا و در وقت پروان جستن آتش

از وی **کند** و **کند** کلاهها بالفتح همان کتاب و کفینه
 همان کشکین **کند** بالفتح دار و می است کلاه کشیده
 خوانند و بعضی گویند نوعی از سماروغ است **کند**
 بالفتح نام میبانی ایرانی است که نامزد کو در زنجیر پیران سر
 لشکر افرا سیاه بوده **کند** موزن بشکسته بالان و قبل الکر
 و بالتخفیف نزاده است **کند** بالفتح حسن و اقامه **کند** بالکسر
 پر شدن شکم از طعام و ناکوار شدن طعام و خزان **کند**
 بالفتح نارسیدن شدن و خرد **کند** بالفتح بشیر و باره
 کردن **کند** بالفتح خانه خدای که معروف است **کند**
 بالفتح بازداشتن **کند** بالفتح و الدمانه شدن
 بالفتح معروف یعنی آنچه بعد از حد لازم آید و بخوردن
 ماه روزه و ماه رمضان و بظهار و استه آن و هر خیر را
 کفارتی معین است **کند** بالفتح بانه ای کردن یعنی بد
 بر قدری کردن **کند** بالکسر کردن و بید کردن و بود
 گرفتن و کار گذاری کردن **کند** و **کند** کلاهها بالفتح از بیم
 باز شده و شکافه و شکافه شده **کند** بالفتح و باجم قاری
 بجز موی یعنی طره و نیزه را گویند و کفیل را نیز نامند **کند**
 بالفتح کافران **کند** و **کند** یعنی اقامت بن و مفکین
کند بالفتح بازداشتن **کند** بالفتح آنچه در و دانه باشد

بالفصح خیار بزرگ که در بند لکری گویند **کل زده**
 بالکسر بالام مفتوح مشدود با متکا **بالکسر والتشديد** برده
 باریک و تنگ و برده زمان که از احوال خانه بدرند و نشه
 خانه و آن متکا را گویند که بر خشت نصب کنند و سیاهان و کله
 بالفصح وضم بی وفا که محبت یکی ببرد و دیگر را پردازد و کله
 بالضم موی را گویند و آن حیوان باشد که موی را از ترکان
 بالاء سر کرده بپزند و در پند آت را جو را گویند و کله بالکسر
 والتشديد و با کاف موز فارسی تکایت و کله بالفصح
 والتشديد سخاوت رخ **کله** بالضم و باجم فارسی قرض
 و آفتاب **کلیدانه** بالکسر قفل و کلیدان و در لیس **کله** بضم
 یکم و کسر دوم همگی **کاسه** بالفصح کوزه چوبین و باغالین
 کرده و پهن که بیشتر شبان و درویشان دارند و از آن
 کجکول نیز گویند و کجکول کاسه است نه کوزه درین
 لغت فکر باید کرد و کاسه بالضم و الفصح کار نیز کن و نیز
 نام کوبی است در خراسان و نیز فحشکی و شاید باریکی
کاسه بالکسر شبیدان بالفصح و باجم فارسی نام
 سازیت و نیز کمانی که زمان بدان پند بزنند **کمان** کروبیه
 و **کمان** کله کلاه بالفصح و در لغت کاف دوم فارسی
 و در اول لغت قاف فارسی **کمان** بالفصح کمان که بدان

خلو

خلو که از بند و در بند آنرا خلو گویند **کمان** بالفصح وضم
 کمان نیز کن و کمان بالضم و با کاف فارسی کمان که آن کمان نیز
 کن گویند و در ادوات است که نه بمعنی کلت سوراخ **کمان**
 بالفصح نوعی از رفته **کمان** بالفصح چاکر و غلظت کار و سخته
 و مستعد شده برای خدمت **کمان** بالفصح آفتاب و ستر
 عیسی علیه السلام و بیت المعجور و میانه کو و کله بالاء و نه
 فرد و شرح مخزن بمعنی سرزمین است زیرا که آن مقدار
 که کوه بالاست آن مقدار زیر زمین نیز است **کمان** سر زگر
کمان بالفصح بخیل و شوم **کمان** بالفصح و باجم فارسی
 کس ریزه که در شب بر د و بتاریش بر آید خوانند و از جا کوزه
 که در شب چون چراغ تابد و شبانه او مانند آتش باشد **کمان** کاه
کمان کلاه بالفصح و با کاف اخرو و در هر دو لغت فارسی است
 باینکه زن و آن و رهنمای مخفی شده باشد برای کشتن و غارت
 کردن کسی را **کمان** بالفصح کور مادر زاد **کمان** بالفصح فرومایه
 و هر چه کم ارزش بود **کمان** بالضم خاک روبه بجا روبه رفته
 باشد و خانه روباه و نام جانی است بگونه **کمان** بالکسر و آن
 یعنی ترکش و نام تپه است و در شرح قمار است که نه بالفصح
 گفته و قبل بالکسر و این دو بیت کمال سیاهی اشهار آورده **بیت**
 بوزگار تو فوشد در جهان کس کمان کشتن او هم بر کار تو با و

کنند بالکسر سخن پوشیده و ناصح و کنایات جمع کنند **بلفح و باکاف**
فارسی بر فته **کنند** بوزن مذکوره فرمیده **کنند** **بلفح و باکاف**
که روغنش بدر آورده باشند و آنرا کجالت نزن کوبند **کنند** **بلفح و باکاف**
و یکم و قبل بفتح میوم دارویی است که بتازیش غرض و توفیق
و در فقیه است **کنند** **بلفح و باکاف** و در فرهنگ **کنند** **بلفح و باکاف**
کنند **بلفح و باکاف** فارسی نام کجی است که بر دوشش نهاده
بود و نیز نام نواژی و لحنی است **کنند** **بلفح و باکاف**
فارسی نام نقای است که مولد خواجیه نظامی است رحمه الله
حلیه **کنند** **بلفح و باکاف** **کنند** **بلفح و باکاف** موی مادر زاد
کنند **بلفح و باکاف** **کنند** **بلفح و باکاف** و در فرهنگ
و در فرهنگ **کنند** **بلفح و باکاف** است **کنند** **بلفح و باکاف**
آنچه که در بر گرد حصار کاوند و قریب آن خندق است
و **کنند** **بلفح و باکاف** **کنند** **بلفح و باکاف** که بر پای و زردان و مجوسان
نهند و نیز آن چوب کمان که قفا عیان و قضایان
دارند و نیز عول سیاهان و **کنند** **بلفح و باکاف** فارسی
همان کوفته بمعنی جنبی است از ناخوشی که کوفت
یا چرخش کوفته غلوله سازند و در میند آنرا بگری گویند
و نیز از آن غلوله سازند و میان آنش اندازند و بر پشت هم کنند
و چون غلوله های بزرگ که از آن سازند **کنند** **بلفح و باکاف** و چون

غلز

غلز و غلزه سازند کوفته آن خوانند و آنکه بلاء شخم مرغ کند آنرا قدیم
گویند **کنند** **بلفح و باکاف** است و در اسان و روستی و بارکی یعنی محله
و محلی و محلی و قبل **کنند** **بلفح و باکاف** یعنی کوشنای
ماه نو و نیز برج سلطان که خانه ماه است **کنند** **بلفح و باکاف**
کاف محراب شکلی که بر سر حصار است **کنند** **بلفح و باکاف**
شخم نیک **کنند** **بلفح و باکاف** و بنایت پایان خیری و
وقت کار و **کنند** **بلفح و باکاف** و التذید نمایان و صفه که پیش خانه
باشد و یا بر بالاء و بر سر باشد و در صراح که پوشش زبرد خانه
یعنی چوب و **کنند** **بلفح و باکاف** و التذید زن لبر وزن برادر و **کنند** **بلفح و باکاف**
و در فارسی آنچه آینه پیش در یک و بهایم چند بندش کلتی گویند
کنند **بلفح و باکاف** **کنند** **بلفح و باکاف** و آن باره پس کرد
از بند برای استحکام **کنند** **بلفح و باکاف** **کنند** **بلفح و باکاف** که اول او است
و نام بچو ابو المعالی و نام کلثوم **کنند** **بلفح و باکاف** چوب زبرد
کنند **بلفح و باکاف** **کنند** **بلفح و باکاف** و به معنی **کنند** **بلفح و باکاف** فارسی و زاء
آری چون دستی که خروجهای و بایه دیگران بدان برانند
و قبل **کنند** **بلفح و باکاف** **کنند** **بلفح و باکاف** و قبل **کنند** **بلفح و باکاف**
لعنه و بان نیم بجهت و در طعنه زن و مزاج و طبیب **کنند** **بلفح و باکاف**
و معنی و امنی هم آمده است و قبل **کنند** **بلفح و باکاف** فارسی **کنند** **بلفح و باکاف**
کنند **بلفح و باکاف** ای صفت **کنند** **بلفح و باکاف** **کنند** **بلفح و باکاف** و آنرا **کنند** **بلفح و باکاف**

تاج دار که آنرا مرغ میلان نیز گویند و بنا بر شش مده نامند
 که **کوه** بالف و با کاف و و او فارسی غلوطه بزرگ سنگین
 که برای تحقیق و عیره سازند **کوه** بالف و با کاف فارسی
 آنچه از گاه بنزد بستانان و خرابیه گریه سازند **کوه**
 بالف و آنچه از گاه بنزد و گوند آدمی یعنی سرین **کوه** بالف سرین و گوند
 بالف و با کاف فارسی رنگی که بمعنی آن کون نیز آمده است و نوع
 و طریق و شکل و مانند **کوه** بالف و با کاف فارسی یعنی شاه راه
 و ذات شاه **کوه** کوه بالف و کاف یعنی بسیار بسیار **کوه** بالف و لغم
 مع التشدید و در یخ خانه و در وزن **کوه** کوه معنی و یو گرفته کدافی
 القه و این مثلث از میان این است **کوه** کوه بالف و با و او
 فارسی کفیش آنکه ویر آنکه زین و موج آب و عمل و دیگر
کوه بالف و لغم مع التشدید و در یخ خانه **کوه** کوه بالف و کوه
 یعنی سرین و کوهیست بالف و با و او فارسی غلوطه و در زبان
 اشعرا این را بوزن نرسته صحیح کرده است **کوه** کوه بالف
 و با کاف فارسی یعنی در عراقه شده **کوه** کوه بالف و کوه و لغم
کوه کوه کوه و کوه دوم موی کله مردم و خزان و کوه و لغم
 و با کاف و و او فارسی زبان و قابل و سر و کوهی **کوه** کوه
 بالف و کوهیست سرین که آنرا میگویند **کوه** کوه بالف و کوه
 شدن یعنی قال کوهی و عیب کوهی شدن و کوهانه بالکس

امروزی

امروزی کردن یعنی عیب کوهی کردن به بچم کوه بوزن مشعل
 نادان و احمق مزاج **کوه** کوه بالف و کاف سیاه عیار کوه یعنی رنگ
 مشیره که بمعنی برای چه **کوه** کوه بالف و کاف شربت **کوه** کوه
 و **کوه** کوه کوه کوه و کوه دوم کوزه پرات **کوه** کوه
 بالف و کوهیست که ترسل از و آید و نیز ترسند **کوه** کوه
 بالف و کوهیست و بردت و میدان از دهن چون بر باد بید
 باشد و غریب بالف و التشدید غریب **کوه** کوه بالف و کوه و کوه
 یعنی در عری جمع کاهن است **کوه** کوه بالف و کوهیست
 کوه بالکس و با و او کوه راجع است میان صفت و موصوف
 و وصل لغظ جهان و چندان وزیر و بدان و تا چنانکه کوهی
 چنان نمود که دلم ر بود و وجه آن بود حسن چشم که خط
 بر نیاید و متصل هم آید چنانچه چنانکه وزیر که وید که
 و تا که و نیز بمعنی هر که وزیر که و کوه و بمعنی نه و چنانچه
 و کوه بالکس و با و او کوه صد بمعنی خرد و نیز که بمعنی
 برای چه و کوه بالف و التشدید بدین همه کردن کسی را
 تا بوی دهن او شکفته شود **کوه** کوه بالف و کوهیست
کوه کوه بالف و کوهیست و با و او فارسی یعنی طالب دنیا **کوه** کوه
 بالکس و با کاف و با و او فارسی یعنی جهان سیاه که باد شاه غایت
کوه کوه کوه بالف و کاف فارسی یعنی کوه کوهی و آن آسمانند

کید و ده بالفتح خواستن **کینه** بالکسر و با کاف و باء فارسی
 سب خور و که در بندش چنگیزی گویند **کینه** بالکسر ما شوره
 یعنی ریمان بر دوک رسیده که بندش گری نامند **کینه**
 وزن جیف شک و و خ **کیفت** بالفتح چگونگی **کیله** بالفتح یک کیل
 ای پانز و کیله بالفتح و با کاف فارسی نام مقام است **کینه**
 بالکسر یعنی آسمان **کینه** بالفتح برای چه **کینه** بالفتح برون
 و هست شدن و کون بالفتح بمنزله **کینه** بالکسر حال و در
 عرف **کینه** آنرا گویند که کسی را زاده و عداوت کسی در دل
 محفی و پوشیده دارد **کینه** بالکسر و با کاف و باء فارسی نام پادشاه
 خاوران و زمین که یکی از مبارزان کیمیه و شاه بن سیاوش
 بود و کیوه بالکسر و با کاف تازی و بای فارسی کفش جامی
 و سفین جرین و قیل با کاف فارسی و جامی آنرا گویند
 که آنچه تو نگران و چاکران را در شاهزاده و سالیانه دهند و کیوه
 بالفتح و با کاف تازی نیز است که بر ک آن مقرر دارند و آنرا
 گاه میوز گویند و میوه آن خوب و خوشبوی می باشد که فقیان
 و التماسه چنین و چنین **کینه** بوزن میوه و حتی خاد و در که میوه
 بتوت نامد **فضل الکاف مع الیاء** کاف بزرگ چنانکه گویند
 کابی الراد یعنی عظیم الراد **کات** و **کی** یعنی امیر المومنین عثمان
 رضی الله عنهما **کاجی** یا **چیم** فارسی موقوف کاشکی **کاج شری**

یعنی برج قوس و برج حوت و نیز نکاشتم **کادی** و **کادی** بدل
 غیر منقوطه و بدل منقوطه کی است **کاشکی** باراء موقوف
 یعنی کشیده کار و کار و بکشانی **کاشکی** باراء موقوف و بار
 تازی ابل کاروان **کاشکی** با سین موقوف موی خوک **کاشی**
 با سین موقوف کیای است کرب را نافع است که بندش
 کشیده گویند و کشی بمنزله و قند است کاشی با سین موقوف
 درختی تلخ کرب زود را بجمدت خنکی میدهند **کاشکی**
 یعنی گدایی **کاشکی** با سین موقوف افوس و حست و نیز
 کار مینی است و کاجی بمنزله **کاشکی** کل اعل و نیز بر سپید
 و ام بود و سینه است که آنرا با بوز نیز گویند و بتازیش آنچنان
کاشکی با سین کشند و پانصدانی کشند و ساهم نیز نام کتابی
 در علم فقه و نام کتابی در علم نجوم و درمل و از دو کتابه کاشی
 و بونی **کاشکی** کیای است که بتازیش معتر گویند **کاشکی** با و او
 فارسی نام سیلوانی که خیر و سلم بن فریدون بود و بنده دوزخی
 بنام خاک که بر دست ساهم نیزان کشه کشته **کاشکی** یعنی
 غیر نقد **کاشکی** یا **سیم** موقوف یعنی راندن و گردن کار
 بر حسب جراد و مطاوت نویسن بی سوانع کردن کسی و نیز
 کامران بستی **کاشکی** با کاف و **کاشکی** یعنی آن کا و
 زر که ساهری زر که او از یکی اقربا بر موسی علیه السلام بود

و آن کا و از راه غنایم فرعونیان ساخته بود و خاک سیم سپ
 جبرئیل علیه السلام که در روز عرق شدن فرعون بدست آورد
 بود و در وانش سیده و آن کا و زنده گشته و خاصیت سیم براق
 آنست که از و مرده زنده شود بدان سبب آن کا و نامک کرده
 برین فریانه و نیم سبط بنی اسرائیل را کونالیرت گردانیده
 و سبط بالکسر قوم موسی علیه السلام را گویند **کا و لی** بضم و او
 و کسر لام طایفه اندکی اختیار و مسخره که اهل بندایشان را
 بهمانند گویند **کا و لی** داغ کننده و تیز نکرده **کا و لی** مابقی
 آنکه کتاب و سنج مفید و شد **کری** بالضم برزگر و او تائیت
 اگر است **کبکری** بالفتح جانور است که در ره گوید مانند منسوب
 بکنده شاهان و در پند آنرا آتش خواره گویند **کبی** بالفتح و او
 شده فارسی نوزنه و از دو نوع میباشد سید و سیاه **کلی**
 بضم کم و فتح دوم آنکه اسب چسبست کننده **کلی** بالضم جانور است
 سیاه که در تنک بافتنش که **بانی** بالفتح عروس خانه
 و گد بانو بنجل **کد بانو** بالفتح خداوند خانه و گد بانو بنجل **کد بانو**
 بالفتح با سوم فارسی زراعت **کدی** بالضم زمینهای سخت
 و او جمع که بد است **کرای** بالکسر و با کاف فارسی عزیز و بزرگ
کریان بالکسر و با همد و کاف فارسی گری یعنی تاشندگی
کرای بالکسر و با کاف فارسی میل کن و میل کننده و کرای

بفتح

بفتح کم و تشدید و ووم و با کاف تازی حجام **کیری** بضم کم
 و کسر سوم و چهارم و با کاف فارسی زیرکی و بخودی و دلیری
 و در ادات الفضلا یعنی مکارگی و حیلگری است **کروشن بوی**
 بالفتح و با کاف فارسی آنجا اهل بند بهنری گویند **کرونا**
 بالکسر و با کاف فارسی و دال موقوف لک سرخ و لک بالضم
 غلوله و لک سرخ و نیز آنجا که و کان یای رفتن بدان آموزند
 و جری جوین و کروات که آنرا ریمان بچیده بچکان
 بگردانند و در پند لثو نامند **کرووی** بالکسر نام میوه است
 و آن دو نوع باشد یکی مغزدار که آنرا چای مغز بهر زهار مغز نامند
 و دوم چندان مغز ندارد و آنرا کتک بالفتح خوانند **کری** بالضم
 معروف یعنی فلک ششم و نیز سخت خور و گویند **کری** بالکسر
 بلند که بعضی بر باله بعضی باشد و پوست خنجر **کرک** بالضم
 و با کاف فارسی صلح با ثقات و قرب مکر و حیل **کرکری** بضم هر دو کا
 تازی استخوان نرم که خورده میشود **کرکوی** بالفتح و با هر دو کاف
 و او فارسی نام مبارزی که به دافرا سیاب آمده بود و او را
 افرا سیاب بیاری و در سیران برای جنگ طوس رستم فرستاده
کرکی بالضم پرند هایت که آنرا کلنگ گویند و کراکی بالفتح جمع او
کرتای بضم کم و تشدید و ووم آنکه بر در بادشاهان و هنگام جنگ
 زنده نش و بتازیش بوق خوانند و در پند بهیر گویند **کرونی**

بالفصح والتشديد فرشته مغرب **کری** بهفتین و باکاف و واد
 فارسی همان کروی زره مرقوم یعنی قرابت افراست
 که در کتب سیاه و شش سیاه کرده **کری** بهشتین و باکاف
 فارسی یعنی حل کننده مشکلات و کشنده کار **کری** بهشتین
 و باکاف فارسی یعنی شکلی **کری** بالضم فریده که باز او هست
 بر سر مخنی که قوای او فتور گرفته و حرف شده باشد و بر مخنی
 که قوای او فتور گرفته و حرف شده باشد و فریده گوشت
 شانه و رگ و دوج را گویند و دوج بالفصح رگ کردن را نامند
کری بالفصح بکرایه گرفته و مکاری آنگه چار و اکرایه دهد و کری
 بفصح یکم و سکون دوم جوی کردن و کری بهشتین و باکاف
 فارسی امر کریتن و محشر کری و گیرنده **کری** بالفصح و باکاف
 فارسی گزنده و امر گزیدن و در ادوات الفضل از ای فارسی
 مرقوم است **کری** بالضم و باکاف فارسی گزارنده **کری**
 بالفصح یکم و سکون و باکاف فارسی مرقوم است **کری** بالضم
 و باکاف فارسی گزارنده **کری** بفصح یکم و سکون و باکاف فارسی
 تر و خشک و قبل باکاف تاری و در زفاکنز مایه نون است
کری بالضم و الفصح و بالف مقصوره کا بدان **کری** مایه
 مضمردی که قاری بود و او دوشاگرد داشت یکی ابوالمحارث
 و دوم دوری **کری** بالضم زنا ترعرب این کسج است

کری

کری بالکسر نوشته و اندر گویند و قبل حشر و فیز هر که بادشاه فارس
 او را نامند و نام شخصی که بعد از و جرد در ایران زمین بادشاه
 شده بود اخرا لام بهرام کورنگ از دستنده و طاق که خضر برآورده
 بود روزی که تولد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نزد آن
 طاق افتاده کبری بالفصح شکسته ها **کری** بالضم نام شخصی است
 که مدتی مدید یک درخت چوب کمان پرورده بود و از آن کمان
 ساخته و درخت رفته برای شکار کردن و تیری از آن کمان
 بشکار انداخته و در خاطر او آمده که تیر در کرده است
 و از آن قهر کرده کمان را شکسته است و چون صبح شد
 بهمان موضع رفته شکار را دید که تر جزده افتاده است
 و بسبب شکستن کمان بنیابت پشیمان شده و خاک را بر سر خود
 گذاشت **کری** است الکفری کما رات عتباته ما فعلت یداه **کری**
 کسای است تلخ و قیل بالکسر و الاول افصح و کسای تیز و لغت
 است و باکاف فارسی نژاده است و کسای بالضم و باکاف و باء
 فارسی روان کردن و فرستادن کسی را بجای و دفع کردن و اسد
 بالام نژاده است **کری** کافوری مایه نون بی **کری** بالضم جامها
 و او جمع کوه است **کری** وری بالفصح زراعت و دهنه گفتن
کری بالضم یعنی مالیدن کاجی **کری** بالکسر معروف که بتازیش
 غنیه و جاره خوانند و نیز بهالد که بشکل گشتی سازندش

و بندگی شیخ و احد شیرازی بالفتح میخوانند و کشتی بالضم معروف
 مملکت که میخوانند غلط است **کشتی** بالضم و باکاف فارسی بر
 رفتن جانور یا ماده و کشتی بالفتح و باکاف تازی بمانی
 است تلخ و قیل **بالکسر کشور جدای** بالکسر یعنی جداوند
 کشور و با وسته **کشتی** بالفتح و باکاف فارسی و باشتین کشور
 مشهور و مخفف خوشی و خوری و زعفران یا زعفران و با ناز رفتن
 و کشتی بالفتح و باشتین مسمی طه و وزن فعل و عربی بران
 کشتی بالضم و بهای شکم سوسمار و اجمع کشتی است و کشته بالضم
 به سوسمار **کشتی** بالضم مانده شدن و کشته بودن **کشتی** بالضم
 عبارت از فساد است زیرا که کفر و لغت و سستی است که محو
 هستی مجازیت پوشیده شدن و مخفی شدن تعیین سالک
 است که موجب خیریت و دودمانی بوده در ظهور و حدت
 و بکائی حق مطلق **کشتی** بالضم خلاف طلع و بعضی اول
 خنار را گویند یعنی طلع را **کشتی** بالضم و بعضی که معجزه
 او بود **کشتی** یعنی یک و کرده مماندنی کننده و برکننده
 و کشتی علامت بودن **کل دور دی** بالضم و باکاف فارسی
 کلی است که هم رنگ زرد دارد و هم سرخ **کل ماری** بالضم
 و باکاف فارسی یعنی کل لعل و کل راناری و کل کشتی
 و کل استی یعنی کل انارستی **کل ماری** بالکسر و التشدید

یعنی قتلک و ابرسیاه و شب تاریک **کشتی** بالضم سیاه سیاه
 کلبی و به کشتی لازم سوال و سالی است و در تاج با شرف و صفت ایشان
 کشته سدرج است و سیاهی کلاغ که از بهر خردون مغز سرشان
 کشته بودند **کشتی** همین کلسایی بود بچشم زبک بر رشتان
 فرو نشاند **کشتی** بالکسر و با کاف و و افغانی
 یعنی زمین **کشتی** بالضم نام یکی از مبارزان ایرانی که کشتی
 و کشته را که آکره و کمر او زبرک باشد **کشتی** یعنی یک و کرده مماندنی
 و سلاج پوشیده شده و یکی **کشتی** یک و سکون دوم نهان داشتن
 که ای و یکی بالضم است **کشتی** و **کشتی** و **کشتی** و **کشتی** و **کشتی**
 بالضم و باکاف فارسی یعنی آسمان **کشتی** بالضم و کشته را که در
 کشتی بالفتح و باکاف فارسی یعنی آدم علیه السلام و فرزندان
 کشتی **کشتی** بالفتح و باکاف فارسی نام کشتی است که بر روی
 نهاده بود **کشتی** بالفتح یعنی قبیله **کشتی** بالضم و بافت مقصود
 جمع کشته است و کشتی بشده با هم کشتی **کشتی** بالضم
 بالضم و باکاف فارسی یعنی دارونی است خوشبوی **کشتی** بالضم
 بالضم و باکاف فارسی بهمان و لر **کشتی** بالضم و باکاف فارسی
 کاف فارسی سختیان و قیل کان اول تازی **کشتی** بالضم
 و بالضم مقصود زن زبرک و دانه پارسا و کشتی بالضم مقصود
 کشتی برای بالضم و باکاف و و افغانی زبک و کشتی

و نیز خطی و این شش ماده و شش ماده نه بوده و صحیح آنست که
 شش و سالی ماده باشد **کوشش** بی بالفج و باکاف و فارسی
 علف و مر و اید و امثال آن که بی زیش حذف خوانند و تر
 یعنی بیالاید که از حذف سازندش **کوهی** بالفج و باو و
 فارسی نام بازی است **کوهی** بالفج و باکاف و فارسی
 یعنی آراسته کوه و برکنده کوه **کوهی** بالفج و باکاف
 فارسی یعنی آراسته کوه و برکنده کوه و غافل و فصح
کوهی بالفج و باکاف و فارسی اصل و بزرگ زاده و **کوهی**
کوهستانی بالفج و باو ای متوطنان **کوهی** بالفج و بالعصر
 کوه و بالکر و الد و در بچای خانه و اینها جمع کوه اند **کوهی** کاف
 و کوهی بالفج و بالف مقصوره بهم معنی بیخاست و اجمع کوه است
 بعضی کاف **کوهی** بالکر و جباری و قماری و کوهانی است و کنند
کوهی کبرک و نسیم و باکاف و فارسی روز کار و اینجا هم معنی ران
 نیز **کوهی** بالکر و باکاف و فارسی تمام طایفه از بزرگ است که نسبت
 بکمال میکنند و قبل طایفه است از کل بوشان و در شرفنامه کوهی
 باکاف و فارسی آورده است که طایفه اند که کل بوشند **کوهی** بالفج
 بیلوان و بادشاه جبار که از همه بادشاهان کهنه خویش بزرگتر
 بود و جمع آن کوهی است و در فحول سالخرچ باو شاه
 کی کهنه کی کورث و کی کاوس و کی قبا و کوهی و

کوهی

و کوهی است و در خطی بی بالفج و التشدید و اغ و داغ و کوهی و کوهی
 و نیز کوهی و کی تخفیف نیز ماده است **کوهی** بالفج و باو و فارسی
 و در خطی جمع لام است و لامته زره را که میوه بحساب بخورند
 لامته و در فارسی معنی قامت **کوهی** بالفج و باو و فارسی
 ای اند و غلام و در ششده و این هر دو صفت کوه مستعمل شده
کوهی بالفج و در حدیث است که من کان له ثلث بنات فیسیر
 علی لاد و اکتفین کل کوهی **کوهی** بالفج و باو و فارسی
 پیوسته و ای که چون کسی رسد نزد بنده و در بنده پیوست و پیوست
 خوانند **کوهی** بالفج و باو و فارسی مفتوح معنی حزن و حلقه را
 نیز گویند **کوهی** بالفج و باو و فارسی و قبل خط سیر که بر لب رود و
کوهی بالفج و باو و فارسی و زدن و زدن **کوهی** بالفج و باو و فارسی
 بیرون آید و حرکت جامه بالکر و کوششای کردا کرده ان **کوهی**
 و الدینه و کاف **کوهی** بالکر و الدیوت و دخت **کوهی** بالفج و باو
 بسیار بوده گفت و نظری که معوط در و کنند و معوط بالفج و باو
 است که در بنی افشاند و نیز فوج زن که بر آب باشد و لغاه بالکر
 نان حنیانید معنی آب نر کرده و لغاه بالفج و در فزنگ
 گفت و نیز بوز است **کوهی** بالفج و باو و فارسی و لغاه بالکر
 وزن فتنه الفج **کوهی** بالفج و باو و فارسی و لغاه بالکر
 و زنی که یک زانوی او سبتر باشد و جانوری که منقار

لب انبات و رفیع شایسته ای است که با لطف کامل خود عاشق را از این
کشتگی و دوری بکند قبول می آرد و محروم میکند و لطف فيه
من روح کفایت از دست و بندگی بیخ میانی قدس الهی و حرا
فرموده اند که لب عبارت از لطف رب الودود است **لب**
بفتحین ناک و یک تنگ و موضع سینه که سینه بذران
بند **لب** بالفتح کی است که بیخ ندارد و بر هر درخت که در بچید
آنرا خشک سازد و در عربی قیقه گویند **لب** بضمین مغز او جمع
لبات **لب** بالفتح عاقل و مقیم **لب** بالفتح بنیزه زدن
و لازم شدن و چسبیدن بخیزی **لب** بفتحین آواز
و خفا و لب بفتح کیم و سکون دوم بسیار و لب بفتح
یکم و کز دوم و کز بسیار **لب** بفتح کیم و سکون دوم راه روشن
و فراخ و راست رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن
و پوست و اکرون **لب** بفتحین لا غرض شدن غایب
شدن برای **لب** بالفتح شتر ماده لا غرض است **لب** بفتحین
ثابت شدن و ایستادن و چسبیدن بخیزی **لب** بفتح کیم
و سکون دوم پسیدن حل و فراهم آوردن و زدن بتانیه و کزیدن کزیم
و لب بفتحین چسبیدن بخیزی چسبیدن پوست بر استخوان از لای
و لب بالکدره شک و میانه دو کوه و شکافه کوه و لصاب بالکبر
و لصب بضمین بشک و لصب بفتح کیم و کز دوم بخیل **لب** بالکبر

بالهم

بالهم یعنی آنچه در وقت تالان ماند بقیه حکمت ماند و لصاب
مشهور است **لب** بالکبر بالکبر کسی باندگی کردن و بالهم آب دهن **لب**
بالکبر و لب بفتح کیم و کز دوم بازی و بازی کردن و لب بفتحین
آب دهن از دهن کودک **لب** بالکبر **لب** بفتح روشن کننده آفتاب
لب بفتح بفتح شرب **لب** بالکبر **لب** بفتح المیم شرب سرخ و خون
المشهور یا میم مضموم است لب بفتح کیم و سکون دوم صیف
و بر قاسه و لب بفتح کیم و سکون دوم صیف و بر قاسه و لب
بفتح کیم و کز دوم و کفایت بالهم بشک یعنی برای ناز و حور و فرغ
البهیم بضمین ماند و شدن و برنج شدن و لغوب بالفتح
احمر یعنی سرخ **لب** بفتحین نای که دلالت بر سرخ باندیم کند و در
اصطلاح بخوان میان علم و لغوب فرق است که در لغوب معنی
منظور باشد و در علم بناتک و در صراح است لغوب بانه نام است
لب بفتح لکل مال و بسیار کردن بپای و نیزه بریان **لب** بالکبر و **لب**
کلا بیا بالهم بشک و لب بالفتح شکستنها از شک سیاه و او
جمع لوبه است و معنی مغز هم آمده است **لب** بالکبر بالکبر
شک و زرف **لب** بالهم افر و حله شدن آتش و نماند کردن
آن **لب** بفتحین زبانه آتش و عیار بالا و رنده و بالا رفته
و تشنه شدن و لب بفتح کیم و کز دوم کت ده کی میان دو کوه
و در ره شک که در میان دو کوه باشد **لب** بالکبر بالکبر بالکبر

علم بادشاه ایران زمین که کبیر و شاه اورا تاج و تخت داده بود
 آخر الامر مملکت بکشتاب شاه پسر بزرگ خود سپرد و خود برخیزد
 بعبادت آتش پرستی مشغول گشت **الف** بالفصحی افزوده شد
 و زبان کشیدن آتش **فصل الام مع التاء** نام می است
 که آنرا شقی برستیدند **لا هوت** حیاتی که ساریت بر آید
 و ناموت محل آن و ذلک الروح **ب** روح شرح و شعاع
 لغت حیات خانه روشن از و او از ذات و نیزه ذات را
 لا هوت گویند و مرتبه صفات را چهره خوانند و مرتبه اسرار ملکوت
 نامت حصار و محراب را آدم از پنجاه معلوم کن **قطعه** احدیت گزافات
 صرف آمد وحدت اورت عالم احوال و اخراج عالم تفصیل اکین
 ظلمات از گرفت کمال **الف** بالفصحی و التاء بزرگوار است و غیر آن
 و استوار است و چنانند و و فارسی لغت بالفصحی و الحقیف کمان
 و زون و قطع کردن و بمعنی خود نیز آید و بمعنی تحت نیزه است
لث لث کلاما بالفصحی یعنی پاره پاره **لث** بالفصحی نیزه و نیزه و نیزه
 و پای افزار و چرم و رخ ای لغض و پاره کردن و لغت زون
 و صلاح آیین هر کران که از آلوده و کوبال گویند و نیزه نمود
لث بالفصحی خری قوی **لث** بالفصحی در و لغت بصوت بصوتین
 جمع **لث** بالفصحی بار یک و تک و نازک و کوبک شدن
لث بالفصحی لغت و نمان لطف **لث** بالفصحی و التاء در و

الحق و کول بدو **لث** بالفصحی و لغت و نوشتن و سجده و لغت
 بالکسر تلفظ و غیر خری و کز کردن و میل کردن و لغت لغتین
 کج گشت شدن برو غیر آن و لغت لغت کز کردن و دوم بجایین
 و کز اندین **لث** بالفصحی و لغت لغت کز کردن و لغت کز کردن و لغت
 لغت و آواز لغت که او را در فارسی لکاک گویند
 و چنانند **لث** بالفصحی و با و او فارسی لغت لغت کز کردن و لغت
 و لطیف و این سماع از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی است
 و در فاکتوریات و لغت لغت و در کز لغات لغت بالفصحی
 تا پوشیدن خبر گرفتن و کز اندین و باز و لغت **لث**
 بوزن و معنی لغت و هر کان و آن صورتی است که از
 جامه میسازند و در میند آنرا کز گویند **لث** بالفصحی
 بافتن جامه **لث** بالکسر گاه آیین که شکام شک بر سر
 نهیدش یعنی خود و ترک که زبان تازی لغت خوانند **لث**
 بالفصحی کاشکی و این کز لغت است و باز کز اندین و باز و لغت
 و نقصان کردن و بالکسر کوی روی **فصل الام مع التاء**
لث کلاما بالفصحی و تک کردن **لث** کز کردن و کز کردن و کز
 گرفتن و آلوده کردن و در امیختن و لغت گرفتن و لغت
 بر سر بستن و نیزه و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 و آلوده کی مستعمل است و لغت لغتین سستی و کاهلی

بافت و **بافت** یعنی توانیدن و لغات بالف و **بافت** یعنی
 و سکون و هم لغت شدن و حرارت و زبان مرون آوردن رک
 از تشنگی و ماده کی **بافت** یعنی شیر درنده و نوعی از خاکست که بختن
 که مکن و لیث با کمر است موصی و نام کیایی است **بافت** **بافت**
بافت بالف و الحاق و بر زبان زدن **بافت** بالف و سینه کردن و سینه
 کاری **بافت** بالف و اندیشه سینه و بر آب و زرف ترین موضع دریا
 و بالف و باجم فارسی بر بنه و از دوا بالف و کلان **بافت** بالف
 آنکه سخن نادرست و غیر فصیح گوید و الحاق در فارسی نام واضح شطرنج
بافت بالف و لام کلام متر و دلی که لغای و وضوحی به داشته
 باشد **بافت** بالف و سینه کننده **بافت** یعنی سوار شدن سینه
 و کار در پیام و جای نیک و هر چه نیک و صبیح باشد **بافت** زاک سیاه
 که رنگ سیران بکار برند و قبایح فارسی **بافت** یعنی یکم و دوم و چند
بافت یعنی سوزانیدن و در آوردن و در دل چیزی در آوردن
بافت بالف و باجم فارسی لب تب و بیک که گوشت فی استخوان و آنکه
 لب فرو بسته باشد و کتی که بختن و دو لب را فرو بگذراند که **بافت** که
 و قبل باجم تازی **بافت** بالف و جزوی جزوی خور و **بافت** بالف و خوردن
 بکنار و **بافت** بالف و مرون روی چون بپی و زنج و بالف و مرون
 کشیدن جزوی از جای **بافت** بالف و سوزانندگان **بافت** بالف
 شیفته و حرض دارندگان **بافت** بالف و نام و لای است از ایران

زین

زین و لوح بالف و باجم فارسی آنکه یک جز و دو جز است که تا پیش لول
 گویند **بافت** بالف و باجم فارسی ملولانی است که در بند لایر گویند **بافت**
 یعنی حریف و کشیده شدن **بافت** یعنی حریف و کشیده شدن و قیام بالف
بافت بالف و سینه **بافت** بالف و سینه **بافت** بالف و سینه
 آستین و بار و **بافت** و شکار و روشن **بافت** یعنی حریف و کشیده شدن
 بالف و کالی که در نیک چاه و در و باشته و وادی **بافت** بالف
 و تشدید چاه چشم بر هم گرفتن و یکپای چشم بر هم چسبیدن
بافت بالف و تشدید آینه و بکار در و بکار و آنرا می گویند
بافت بالف و سوزانیدن و بر سینه زدن و در صراط است
 سوزان کردن و آتش و سموم **بافت** و **بافت** کلاما **بافت** یعنی آتش
 و حاله شدن و لغاح **بافت** کمر کردی که بادشاه را بر نهد و با آن
 در ایام جاهلیت هیچ بار اسیر نکرده باشند **بافت** بالف
 آتشند دست بر جوی زدن و بر زبان زدن جوی **بافت**
بافت بالف و مین و کمر است و در کشیدن **بافت** بالف و تشدید شدن
بافت بالف و باجم و باجم و معنوی سوزندگان **بافت** بالف و تشدید شدن
 و بار دارندگان **بافت** بالف و باجم جمع لایح است و در اصطلاح
 سالکان لایح اطلاق میکنند بر کسی که ظاهر خود را
 از عالم مثال و این از کثرت معنویت اما بمعنی لایح
 از کثرت معنویت از حجاب اقدس **بافت** که بصورت

که یعنی می ناید نوز چشم نو را و روی نایه سقراط نوز چشم **لوا** بالفصح
 کج خوب و شانه کوبند و شانه آوی و سحران بین و نشانه شد
 و پیداشدن و درختیه ن و رنگ روی کمره اندن و لوح الفصح
 هو اگر میان زمین و آسمان **لیا** بالکسر سینه غصا **لوا** بالفصح
 دین سنگستان و بیابان و مقام دیوان و در فرنگی شمع غمخیز
 لا دلاخ جانی را گویند چنانچه و لا دلاخ یعنی **لوا** بالفصح جمع الحرات
 و **لوا** بالفصح خربست که در روی خوش شود و کند و بدت جنبانند
 و بوی کنند **لوا** بالفصح بسیار اشک شدن چشم و لوح الفصح کیمای است
 که در آب روییده و ترانج و روض نیز گویند و بتازش حصر نامند
 و در هند قیر را گویند **لوا** بالفصح آوان و دریدی انداختن و اندکی
 از چربی **لوا** بالفصح داروی است که بر چربی مالند **لوا** بالفصح یعنی آفتاب
مصلح الامم مع الدال لا جور و لا نور و ثانی بازاء فارسی معروف
 و آن رنگی است که از رنگ می کشند **لوا** و بیابانک و نرم و باده دیوار
لوا یعنی با یک کد لباد بالفصح است زراعت که فی لسان الشعرا
 و در هراج است لباد بالفصح بارانی ندین **لوا** بالفصح بر شدن
 و رون اشتر از کیه صلیان و نیز چشم و لبه بصر کیم و فتح
 دوم بسیار و جمع شده و اوردی که از مقام خود جدا شود
 و مسافت نکند و لبه بالکسر نهد و لبو و بختن جمع آن **لوا**
 بالفصح بر سینه حقتن مرغ و بر زمین چسبیدن **لوا** بالفصح

خرچین

خرچین خود یعنی حوال خود و نام شاعری مشهور **لوا** بالفصح
 کیم و سکون دوم و کد بصر کیم و سکون دوم شکاف که در کثرت
 گو کنند برای بنادن مرده **لوا** بالفصح و التقدید خرجین
 و حوال و حضوت کردن و لبه بالفصح و التقدید کیمای است
 باشد به شمنی و نام موضع استام مقرر عینی علیه السلام و حال
 لعین را در آن موضع خوابند کشت و لبه بصر کیم و دوم دوم
 نزد **لوا** بالفصحین سخت و شمن شدن **لوا** بالفصح کیم و دوم دوم
 و شمن و در روی که در کثرت و درین ریزند **لوا** بالفصح کیم
 و سکون دوم شبیه مکیدن کج و کیم و لبیدن و کنند
 بختن **لوا** بالفصح و **لوا** کلاهما بالفصح گوشت میان چکل
 و گوشت کردن و لبه بالفصح بر است بازاء آوردن چیزی را
لوا بالفصحین چسبیدن و در فارسی لکل بختن و با کاف
 فارسی ملت زدن یعنی بنای زدن **لوا** بالفصح و با و او
 فارسی و راعه موقوف لبته که از اسباب و با لبه کیم
 باشد و زمین که کد آن گوشه باشد و سیلاب کند نیز گویند
لوا بالفصح کیم و کیم و کیم که خزانستان **لوا** بالفصح طفلی باشد
 و نیز شکار و خرناب و مشهور بودند بزرگ و فی آن را گویند
 که او را ترس خدای و نه ترس خلق باشد و حق مردان و در حق
 خود و بیاج و اند **لوا** بالفصح و قبل بالکسر و یک میان و در ادات

الفضلاء بابا و فارسی مستحبات **بفتح** کیم و سکون دوم و فتح کوان
و لا غرض از چانه او کوان شده با دستور **فصل الام مع الفاء**
بفتح کیم و سکون و لام بسیار تر بخش فارسی و لیسن و خور و ن
لله الفخ خوش مزه یا فخری را خوش مزه کی له بالفتح و الفخ
مرد خوش سخن و جری خوش مزه و جواب و له بفتح کیم و کسر دوم
و له بفتح کیم و سکون دوم معنی الذي است یعنی اگر **الفخ** خوش
مزه و از با کسر و پس بیکر بخوان شدن **له** بالفتح جانب کوه و کوان
کوه و بنایه کوفتن **الفخ** بالکسر بنایه کوفتن **فصل الام مع المراء**
نام شهریت **الفخ** یعنی کینه **الفخ** بالکسر بنایه بسیار رسته باشد
الفخ بفتح کیم و کسر اول و بسیار خوار **الفخ** بالضم نوعی از اصلهای
مردم و کام و توان و بره کوفتن و نام شهریت و نیز اگر از سلا
و در زمین کوشده باشد **الفخ** بالکسر بر یکار و زبرک و هوشمند
الفخ بالکسر و **الفخ** بالکسر یعنی لب معشوق **الفخ** بفتح کیم و سکون
اگر بر شش زبر که معنی لغت است که موی نباشد **الفخ** بالکسر و **الفخ** بالکسر
و نیز **الفخ** بالفتح و با کاف فارسی **الفخ** کتی و معروف یعنی
لغای که بفرقا و غیره گویند از اهرم **الفخ** کونیه و سنگهای خور و
خود که بخلاف قرینند از اهرم **الفخ** کونیه و هر زمان قرار
جری باشد همان **الفخ** است **الفخ** بالضم و با واو فارسی
نام شهریت و نوعی از اصلهای مردم و جغرافیه یکیدن

لدر

الفخ و با دوم فارسی و بر یکین بزرگ و در و سخن
الفخ بالضم نام شهریت و **الفخ** بالکسر بنایه و **الفخ** بالکسر بنایه
یعنی همین لاهور گویند **الفخ** بفتح کیم و سکون **الفخ** بالکسر و با سوم
فارسی لغایت که از جغرافیه نیزند بزرگ که خوانند و از بار بجا
نیز گویند **الفخ** یعنی شب آخرت و شرف که هر که در و طاعت کند
خیزد و شرف کرد و در اصطلاح سالکان لیل القدر یعنی شب که کمال
تجلی خاص شرف گرداند تا بدان تجلی شایسته قدرت و زینت
عزیز نسبت با محبوب و آن وقت ابتداء وصول سالک است
یعنی مع مقام اهل کمال در معرفت **الفخ** و زینت قدر خود را
دور و معرفت سخن میران **فصل الام مع الراء** **الفخ** بالفتح
کل زدن **الفخ** بالکسر یعنی سواران که به بخیل بر سر
و زمین یا از برای کاری بجای روند **الفخ** بفتح کیم و کسر دوم
مقلوب **الفخ** یعنی لغزان و جبینیه **الفخ** بالفتح و **الفخ** بالکسر
و شک خور **الفخ** بفتح کیم و کسر دوم بخیل **الفخ** بالفتح و **الفخ** بالکسر
الفخ بالفتح اسماهای سینه **الفخ** بالفتح و **الفخ** بالکسر
جغرافیه و سخت کردن و نیز زدن **الفخ** بالضم یعنی
آفتاب **الفخ** یعنی آفریننده فعل و نگاشته آن **الفخ** بفتح کیم
و فتح دوم سخن پوشیده و معنی و سوراخ موش و در و زنگ
بصمته است **الفخ** بفتح کیم و سکون کل زدن بر سینه و قبل شدن

لایزال الفصح والتشديد مر وحب كنهه لمر بالفصح عيب كرون
 وحبش اشارت كرون لمر بالفصح بايام الحبش بالفصح تعجيب وشت
 برسينه ويا بر كرون كسي زون ويزه برسينه زون باكره
 ويا باه فادسي اميجه وشت افرا كشيده جزي **فصل الامم** **الفصل**
 بالكي حيث **لباس** جامه پوشيدن **لباس** جسي از ابريشم كنهه **لباس**
 خركوش و اين لغت روي است **لباس** حب كنهه **لباس** نام ديوتا
 در نماز و طهارت و موسسه و ده ساله باكر جامه و پوشش و لباس تقوى
 شرم است و لباس مرد و زن است و لباس زن مرد است
لباس لباس زهد و تقوى تا پوشي لا شراب معرفت را كي بنوشي
لباس بالفصح جامه پوشيدن و در اصطلاح ساكنان لباس صورت
 خصصه كنهه لباس حقايق و حقايق است و لباس بالفصح پوشيده
 و آشفته كرون كار و آشفته شدن تاريكي و در اصطلاح منقوشه
 لباس حقيقت الحقايق صورت انسانيه است **لباس** بالفصح زره
 و جامه و پوشش **لباس** بالفصح لبديدن بزبان و لباس بالفصح بنگه
لباس بالفصح والتشديد لبديدن و خوردن **لباس** بالفصح كرفتن
 و يا مال كرون **لباس** تعجيب برخي لب كنهه بياي زنده ملكيه و بر
 ك از انبوي و لباس ري زنده **لباس** بالفصح حب كار و حب
 خورنده و كرك و حريص **لباس** بالفصح كنهه و كرون دوم عيب
 كرون و افسوس داشتن و **لباس** بالفصح كنهه و كرون دوم مر و عيب

لباس

و به عوي و كرون دوم **لباس** بالفصح كنهه و كرون دوم عيب كرون
 بيان مر و **لباس** تعجيب شونيدن دل و بياه شدن **لباس** بالفصح
 يعني با القوامه كرون **لباس** بالفصح حاجت **لباس** بالفصح مر و عيب
 كرون **لباس** بالفصح و با او فادسي كرون و علال كرون از وي
 پشوا ري توان كشيده كرون و زنده كرون و زنده و زنده و زنده
 يعني غريب و اوان و فروشي كرون و به و معني سابق كرون باين
 معني زاده است و بين عمل در اوقات المفصلات و لوس
 بالفصح در عري حيدر است و لوس و لوس لغت وي است
لباس بالفصح كنهه و كرون دوم يعني نيت و اين فعل اخي يعني نفي
 و لباس تعجيب و لوس **فصل الامم** **الفصل** **لباس** باين
 معني كرون و في اعتبار **لباس** بالفصح كنهه و بفتي اي لغت و **لباس**
 يعني كنهه و كرون و اين و كرون **لباس** بالفصح يعني لب عروق **لباس**
 بالفصح و با او فادسي و باين معني همان لوس بر و معني سابق
 و لوس بالفصح و با او فادسي و باين معني است كوناين حرام نهند
فصل الامم **الفصل** **لباس** بالفصح كنهه و كرون **لباس** بالفصح نكته
 و بياره كرون كني و بياره **لباس** بالفصح نكته **لباس** بالفصح تعجيب
 و با خاء منقوشه بر كوش شدن ملك حريم بالاين و بر
 كوشت بيان و **لباس** بالفصح كنهه و كرون دوم عوض بر كوش
لباس بالفصح و كرون دوم و لوس و جمع **لباس** بالفصح از در و يا

از هر یک و یا از شکاف چیزی بجزی که کردن **الف** با الف و با حاد
 معجم بر هر یک و و اما و قل **الف** مع **الف** لا **الف**
 بر چنینند **الف** بالفتح بر وزن زدن و انداختن **الف**
 بالفتح جلیل و در کز اللغات است که قلاوه است
 و قلاوه کذاشتن بوده و پوشانیدن و چسبانیدن **الف**
 بفتحین افتاده شدن دندان و افتاده دندان شدن
 و لفظ **لف** بکسر و لام بر وزن دندان افتاده **لف** بالضم
 نام کومی است و لفظ **لف** بالکسر آواز و غوغا کردن **لف**
 بفتحین باک و خروش و غوغا و لفظ **لف** بکسر و سکون
 دوم بلف **لف** بالفتح بجز افکنده و جزان که بر دارند او را **لف**
 بالضم خوشه بر جیده **لف** بفتح کم و سکون دوم بر جیدن و در فوجا
 کردن و لفظ بفتحین بر داشته و بر جیده و جزی اندک و یا را
 که از معدن بر جیده شود **لف** بالضم نام بنیادی علیه السلام
 که او پاک و معصوم بوده از لواط اما قوم او را شیطان فی راه
 کرده بود و لوط بالفتح دوستی برل چسبیدن و چسبیدن بجز
 و بکل اندودن و بمعنی روان آمده است **لف** بالفتح آب زدن
 و بر وزن بر جزی **لف** بالکسر دهن و بر جزی که آنرا بجزی
 چسبانده باشد **لف** بالفتح چسبیدن بجزی و بکل اندودن
 و بدل دوستی چسبیدن و لبط بالکسر پوستهای بی و بمعنی رنگم

آمده است

آمده است **لف** بالضم مع **الف** **لف** بالضم مع **الف** **لف** بالضم مع **الف**
 کوشش باشد و لفظ **لف** بالکسر کوشش کوشش و کوشش کوشش
 بجز **لف** بالفتح که کردن بکوشش **لف** بالفتح و لفظ **لف** بالضم
 الحاح کننده **لف** بالفتح مرد بخوب و شاکریده و الحاح کننده **لف**
 بالضم سخن سخن گفتن و اندوختن انداختن و لفظ **لف** بالضم
 بجزی و لفظ **لف** بالضم آسانیدن **لف** بالفتح زبان کردن
 بر آوردن بعد از طعام خوردن و زبان بلبس کردن
لف بالضم مع **الف** **لف** بالضم مع **الف** **لف** بالضم مع **الف**
لف بالفتح سوزانیدن و بختانیدن سخن بد و سوختن
 آتش کشی **لف** بالفتح کشیدن ماه و کرم و کلب و کلبه
 بکشتن **لف** بالفتح لبیدن و پای بر کشی زدن و لفظ **لف** بفتح
 فروزیده شدن و زانها و سپیدی اندون لها **لف** بالضم نام کبی
 که نازک و خوش آئینه باشد در اندام ظهور و از منی گفته اند
 آلتی و لغات و لغات بالفتح شراب و نام کوی است **لف**
 بفتح کم و لیدوم شراب بیابان و نام کوی است **لف**
 بالکسر چادر و پرده و جامه که بر کشند و زن بکاره **لف**
 بالفتح انداختن انداختن و بکش کردن **لف** بفتح کم و کر
 جامه زن بختل و زن بکاره **لف** بفتحین چسبیدن
 چکر و غیر آن بجزی و لبیدن و سزدن بجز برستان

با عدد دو وقت شیر خوردن و دفع بغم یکم و دفع دوم و خنثی
 و بخیل و یکم است و کوه که خورد و اسیر و خنثی
 و دفع بغم یکم و سکون دوم گردن و کرم **الف** بغم
 زمین یا بهای بیکه المع بلفح و خنثی و روشن **الف**
الف بلفح سوزانندگان زبانی یعنی سخنهای به و سایر
 سوزانندگان و مبتانی را هم گویند **الف** بلفح جمع را مع
 یعنی دختند و روشن شونده **الف** بلفح طبع و زاری
 کردن و سوزان عشق و مصیبت **الف** بلفح دل شیر
فصل الهم مع الف **الف** بلفح گزیده **الف** بلفح که از الفیه
الف بلفح و الف حرف سین را و را الهم گفتن **الف**
 بلفح گزیدن مار و کرم و عیب کردن و تباہ کردن کسی
 یعنی **الف** بلفح مار و کرم گزیده **الف** بلفح کل یعنی
 بی موی که آنرا لوق نیز گویند **الف** بلفح و با و فارسی آسان
 و دوشیدن و دوشنده و آساننده **فصل الهم مع الف**
الف کلام فصول و عبادت کنده و خنثی
 ستانی که تبارش صفت گویند **الف** بلفح میان
 پایان و جایگاهی خود که بر کناره چاه بزرگ باشد و کن
 چاه و حوض **الف** بلفح و اگر و آند یعنی چاه عمیق بزرگی
 پوشانده و لطف و لطیف باشد **الف** بلفح و با غاء منقوطه

نک

شک سید و بار یک و بین و سکه های سید و بار یک و بین
 و او مفرد و جمع است **الف** بلفح سکه بار یک و شک و شک
 زن و قیل و شک زن **الف** بلفح یعنی شک شکند **الف**
 بلفح شکو کار میا و شکو میا و جمع لطیف است **الف** بلفح نرمی
 و نازکی و کار و کمر و در هم باقی و شفقت کردن و نرمی
 و یاری و کمالاتی کردن و لطف بختی و شکو شدن و شکوئی
 و در اصطلاح عاشقان لطف و درش دادن معنویت
 مرعاشق را بطریق مساوات و موافقت و موافقت **الف**
 بلفح شکو کار و بار یک بین و یاری کننده و نهایت خورد و بار یک
الف بلفح جلد سیر و بی کرم و بچند یعنی چادر **الف** بلفح
 و آندید و بچیدن و باز داشتن و باج بردخت و این مالک
 فرایم آند و درختان بغم در غمت و طواف بهم آمیخته **الف**
 بلفح گروه مردم بر آند از هر جای و هم در بیکان و هم
 آمیختگان و فرایم آند کان **الف** بلفح یکم و سکون دوم زود
 گرفتن و یک گرفتن خبر را و مرد چست و تمام و لطف بخت
 اقتاد و یار و کن و حوض و طرف چاه و لطف بغم یکم
 و کرم و حوض خراب و شکسته و دیوار خراب **الف**
 بلفح این آند و بکین شدن و بچاره و مضطرب شدن
 و در مع و خنثی خوردن و لطف بغم یکم و سکون دوم شک کردن

تشریح بره برهنگاه از افغانی و عشق لغتی برهنگاه
عشق لغتی برهنگاه و عشق لغتی برهنگاه

یا علی

بالکریک کرانه درند و مانند و وحشی را بهم آوردن **لوق** الفصح
زبون و لوق بالفصح و فارسی بی هویت **لطاق** بفتح بر و لام زان
و نام هر حنظل که در میان کربان وارد و لک و لطاق باشد و لطاق
بافتح آواز را هم گویند **لاق** بالفصح جزئی خوردنی **لوق** بفتح بر و کربان
و لوق دست جشم البین و ستران و نوشتن **لوق** بالفصح
بدینار پیوسته و نیکو مژهای بین و اوجع لاحد باشد **لواق** بالفصح
جزئی خوردنی **لاق** بمثل **لباق** بالفصح سخت سید و پستان و **لوق**
بفتح حین و لوق بفتح کیم و سکون و دم باشد **لباق** بالکریک دوات
مثل ماه و برزه که در دوات کنند و هدا و ترسانند و لوق بالکریک
فصل الم مع الکافی لاک طغیانی از ترسانند و دوات الفصلا
لاک حنی از دوات شود بیک سنج که بدان جامه و افزون و بشم
و لک کنند و نیز بدان و ببال کار و خوشتر و امثال آن در دسته
استه گرفته باشد بخت و در نه لاک گویند **لاک** بفتح خ و س **لبک**
بافتح آتینان که یعنی مخلوط شده و آتینش است باشد و البین
و لبک بفتح کیم و کربان آتینان هر صیانت **لبک** بفتح لام و یاء شد
جواب دامت بر و جعظیم و معنی وی الت که استاده ام تر اجانتر
استادنی است **لک** بفتح نام تازی **لک** بالفصح و در غن و درین
جزئی دجری **لاک** بفتح نام نیزده است **لک** بفتح یاء و یاء
لک بالکریک و کاف فارسی شش لک پای که سازیش کوب

که میند **کاک** بهنج یکم و کمر چهارم شتر ستر **کک** بالفتح و التثنية
صغی است که باده پوست و افزیش و جامه و بیش و رنگ کند
و آن دست کار و دستخیز را محکم سازند و نیز زون و کک بالضم
و یکی است معروف که بان سقا و جامه رنگ کند و گویند که این رنگ
لکی است برقرار نیست اما در خارج فرق نکرده است **کاک** بالفتح و باده
کاف فارسی نام بر عینیت و را ذکران که بتاریش لوقی گویند و کک
بالضم و ه و طام و ککاف تازی بسبب بد فاء و جستن او چنانکه
سوار در عذاب است و کک بالفتح مرد اجنبی و باده کوی و خاتم بی خبر
و وصلهای جامه جامه باده باده و صندیرا را هم گویند و در فرزند
زمان کوی **کاک** بالفتح بند و رنج و کت کردن **کک** و **کک** باده فارسی
یعنی بی خبری و بضاعت و رجات چنانکه گویند **کک** و **کک** او آورده است
و در آن التزم معنی کک بوی مرقوم است **کک** بالفتح که رست
بی سخن و سخن فریاد کند و کشت و **کک** جماعت **کک** بالفتح و بی
خوردنی **کک** که بران بهرانی که رنگ و شیر و اندازند و بخورند **کک**
بفتح تین نام پهلوی علیه السلام **کک** بالفتح نام مقامی است که در
هرام کورگانان بود و قیل الیک نام مقامی هر که کور گنجی زمان
خویش بود **کک** بالفتح و کاف فارسی شالک پای و بالفتح معروف
که بتاریش جمع گویند و **کک** بالضم و کاف فارسی آنجا
که از و حوض انداز بر میان بند و **کک** یعنی زمانه **کک** بالضم و کاف
مذکور

مذکور یعنی و بر سر چین بزرگ و در موضع **کک** بالضم و کاف فارسی
در راه معقود گمان ذائق و قیل با و اقامت تازی **کک** بالفتح و تین
و **کک** بالضم و باده و فارسی در فرزند نو عینیت از شتر آن
گفته است و این تا مع است از شیر شهاب الدین که کویانی
که در معنی این بیت چنانکه شد **کک** بالفتح و کاف فارسی
گفت از لب فتا با کوی **کک** بالفتح و التثنية نام برادر بر
که بدوان توری بود و در جنگ و از ده رخ کریمه که هم عاقبت
کرده و او را کشته **کک** بالفتح و کاف فارسی یعنی بر **تصل الام**
مع **الام** **لال** اند و کاف فارسی اللغات و در فرهنگ شیخ محمد
لا لال بالفتح لام و بالفت همه و در جمع لو گویند است و در فارسی
لال کک را گویند **لال** شب تاریک **لال** بالفتح و تین
بر و آن کی هیت که طلاف شکو را دارد **لال** بالضم و سرخ و جود
لال بالفتح که در بیت قیمتی و نشان بهی و در عینت کک را لال
و آنرا کاف و ی آواز ظلمات و در من کرد و بصیرت اند و در سنه
آن حلف خود مردم کین گفته و کل تر بر شش نند و با ک و تازی
کنان بازید یا شود و در آنرا کاف فارسی نجایب الیلدان
و معنی سرخ و لب معقود نیز آید و در عربی لعل یعنی چمن
مع التثنية مکرری و شاید که و آیند که کک کک کیم و فتح دوم
امرو که بتاریش مرو گویند **لال** بالفتح جمع لیل و فارسیان

جمع اولیوم لبال آورده اند این خلاف قیاس است
 لبال بالفصح شب و بچه کردن و لکن مرصعیت که بیاری
 لغوی است و خوار گویند **فصل اللام مع الیم** **اللهم** رویند
 و درین بند **اللهم** بفتح میم یعنی الله و الا لفظ طبع بر حنیه که لبال
 معنی چنین است فاما شمال منزله حقایق مستعمل است
اللهم ضاعب گوشت **لازم** آنجه حنیه با فیری باشد **اللهم**
 حرف موقوف از حروف تهج و نیز سینه موقوفه که قدری
 بالیده در بنا گوش بیکان باشد برای دفع حیفم و خفا
 و تن آردی و نیز دره و این جمع لامتات و لامتات و گویند
 و گویند که **لایم** لامت کنند **لیم** الفصح نیزه کردن و برینه
 زدن **لیم** بالکر و من بدندان که مان درین خود را برشته
لیم بالفصح بوسه زدن و شکستن و درین بند بین **لیم**
 بالکر لکام و در کوی که زنی عارض در وقت حیض و میان
 زن خود بندند **لیم** بالفصح و التذیه گوشت و در شش
لیم بالفصح گوشت و لحام بالکر و لحوم بالفصح جمع و **لیم**
 بفتح حین آورده اند و خاوند گوشت شدن **لیم** بالفصح کیم
 و کرد و دم آورده اند گوشت **لیم** بالفصح و در گوشت او
 و کشته شده و لیم که در آن در فای پیونده کردن سینه
 و در سینه و در فقه و امثال آن **لیم** بالفصح قبل است

ازین

ازین و **لیم** بالفصح و حیث از نای **لیم** بالکر و بی کردن
 بر جاده موزده رود و دریند با تابه گویند **لیم** بالفصح او از جری
 که بر جری زده شود و او از یک و خزان که بر زمین افتد
 و در آن گویان جامه را و لیم بفتح حین عزت و عزت خویش را
 نگه داشتن و حمان از خویش آن لیم بالفصح جامه که بر و بول
 زده باشد و جامه که **لیم** بالفصح و از آن منقوطه لیم
 شدن و همیشه ایستادن کمانی و خوش آمدن و گفت
 نمودن جری و کسی را **لیم** بالکر و باز از منقوطه همیشه بودن
 بالکشی و نجائی و لازم بودن و عذاب و ایم **لیم** البقیه
 لازم بودن با جری و واج شدن و ثابت شدن
لیم بالکر مر که یکدیگر متجز زدن و این از باب معاهد
لیم بالفصح طهارت زدن کسی را تیجه و طهارت و طایچه
 بیکدیگر اند **لیم** بالفصح اسی که لطیف روی او بپید باشد
 و شقی گویند و در و در و در **لیم** بالفصح گفت و دان
 مشر و در دست و گفام آب منی جامه را گویند **لیم** بالفصح
 خریز محقق دادن **لیم** بالکر روی باشد و یعنی بدندان
لیم بالفصح روی و بینی بندیدن **لیم** بفتح حین میانه و لیم
 بفتح کیم و لکون دوم راه دست و در راه راه را بفتح
 و لقه کردن و لقه با بستگی و درین **لیم** بالفصح

دس

[illegible]

که از این به باشد بعد از چهاره شیر او جوشید و کوسید اندک شیر
بغلیج بهر دو لایم نغود و من کوانیدن و شوییده سخن گفتن و سخن
 در وین گردانیدن چنانکه ظاهر شود **بالبغلیج** و القند میانند و در او قند
 و زرف بادریا و لیمو بالغلیج آوازه داد و عوفا **بالبغلیج** و القند
بالبغلیج یکبار که گردن بکوشد چشم **بالبغلیج** یکم و قند دوم مثال
 جوزه که کمی بود و دوم در آن زمان که کشته **بالبغلیج** و القند یکبار که بکائی **بالبغلیج**
بالبغلیج و القند طعم باز و جوش آشکارا و غریبی و قرانی و بود عصاره **بالبغلیج** و القند
 موی ریش و آن یکشت است و چون از یکشت زیاده بود برین
 آن واجب است و لخته القند یکبار است و لیمو بالغلیج جای ریش
بالبغلیج و القند شش و سرکه آن **بالبغلیج** و القند شش که در وی
 خوش بوی در و کشته و دیت دارند و جیبانند و بود کشته **بالبغلیج** و القند
 و لاده جمع **بالبغلیج** و القند خوش مزه یافتن و مزه **بالبغلیج** و القند و القند مزه
 و خردانی العمل **بالبغلیج** و القند سختی و قند و لیمو و جمع **بالبغلیج** و القند
 و سبکی **بالبغلیج** و القند باره **بالبغلیج** و القند و القند و لیمو و دزدی کردن
بالبغلیج و القند **بالبغلیج** و القند و لیمو و جری یک دو اصطلاح سالکان
 لطیف اشارتی که دقیق بود معنی آن اما روشن شود از آن اشارت معنی
 در فهم که عبارت نکند **بالبغلیج** و القند و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو
 طریقان **بالبغلیج** و القند حکما نفس با طعم را خوانند و در وینان دل گویند
 و در حقیقه منزل روح است بر تیره **بالبغلیج** و القند و لیمو و لیمو و لیمو

نفس روحیه دارد و پند **بالبغلیج** و القند و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو
 که در او ای طعم شود و بار کشته **بالبغلیج** و القند و لیمو و لیمو و لیمو
 و نیز کثایت از ایشان است **بالبغلیج** و القند و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو
 که مثل شکر چ و لیمو و صورتی که از چهاره میزند و آن در همان
 بازی کنند و دیت **بالبغلیج** و القند یکبار بازی کردن و با لیمو و لیمو و لیمو
 که دیت **بالبغلیج** و القند و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو
 استخوان و لیمو **بالبغلیج** و القند و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو
 و در خشتیدن سراب بیابان **بالبغلیج** و القند و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو
 لعلی بر بیاض خود و کمی گوشت بر لعلی است که **بالبغلیج** و القند و لیمو و لیمو
 و سکون و دوم قند و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو
بالبغلیج و القند و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو
بالبغلیج و القند و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو
 سخن از آن بیرون افتاده و آنچه از دین اندازند **بالبغلیج** و القند و لیمو و لیمو
 برخی بچینه و چادر بیرون که بر هر مرده بخند و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو
بالبغلیج و القند و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو
 دارد و فرزند از او از شهر و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو
 کوی و در حاطر جواب **بالبغلیج** و القند و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو
 شزه و شالی **بالبغلیج** و القند و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو
 که افتاده یا بند **بالبغلیج** و القند و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو و لیمو

یعنی یک نوع حلوائی است **الفنج** نام برادر اسطوخودوس
الفنج کثیری در آن و روی از عسلت یا دو حکیمان اثنی عشر
 چون در آن برینند بعبادت الله دفع کرده و شتر یا یک زودترین
 شود و عقاب ماه و لقوه بالکرم عقاب ماه است **الفنج** بالفنج
 یکبار دیدن و **الفنج** بالفنج بمثل **الفنج** بمعانی که سینه بویستاید
 بر کرده و روده و امثال آن و در سان الشعرا بجای می
 نون است یعنی لکانه است **الفنج** بالفنج در آن کی سخن
 و کفکی زبان و کند زبان شد **الفنج** بالفنج زنی بخند
 و کنیز که فریاد **الفنج** بالفنج حاجت و مع اللامسه اگر گوید
 اگر دست بر سینه لبائی بخندن به خرمیده یا نبی و این
 منی است **الفنج** بالفنج بطعام که در دهن باشد یا در دندان
 و یا در کجهای **الفنج** بالفنج و التثید دست و عقاب و یا
الفنج بالفنج در خشدن برق و ستاره و یکبار اندک
 دیدن خیر **الفنج** بالفنج عیب گوینده و عیب کننده
 و لما بالفنج و التثید بمثل **الفنج** بالفنج نقطه سینه **الفنج**
الفنج زو سنی و زخشدن و مع الفنج گروه آزمینان
الفنج بالفنج هر دو لام فرام آوردن یعنی جمع و کرد کردن
الفنج بالفنج و التثید و یوانکی و زمانه و خری اندک و لمه
 بالکرم و التثید بوی بچه یعنی کلاه کذا فی الصلح و ذکر الله

است

است موی از گوشش که شسته باشد و لمه بالفنج و التثید
 شکل و مانند و حاجتی که زیاد برود و کم از زیاده باشد و لمه
 بالفنج و التثید شکل و مانند و حاجتی که زیاد برود و کم از زیاده
 باشند و لمه بالفنج یکم و کرد دوم و باء یعنی برای خدای **الفنج**
 مرد و فر **الفنج** بالفنج خرامیدن بنا و ششم **الفنج** بالفنج و التثید
 سخت رنگ روگردانیدن سحر و سحر **الفنج** بالفنج و التثید
 بالکرم غلام پارکی کون و کتی که میگوید که امام مالک رضی الله عنه
 غلام پارکی را مباح گفته است این محض دروغ و افترا بر امام
 کرده اند کوه در دهن ایشان باید انداخت **الفنج** بالفنج و التثید
 سخت علامت کننده **الفنج** بالفنج سستی و کاهلی و فری و دیوانگی
الفنج بالفنج در محل تنی استعمال کنند **الفنج** بالفنج یعنی کسی را علم
 لدی حاصل باشد **الفنج** بالفنج و با او فاری زمین کوشنده و سیلاب
 کند و لونه بالفنج و با او فاری بمثل **الفنج** بالفنج حلوائی با او
 و طعام معروف **الفنج** بالفنج و با او فاری بر چه جرب شیرین
 باشد چه سخن و چه و بمعنی فریب و فری و نرآید و قیل با او و
 نازی **الفنج** بالفنج سوزش عشق و دوستی و **الفنج** بالفنج سکر و غن
 نازه **الفنج** بالفنج مرارید **الفنج** بالفنج و با او فاری کمشت است خیر
 کرده و مالک مشرب و جز آن **الفنج** بالفنج علامت کون و کم و همدن
 و لونه بالفنج یکم و فر دوم و کم مردم و ارامت کنند **الفنج** بالفنج یکم

الفنج

ی آرد نفاق بصورت پیکان تیری باشد **لوی** بکنیت از حرکت **لوی**
 بضم کیم و فتح دوم و بالف مقصوره سخن پوشیده معنی **لوی** بضم
 و بالف مقصوره سخن پوشیدن معنی **لوی** بضم و بالف مقصوره
 دیدن و رسیدن و کارزار کردن و لوی بضم کیم و کردوم و تشدید
 یادین و دیدار کردن **لوی** بضم و بالف مقصوره لازم شدن
 و حریص شدن **لوی** بضم و بالف مقصوره یعنی هرگز نپوشد و **لوی** بضم
 چیزی از جای **لوی** بضم و بالف مقصوره شتر شسته **لوی** بضم
 مرد زبرد **لوی** بضم و بالف مقصوره و بیستی که تازیش جدا نمواند و لوی
 و لوری بضم و بالف مقصوره طایفه اند که کینه دارند و محبت نیز
 کنند **لوی** بضم و بالف مقصوره سرود کوی درویشان و کدای کویه
 کرد و اکثر ایشان سیاه چرزه باشند و بمعنی ظریف و نازک نیز
 آمده است **لوی** بضم و بالف مقصوره علامت و رسوایی
لوی بضم و بالف مقصوره بیابان رکیستان و له رست
 که بعد از رکیستان پیدا شود و لواء بالکبر و بالف مقصوره علم
لوی بضم و الف مقصوره زن شسته **لوی** بضم و الف مقصوره یعنی آن سنگ
 که در صحرای کاه دریا عظمت و آب آن دریا میبارد است
 و آفتاب هم در آن غروب میکند هر که آن سنگ را ببیند
 از شادی چندان بخندد که بمیزد **لوی** بضم و بالف مقصوره
 جمع لویه است و میم نیز گویند **لوی** بضم و بالف مقصوره و بالف مقصوره

غره

حشره شب اول ماه ذی الحجه است **لوی** بضم و بالف مقصوره و نامش
 تیس که بخون لقب داشت و با باد فارسی بمعنی شبی **لوی** بضم
 قم چهار تا که لیلی نموده جبل المیتین از بهر دست او میخونانند
لوی بضم و بالف مقصوره و الف مقصوره و تشدید تا فتن و بیجا شدن چیزی را
 و گردانیدن زبان در کوهایی و روی و اسب کوه گردانیدن
لوی بضم و بالف مقصوره و میم بحباب بجد جعل را گویند **لوی** بضم
 الف مقصوره یعنی شراب صاف و میم ساکن و تشدید بمعنی من و مرا
 آید و در عاقله درشت رکن دومیم اند اول میم را ملاحظه
 گویند و آخر کیم را نه نامند **لوی** بضم و بالف مقصوره و بالف مقصوره
 و جزو اگر وصیت و بالف مقصوره و بالف مقصوره و بالف مقصوره
لوی بضم و بالف مقصوره و بالف مقصوره و بالف مقصوره و بالف مقصوره
 اگر زهر مار با فون فرود آرد **لوی** بضم و بالف مقصوره و بالف مقصوره
 ایشان بانسان مانده و باقی بصورت بار و بطریق بار باره و در بینه
 و شک **لوی** بضم و بالف مقصوره و بالف مقصوره و بالف مقصوره و بالف مقصوره
 گویند و قیل سنگی که چون او را بکنند مانند زهر حتما در وی
 پیدا آید **لوی** بضم و بالف مقصوره و بالف مقصوره و بالف مقصوره
 باشد و بی مزه بود **لوی** بضم و بالف مقصوره و بالف مقصوره و بالف مقصوره
لوی بضم و بالف مقصوره و بالف مقصوره و بالف مقصوره و بالف مقصوره
 فارسی بمعنی ناله نیز آمده و بالف مقصوره و بالف مقصوره و بالف مقصوره

نام ای ماه و چندی از جنس خورشید **ای** یعنی زبان **ملا**
بعضی در ملا افتاده **سماه** بالفصح جای آغاز و در اصطلاح منقول
مبدء اسماء کلی کوئی را گویند و معاد اسماء کلی الهی را نامند و این
سماه از راه اسماء کلی کوئی بود که مبدء اوست و وجه آواز
راه است اسمای کلی الهی باشد که معاد اوست و در شرح کشش
آورده است که مبدء هر یکی آن اسم که از آن اسم ظهور یافته است
و باز معاد او هم آن اسم است که از آن اسم ظهور یافته است
نخستین اسم که ظهور از آن ای برادر بر شیء منظر سمیت
و مبدء او معاد او همان اسم است و عارف جهان اسم است
که منظر بکر انسان کامل که منظر و حارف جمع اسم است
تبا بالضم میم و بتشید بنون لیس خوانده **شکا** بالضم و التثنیه و الله
تکلیه گاه و طعم و مشکا بالقصر زن ناخسته کرده **متوا** بعضی
یکم و فتح دوم و بتشید الضاء و الخاء **مشنا** بالضم و بتشید البنون
دو تا و دوباره **مجا** بالفصح جای روان بودن و جای جاری شدن
و بالضم رو کرده شده و رانده شده **مجا** بالضم هر و حجت و وقت
و حجت و حضور و از استا و شیخ محمد خفزی بمعنی **مجا** بمعنی سموع
و فارسیان بهای هنوزم آورده اند و در عربی محال بالضم مخفف مجاه
است و معنی آن فر و خستی کالالبانک به امانت متواضی و متواضع
جانبین **مجا** بالضم یا یکدیگر حکایت کردن **مجا** بالضم و بتشید

الراء

الراء تحت کرم و این مشتق است از راء و الف بدله راء است
ملا بالضم و باللام شده و آراسته کرده شده و معنی صورت نیز آراسته
کوئی سحلی نویسنده **ملا** بالضم قطا حلت و نری آبتکی و این مختصر
ملا و است **ملا** بالکسر و المذکر و مرد و یکانه را با هم جمع کردن و در
خالی گذاشتن مرا تا تا نماند کند و در حدیث است العیون
من ایمان و المذکر من الشقاق و نری بالفصح آبتکید که بوقت
بود و بازی و مساس زن بیرون می آید **ملا** بالکسر و المذکر و یکانه
کردن **ملا** بالضم و الله کو را شدن طعم و معرا بالکسر و القصر و کبی
برری معرب و یکانه و **ملا** بالفصح یکم و سکون دوم و بهمه
منفوخ محدود و در **ملا** بالضم و بتشید با ترتیب کرده شده و نری
نام ملوایی است و معرا بالفصح یکم و سکون دوم منظر معنی دیدن گاه
و مقام بازی شکاری و جای دیدن **مجا** بالفصح جای فراخ
و جای تفریح با و بطریق دهانه نیز بمعنی خوشی با و آید **ملا**
بالفصح و الله رکیکان بی کیا و در وی تبا و درختان **ملا**
یعنی در خلق برای طمع مال **ملا** بالضم و کاف فارسی
یعنی کیا بیت که در حد و حین صورت مزوم بر آید هر که آنرا
کنند بر و خند الحاح است یکم یعنی در میان یکی که سینه بندند
و نری و دوم آن در آن کیا و استوار کرده و بندس کوشت
یک نمایه چون یک بوقی کوشت قصد کند مردم کیا که
شود و یک پر در **ملا** بالضم یکم و فتح دوم و بتشید زاء و در شی

منعاً بالفتح خبر که **منها** شراب که از فی و نیک علی نیک **میباشد**
 بالضم و در وقت و آن دو وقت یکی جمعی و دوم کافی دان
 مشهور است **مری** که بالضم و با سیم موقوف و چهارم فارسی نام کباب
محب بالفتح و القدر کاوان و حشی و بلور و هماغه بالفتح و الذریه
 قریح و کاسه باشد و منها بالکرایه یعنی ای بزرگ و بالفتح
 ای مر **منها** بالضم همان محابا فارسیان جاء طلی را بهاء بود
 بخواند چنانچه در تفصیل نفس آمده است و بالفتح یعنی مناسب
 است ای ترس **ملا** بالکسر و الله اکثر بسیار بدید و اگر
 عادت او باشد به و ادون و بهاء بالکسر و القدر و الف مقصوره
 آنچه بر وجه و نیزه کنی بر بند مثل طبق و غیره **مید** بالفتح
 یعنی فلک **مرا** بالضم و باراء مشد و نیک نیکت **میک**
 بالکسر و باراء موقوف و کاف فارسی کوز نام کیا بهت
ملا بالفتح برگاه و متبها بملله **مرا** بالضم و بانون مشد و گوارا
 و مبارک و کرده و ابو المفسر شراب **ملا** بالضم و المله
 ساخته شده و گاه و شده یعنی موجود **مید** بالکسر و المله
 و الذریه است رفتن گاه است و جمع مثل گاه را بهاء و خبر
 خری و میدا یعنی یک شته بزرگ و درخت بسیار شاخ
ملا بالفتح و الذریه ترنم و درخت و نام کنیز که سنا نام
 و القدر و آذر شدن گاه کسبی و او مشق است از و فو و فارسی

و سنا بالکسر و القدر که بالکسر و شده و یعنی نیزه است
فصل **المرا** بالفتح و الف مقصوره و الف کای باز شدن
 الف و الف مقصوره و جابها **مید** بالضم و دی که صاحب خبر است
 بود **ملا** بالکسر و الف مقصوره و الف کای باز شدن
 و آن از راههای خزان است با و ای بی مقصود و آن ی و
ملا بالکسر و الف مقصوره و الف کای باز شدن
 که این شمع حکم از کوه سیام از میان چاه بر آورده بود چون با فلک
 فرود رفتی ماه تخت بهای چنانکه چهار شهر روشن کنی **ملا**
 بالفتح و بالکسر و الف مقصوره و الف کای باز شدن
 گرفتن **ملا** بالضم و الف مقصوره و الف کای باز شدن
 و در شونده **ملا** بالضم و الف مقصوره و الف کای باز شدن
 بالضم و الف مقصوره و الف کای باز شدن
 خوشبوی سازند **ملا** بالضم و الف مقصوره و الف کای باز شدن
ملا بالضم و الف مقصوره و الف کای باز شدن
 ریح رسیده شده **ملا** بالضم و الف مقصوره و الف کای باز شدن
 شوند و بالکسر و الف مقصوره و الف کای باز شدن
 لغول چهار بار که **ملا** بالضم و الف مقصوره و الف کای باز شدن
 واده یعنی خزان نیک و با واده و شاب بالفتح و بالکسر و الف مقصوره و الف کای باز شدن
 و جمع شدن گاه آدمیان و جمع شدن گاه آب و در حوض

شال بالفتح عینها و معایب بالفتح بئله **بفتح** کیم و سکون
دوم رفتن نگاه آب بوی خوش و ناوله ان **بفتح** جواب
در بنده و جواب و ادواته و حجب بالضم بئله **بفتح** جواب
دوری کننده **بفتح** بالفتح کشیده و رموده شده و در اصطلاح
ساکنان مجزوب مطلق اگر گویند که معارف و ترخوان حق از قلم
تکلیف بر عقلات و ایشان بجا نین اند و انکار این جماعت می
توان کرد و بر ایشان اقامه نمی نماید و لا یقصدی بهم و لا یستلزم علیهم
و محققان این صوفیه این طایفه را کامل نمی نامند چه ایشان در مقام
سکر و فنا و جمع اند و مرتبه کمال بر بقا بعد الفناء و بوجهی که در مجمع
است که مقام ختم محراب علم اسلام است بر رسیده اند **بفتح**
بالضم و نشه در راه از موده مجرب بگزیده اند **بفتح** بالضم جواب
و بنده و جواب را نه شده و حجب بئله **بفتح** بالضم حجب کشیده
و حجاب بالفتح نام قبل از است **بفتح** بالضم کشیده **بفتح** بالضم
دوست دارند **بفتح** بالفتح دوست دارند شده **بفتح** بالضم
بفتح بالضم بنهار آورده و نیز اگر و تران سک تر از وی و کان
بکنند و نزع علم تحقیق کن **بفتح** حجاب را چونند بنده است
هرگز از کار خودندار دست **بفتح** بالفتح نام بنایا و پیره کرده اند
و آنکه مجموع از میراث ثواب و زانی و دیگر **بفتح** بالفتح
و صدر محبس و مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد و محراب

مجمعان

جمع آن **بفتح** بالفتح شریفه **بفتح** بالکسر کا و دوشت یعنی آنچه شریف
ارود و شست حجاب بالضم کیم و کسر دوم **بفتح** بالضم سخن گویند
و محاسب بضم کیم و فتح چهارم سنی که با او سخن گویند **بفتح** بالکسر و با حاء
معه و طه چکال مرغ و اسی که بان حلف و کلاه و خلاعی دارند **بفتح**
الفتح جمع **بفتح** بالضم که اخذ شده **بفتح** بالفتح با بهما و بدین معنی
جمع **بفتح** بالضم زنده و که در راه و زکلو کرده اند و بدین معنی جمع **بفتح**
بضم سیم **بفتح** بالضم و با هر دو فال مفتوح اگر مترد باشد میان دو کار
یعنی دوم و اول در کاری **بفتح** بضم کیم که در سیم کناه کشیده و کناه بکار
و نوبت بکسر کیم و فتح سیم کلاه که در بند بود گویند و جوی آب
و نذات جمع آن **بفتح** بالفتح راه و روش و نذات **بفتح** بضم کیم و فتح
دوم و ششم شده زنده و کرده شده و زنده و زنده کشیده
بفتح بضم کیم و کسر جیم چشم دارند و تر شده و مراب **بفتح**
قاف چشم داشت شده مراب بضم کیم و فتح شوم شده
در ترتیب و آورده شده و مرتب بکسر تا به ترتیب دارند **بفتح**
بالضم خوینده **بفتح** بالضم کناه کشیده و شروع کشیده **بفتح**
بالفتح فراخ شدن و جایی فراخ و فراخی **بفتح** بالکسر ناودان
و کشی دراز و مراب جمع آن مرطوب بالفتح و طوبه درشته
و غیره و ضخیم **بفتح** یعنی بلبل و مطرب و نیز آن کسوتر که نامدی از
بفتح بالفتح غراسته شده **بفتح** بالفتح جای نگاه کردن **بفتح**

بالفتح آنچه بود ووارثه و مرکوب بالفتح بفتح و مرکب بضم که و الفتح کاف
مشده چری که در جری نشانه شده باشد و دو جز باشد در هم برده
شده باشد و یک جایی شده و مرکب بضم که و کسر سوم مشده
ترکیب کننده و نیز سیاهی است که بدان می نویسند و نیز سیوه
است مانند کمره فلک از آن خود تر که منجوس باشد **مطلب**
یعنی سرخ پوش و سلب بفتحین روده و پوست سمن که از وی
رسل تا بند **مطلب** الفتح که از آنجا **مطلب** بضم با سح کرده شده
مطلب بضم که و فتح چهارم برگزیده شده و دوست داشته شده
و سلب بضم که و کسر چهارم برگزیده شده و دوست داشته شده
بضم خوش آمده و پاک آمده **مطلب** بضم شیرین کرده شده **مطلب**
بضم شرا و ارشونده **مطلب** بالفتح و با حین منقوطه کرسکی **مطلب**
بالفتح روده شده **مطلب** بالفتح آب آن کرده شده بر وی زنی **مطلب**
بالفتح آنچه را و بالا خاها **مطلب** بالکسر و با هم منقوطه چری که در آن جامه
اندازند **مطلب** بالفتح آسایدن که یعنی جای آسایدن و یعنی مزاج
و مذیب نیز آمده است و مشارب جمع آن **مطلب** بالفتح آسایدنی
و آسائیده شده **مطلب** بالفتح راه و روش و مذیب بالفتح بمنله
مطلب بضم یعنی شک خالص **مطلب** بضم که و ضم دوم آنچه شده
مطلب بالفتح بریدن و سید شدن موی **مطلب** بضم بضم
مطلب بالفتح کارهای ناخوش و حالهای ناخوش **مطلب** بالفتح

یا کرده شده

یا کرده شده و در حجت و حضور کسی داشته شده **مطلب** بضم جواب
یا نیده و صواب گوینده و صواب خواننده و رسیده **مطلب** بالکسر
از جمله زیاب و حور و لطیف و حلقه چوب که بدان گویند و آن را کبریند
و نیز کزانه یعنی عقاب آمده است **مطلب** بضم کبر که و فتح سوم بر
بخت زنده و مضرب بفتح که و کسر سوم زدن و زدن و زدن و زدن
که مضرب باشد و مضرب بفتح که و کسر سوم زدن و زدن و زدن و زدن
که و فتح دوم و سوم شده و دو فقره شده **مطلب** بضم نشاط و زنده
و معروف بر آن کوی است و در اصطلاح سالکان مطرب بر
کامل و مرشد مکل را گویند که از یک نفر و از یک خوش که در معرفت
و عشق و حالات ادا نماید و بکوشش پوشش سامعان میرساند
و به یک سخن عشق و معرفت میوزاند و مقام هستی می
و خوشن خستی را بر باو میدهد و محو مطلق میازد **مطلب** بالفتح
مبای حستان و خواسته شده و مطالب جمع آن و مطلب بضم
یکم و فتح دوم شده و نام مردی که جد حضرت رسول بود
صلی الله علیه و سلم **مطلب** بالفتح خواسته و جسته شده و نام موی
مطلب بضم که و کسر سوم شده و موی خوش کننده و پاک و خوش
کننده جزیر **مطلب** بضم بکر تا عتاب کننده و معاتب بضم
و الفتح تا عتاب کرده شده و عتاب بالکسر تا کردن و خشکبختی
بیدار کردن و خطاب کردن کسی را از سر ششم **مطلب** بضم و بکر تلافی

چیز اسواران کنند و منقلب بالفتح رای که در کوه باشد
منقلب بالضم و اگر دنده و منقلب بالضم یک و پنج چهارم و اگر دنده
گاه و اگر دنده شده **منقلب** بالفتح یک و کرشمه دوم و پس از این
و مهر خارفان و مهر قوم و نامان و زمین بلند و منقلب بالفتح
جمع **منقلب** بالفتح به حالی و سخی رسا و دنده شده **منقلب**
بالضم باز کرده و نبوی حق و توبه کنند **منقلب** بالفتح واجب
کرده و افتادن کاهها **منقلب** بالضم بر کاری و ایم استند
منقلب بالضم واجب کنند **منقلب** بالضم یک و کرشمه دوم شده
ادب داده شده و مورد باران کوه ادب و هندی
منقلب بالفتح یک و کرشمه دوم کرده سواران و در تاج است سواران
که با اسیر بر نشینند و برابر سوار شوند یعنی سواران حاصلگی و مرکب
بالفتح جمع آن **منقلب** بالفتح و کرشمه دوم بخشش و مواهب
بالفتح جمع آن مواهب جای گاهای غور و دگر که در کوه باشند
منقلب بالفتح جای با ترس **منقلب** بالکرزی که سخت باشد
برای بغیر **منقلب** بالفتحین جای و زمین با و **منقلب** بالضم
بالفتح یعنی کرسی و آسان **منقلب** بالضم یک و کرشمه دوم و ششم
شد و پاک کرده شده **منقلب** بالفتح تمام و الی کابل که رسم
دختر زاده او بود **منقلب** بالفتح کرز گاه و مواهب جمع **منقلب**
بالفتح جای ترسناک **منقلب** بالفتح مرد سمناک که از ترس

مزان

مزان بالکسر و آن خطی **مزان** بالفتح و **مزان** بالضم و **مزان** بالضم و **مزان** بالضم
و نیز در شطرنج مزان که شده است یعنی پنج خانه ناله **مزان** بالفتح و **مزان** بالضم
از لغت **مزان** کانا یا که مزان است مزان که مزان است نام جواهری است
که از اموالی نیز گویند **مزان** بالفتح و **مزان** بالضم و **مزان** بالضم و **مزان** بالضم
و **مزان** بالضم یعنی بلند **مزان** بالضم و **مزان** بالضم و **مزان** بالضم
بالضم یک و کرشمه دوم شده و مزان که **مزان** بالفتح و **مزان** بالضم و **مزان** بالضم
بالفتح کشیدن و مزان که جستن کسی بخوبی **مزان** بالفتح و **مزان** بالضم و **مزان** بالضم
کسور شده و هم است و سخنان مشکوک المعنی **مزان** بالفتح و **مزان** بالضم و **مزان** بالضم
بهات **مزان** بالضم و **مزان** بالضم و **مزان** بالضم و **مزان** بالضم و **مزان** بالضم
دوم نویسنده و باز دارند و ثابت کنند و مزان **مزان** بالضم یک و کرشمه دوم
و کرشمه سوم شده و بجای دارند **مزان** بالفتح یک و کرشمه دوم و مزان
مزان بالضم یک و کرشمه سوم شده و مزان **مزان** بالفتح یک و کرشمه دوم
بالفتح سخت و صلب هر چیزی **مزان** بالضم و **مزان** بالضم و **مزان** بالضم
و زنان شوهر کرده و محضات بالضم یک و کرشمه سوم **مزان** بالضم استوار
کرده شده و استوار گفته شده و سخنان متعین المعنی **مزان** بالضم یک و کرشمه دوم
و کرشمه سوم شده و یک و آسیا و لولو و تیر و تیر و **مزان** بالضم
بالضم یا چیزی بر سینه از کسی چنانکه مانده کرده او را و محامه بالضم
مثلاً **مزان** بالضم کاری بروی در آردن **مزان** بالضم و **مزان** بالضم و **مزان** بالضم
بالکر و **مزان** بالضم آن **مزان** بالضم و **مزان** بالضم و **مزان** بالضم و **مزان** بالضم
آهن و مزان و **مزان** بالضم و **مزان** بالضم و **مزان** بالضم و **مزان** بالضم

ووقت بفتح قاف شد و وقت نهاده شد **وای** یعنی آنگاه
 و بی ثقت و موی زاست بمثل **وقت** بالفتح وقت پذیر کرده
 شده **وای** بالکسر یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 و قرآن مجید **وای** یعنی بر من شراب ای هرگاه که بیاید بخورد
وای بالفتح یعنی چاشنی که خادم تو بخورد بالکسر وقت
 وعده و خبری و حاجت که احرام نبندد **وای** یعنی یکم و سکون دوم
 و میت بالفتح یکم و کسر دوم شده و در **وای** جمع **وای** جمع
 بالفتح کا ویدن گاه و مباحث و جمع مباحث الله تعالی فای
وای بالفتح و التثنی دست بخوری الدین تا پاک شود **وای**
 بضم یکم و فتح دوم و سوم شد و کرده شده و شد یک کرده شده
 و شد تا در سن شد تا و شراب کرده و بهره رفت باشد و یک باشد
 و نیز شستی باشد تا شست خود و غیر **وای** بالکسر چنانچه در وقت
 کردن **وای** بالکسر خربت از این که در ختمای خور و خراب کند
وای بالکسر خوب تنوارشون **وای** بضم یکم و فتح دوم و سوم
 شده آنکه لوطت کنند و نیز آنکه بسم دوم زن باشد یعنی برود و فرج
 دارد **وای** بالفتح جای ایستادن آب سبیل **وای** بالفتح مایه
 و سکون چری در آب تا که از ومان در آب تربت کردن **وای**
وای بالفتح و آن چنانچه یکی مرکز ثقل آتشی دوم مرکز
 ثقل با وای سوم مرکز ثقل آبی چهارم مرکز ثقل خاکی

معدن

وای بالفتح چنانکه ای شیر و او جمع مضمت است **وای** بالکسر
 بالفتح یعنی شیراز و شیر و احدی محقق است که غولیت بالفتح اوشای
 بود که شیر از آب او آن کرده است و در آخر عمر و او بسبب آن میوید
 که فرق بود میان عمر **وای** بالضم داروی است و آن پوست نامه
 و رخت صحرای است **وای** بالفتح حبث کردن و آهسته زدن
وای بالفتح یکم و کسر دوم کشتی که نیک و معیت بضم یکم و فتح
 دوم کیا هست که نر با باران انفاخته باشد و مغوث بالفتح باشد
وای بالفتح و نیک کردن و انظار کشیدن و کشت بالضم و کسر یک
 و آهسته کنی **وای** بالفتح آهسته **وای** بالفتح اشرف **وای** بالفتح
 کسی را بچرب زبانی از کاری باز داشتن و ملت بفتحین اول
 آری که ش **وای** بالکسر مردی که صابر باشد بر دشمنی کردن یا کسی
وای بالفتح همان مرث یعنی مالیدن و سون چری در آب
 تا که اند **وای** بالفتح میراث برود **وای** بضم یکم و فتح دوم
 و کسر سوم مردی که در و نری باشد که افی التاج و در زلف التاج
 است **وای** بضم یکم و سکون دوم زنی که داده زاید **وای** بالکسر
 چری که از مرده مانده باشد **وای** بضم یکم و فتح دوم از بدنه
 نیت میراث جوی سیم و زرد از تر و از خشک عجیب حالیتی
 هیچ ندارم بجز از آلتی بکفت ظریفش که از زمین بجز بهشتیک
 مادر از چایده **وای** بالکسر **وای** بالکسر **وای** بالکسر آب تلخ و سوز

مساحت کند و هر وی که جماعت بسیار کند و آب تر بر فضا
مساحت بالفصح بسندید **مساحت** بالکسر جرج اخ و فنی که بدان شراب
 باید اوی کند و نام کتابی مضایح بالفصح جمع **مضاح** یعنی خندیدن یا خندیدن
 شدن و در آن شدن و منقطع شدن و گشته و گوناگون شدن **مضاح**
 بالفصح و باضاده منقوط عیب کردن و ناموس بردن **مضاح** بالفصح برای
 افکندن شکار یعنی دام و بجزی که شکار کند و جای طوطی و طوطی بالفصح
 انداختن **مضاح** بالفصح اشیاء اموات و نزول اشیاء از فضا
 مینی طایفه اسلام **مضاح** بالکسر کلید و مضایح و مضایح جمع **مضاح**
 بالکسر بر سخت شادی کننده **مضاح** یعنی هم و باراء کسور شده
 نام دارویی است که معوی دل و شاد کننده آن باشد و مضایح
 مضایح را می شود و خوش کرده شده **مضایح** بالفصح مضایح و مضایح
 یافته **مضایح** بالفصح زشتیها **مضایح** بالکسر و با قاف منقوط عیب
 سرچ مانند چوگان **مضایح** بالفصح و التشدید کشتی بان و قاف بالفصح
 و التشدید نجات طبع و خوش آمده و نام کباب است شور و ملاط
 بالفصح و التخصیف کلان و خوش آمده و نام کباب است **مضایح** بالفصح
 اسبان و زنان که بجز در شکم دارند **مضایح** بالفصح بجز آنکه در شکم
 باشند **مضایح** بالفصح کوه جودی که کشتی نوح میفرستاد
 بر آن قرار گرفته بود **مضایح** بالکسر تک و آن خور و پید و طعام و شیر
 ترش و طبع کرم و کون دوم بجز را شیر خورانی و **مضایح** یعنی خندیدن

واری

و بی است که در زانوی آب پداری شود **مضایح** یعنی کرم و کرم
 و انشتر و بر بر باشد **مضایح** بالکسر تحت الحاح کننده و بالان شتر
 بالکسر مرغی که بپایم نه برای صید کردن مرغی دیگر و بار
 که زود تشنه شود **مضایح** بالفصح کلان و خوش آمده **مضایح** بالفصح شود
 شده **مضایح** بالکسر تحت نشاط کننده و چشم پرانک **مضایح** بالفصح پران
 آمدن **مضایح** بالفصح بیابان **مضایح** بالفصح بیابان **مضایح** بالفصح خندیدن
مضایح یعنی کرم و خوش دوم و سوم و پاک کرده شده و مضایح کرم
 دوم و کرم سوم شده پاک کننده **مضایح** بالفصح بجز بخش قمار که از انصاف
 نجات **مضایح** بالفصح عطا کردن و عطا خواستن و خرامیدن **مضایح**
المضایح یعنی نیم نه و بهر جا سر باشد و مضایح
مضایح یعنی نای که بزنده و بنوازد و قلم سوره جلا ه و الت
 مردان بود **مضایح** بالفصح نام مضایح که کوه راخ جو است
 جد و برش را بی و جنکوت **مضایح** بالفصح مثله **مضایح** بالفصح است
 آن آب نوشی شاخ این را شکم سوراخ این افشون که کتاف
 این لب بر لب آمده **مضایح** یعنی مرج حوت **مضایح** بالفصح
 داغ و مغر و خالص بهر خری و کماهی است کلین که بر سر اسبان
 سرکش کنند تا نرم شوند و مخ **مضایح** بالفصح زبده و در لسان الشعرا
 بهر دو معنی **مضایح** یعنی تصحیح کرده است **مضایح** بالفصح بزرگ شدن
 که افی المحل **مضایح** بالفصح الیدن و درخت و جوب تشنه

بفتح یعنی آفتاب **بکریم** و دوم شد و نام ستاره است که
 که در چشم آسمان است و پارسای پیرام گویند و ترش نه و قبل تر دراز
 که او را چهار پر باشد **بفتح** از صورت مردم بصورت دیگر گویند
 و بدتر کردن و **بفتح** بالکسر زشت و بی تک و گوشت بی مزه و سبب
بفتح بالکسر است مار که افتاده باشد و پوست باز کرده هر چه باشد
بفتح بالفتح بران و خراجکان و او جمع شیخ است **بفتح** بالفتح خط
 مشتق در آقا و بتاریش مشق گویند **بفتح** بالفتح لغز باد بسند و قزاق
بفتح بالفتح از بون و کشیدن و گرفتن **بفتح** بالفتح جای طعام بخن **بفتح**
بفتح بالفتح بخت **بفتح** بالکسر یعنی گلهای زرد و برگهای زرد و خزان و شمع
بفتح بالفتح و الحقیف نام مقامی است و ملاح بالضم و التثنية جابجا
 کردن کش **بفتح** بالکسر یکم و فتح سیوم فارسی رنگ فلاخن **بفتح** بالفتح سخت
 رفتن و رفتار سخت و کردن کشی کرده بسیار در کار باطل در آمدن
 و **بفتح** بالفتح تین در فارسی معروف که بتاریش جراد گویند **بفتح** بالفتح گوشت
 بی لذه و بی مزه **بفتح** بالفتح جای خواب کردن **بفتح** بالکسر از این
 راست میکنند و بدان می میکنند **بفتح** و **بفتح** کلانها بالکسر آمده است
بفتح بفتح یکم و کسر سیوم شد و تاریخ گویند و وقت جزئی پیدا کنند
 و مودع بفتح یکم و فتح سیوم و وقت پیدا کرده شده **بفتح** یعنی قطب
 جنوبی قطب شمالی **بفتح** بالفتح الاله الاله **بفتح** بالکسر از این
 جبین که به پیرای و جبین شاخ و دخت از نازکی و کپا و نرم

مندر

و نازک **بفتح** و **بفتح** نیم و نیم از راه ناز و از حد در گذرند
 و سستی کنند و نام قلعه است و اوق و دست **بفتح** بالکسر یعنی
 از غایت بخل و کینه زاید بگذرند **بفتح** یعنی ناز و باقی باشد **بفتح**
بفتح بالفتح نون سخت یعنی است یعنی در ناز **بفتح** یعنی نون
 و نیز یعنی گذشتن **بفتح** بالکسر نون تا کید یعنی انداید **بفتح**
 بوزن ناز و کلاب و این در اصل با و الورد و بوزن نون **بفتح**
 الف و لام قریب حذف کردن با و در شد **بفتح** بالکسر نام سرات
 ابرج که بعد کشتن ابرج معلوم شده که حل دارد آخر الامر در آورد
 که بر آن درخت میوه جاده بود و آن درخت ناز نام است **بفتح**
 بالکسر نون **بفتح** بالضم و **بفتح** بالضم و با خام منقوطه لام
بفتح بالضم یعنی مستطیل **بفتح** یعنی عالم خیال و مثال
بفتح بالضم یکم و کسر چهارم غازی **بفتح** بالضم اجتهاد کنند
 و شرط مجتهد است که آقا دین با معانی او را حفظ باشد و در علم
 دست رس تمام بود **بفتح** بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و غلبه
 کردن بر کسی و بزرگوار **بفتح** بالفتح بخت **بفتح** بالضم
 و باراه منقوح شده و شهابه اگر اسباب دنیا و بی نازد **بفتح**
بفتح بالفتح بزرگوار **بفتح** بالکسر و کرای **بفتح** بالفتح تا ایش و خصلتها
 نیک و اوج جمع همده است **بفتح** بالکسر یکم و کسر سیوم اصل
 مجبور احمد بالفتح یعنی الف احمد **بفتح** بالکسر یعنی آفتاب

و تشنه و جام جهان نهای شراب **مست** بالکراس و آنرا
 بزبان کیل داده گویند و محضه بالضم استوار **مست** بالکراس
 و محضه بالفتح اصل و بن گویند **مست** بالفتح محضه
 مستوده و نام پیغمبر ماصی الله علیه و سلم که ختم حله پیغمبران بود
 و بن این نام اعراب شده بود چنانکه فرموده اند **مست**
 رایت دینی فی لیلۃ المعراج علی صورة مناب امره قطیط
 موضع یدیه علی کتفی فوجدت بردا انامله فعلت لنا
 علم الاولین و الاخرین **مست** بالکراس **مست** بالکراس
 فی يوم المصاد علی صورة شیخ مهمیب فوضع یدیه علی
 صدری فوجدت حری انامله فعلت لنا علم الاولین
مست مستوده و نام بلی است **مست** بالفتح کزشتگاه
 بالفتح و باطام منقوط یعنی جینه **مست** بالکراس بای که بان کتبت
مست بالفتح کتبت و کشف و کزشتون و کزشتی و کزشتی و کزشتی
 آب و دریا و بالضم نوعی از کیل و پیانو آن مقدار یک پهل است
 که چهار یک صاع است و در فارسی **مست** بالفتح ششم روز از ماه
مست بفتح تین یاری و یاور **مست** بالفتح کتبت و در از و بالا
 و نام بگری است از شعر **مست** بالکراس و بالضم منقوط زبان و بای
مست بالضم خوانده شده و نام شخصی است و مراد بالفتح کردن که آنرا
 صنف نیز گویند **مست** بالکراس **مست** بالکراس ای مراد از سنگ زاولان

در آورد و زاولان یعنی از بند آهین کبر یا یابند و آنرا حلالان
 نیز گویند **مست** بالکراس بای که چاره و است **مست** بالضم ازین برگشته **مست** بالفتح
 شیر درنده **مست** بالضم مداندن آفتاب و برج اسد که فاسک
 یکماه ششید و مراد ماه ناست و در فاسک یاست که ششم روز از ماه **مست**
 بفتح کج و سکون دوم میوه ترو تازه و بخت ارک و مزیم کردن
 و مره بفتح تین بخت شدن و از حد و کزشتن و مره بالضم کج و سکون
 دوم مره و ان **مست** بفتح مدی کمال زن داری گفت آری زنان
 مردانه ای برادر شاعران شاعری و خوش طبعی خود اظهار کرده اند
 و اگر غلام یا رکی در چهار مذبح حرام است و هر که میکوبد که امام
 مالک میباح گفته است او کوه میخورد این محض دروغ و افترا است
مست بالفتح بد و در کرده شده و باز کرده شده **مست** بالضم راه
 راست نمایند و مرشد بالفتح راه راست و مرشد جمع **مست** بالکراس
 و کزشتگاه و درخت و نام کتی است **مست** بالفتح جای نگاهداشت
 و مرشد بالکراس فراج **مست** بالکراس یعنی برانده **مست** بالکراس بزرگ
 و بگری کردن لاغر شدن بر برین سید تا بزرگ نماید **مست** بالفتح
 خوانده **مست** بالفتح یعنی یا **مست** بالکراس یعنی فراموش میار
مست بالفتح معروف و نیز کنایت از آنکه چشم برودن از محبت
مست بالفتح و با و اول معروف و او نانی فاسی نام مقام است
مست بفتح تین عادت کردن و دایم بودن بر چیزی و مرود بضم تین

عادت کردن و دایم بودن برخی و مرد و بختین و یا و فارسی
 نام میوه است که آنرا مرد و نیز گویند و مرد و بختین را بر سر و نیز خرم
 و آتین و به نام **مرد** خوانند و بالفهم و نیز آنکه است یکتا بشیخی
 صاحب خلافت و به آن شیخ بر سر او مقرر اند و کلاه پوشانده و از
 گنا آن توبه و به **مرد** مرید زنده ذرات کائنات شود و لی که جاوه و توشیه
 طلب کار است و مرید بالفهم و پیوسته و خرم و بر سر نهاده و آغشته
 و شخصی برکش و از حد در گذراند و **مرد** و **مرد** کلاه بالفهم خلیک
 و توش و اینها و این هر دو جمع مزاده اند **مرد** بالفهم یکم و فتح دوم و سوم
 شد و در ز کرده شده **مرد** بالفهم آخرت کار شد بالفهم و لغت نون
 بخیل نیک خوی و حاجت که به **مرد** و **مرد** بختین و دادن راه **مرد**
 بالفهم زیاده کرده شده و زیاده **مرد** بالفهم خلیک و غن و غسل
 و شست و ده بختین **مرد** بالفهم باری دهنده **مرد** بالفهم و لغت
 یعنی کسی که باری بختین شود که آن سبب جانی تواند رفت **مرد**
 بالفهم حاجت مند و غلین **مرد** بالفهم ترکش و سحرگاه و ترکش
 بوزن و معنی مسجد و در اصطلاح سالکان مسجد مطهر بجای جالی
 گویند و قیل و شتاب بر و مرشد **مرد** بالفهم و زن گفتن آن و
 سراجان **مرد** بالفهم یکم و فتح دوم یعنی همیشه **مرد** بالفهم نیکوت
 کرده شده و نام درویشی که شاعریم بود **مرد** بالفهم تابش
 بزرگ و **مرد** بالفهم پشت باز داده شده و حرام زاده و زمانه

و خطی

و خطی که از قبیل جرنیون و حیدر را گویند و **مرد** بالفهم یکم و فتح دوم
 و شیوم شده و به یار برافراشته **مرد** بالفهم یعنی کرده
 مخالفان **مرد** بالفهم یکم و فتح دوم و کز چهارم باز **مرد** بالفهم
 بالفهم و با کاف و قوف و باء فارسی عود ثلثه **مرد** بالفهم
 یعنی موی سیاه را سیاه کرد **مرد** بالفهم حافظ نشان کاه مردم
 و نام شربت **مرد** بالفهم آنچه بر دگواه شوند و روز عرفه
مرد بالفهم بنیاد بلند کج کرده شده و **مرد** بالفهم و باء مضبوط
 شده و بنیاد بلند کرده و در آن کرده **مرد** بالفهم و **مرد** بالفهم
 کمیدن و جاج کردن **مرد** بالفهم و **مرد** بالفهم و **مرد** بالفهم
 بالفهم جای بر این و بلند **مرد** بالفهم و **مرد** بالفهم
 و فرای گذشته و کم شتر **مرد** بالفهم و **مرد** بالفهم و **مرد** بالفهم
 انداختن چیزی **مرد** بالفهم و **مرد** بالفهم و **مرد** بالفهم و **مرد** بالفهم
 و صید کند و مطرد و **مرد** بالفهم یکم و فتح دوم مع التشید و باء مکتور
 جاری و مطرد و **مرد** بالفهم و **مرد** بالفهم و **مرد** بالفهم و **مرد** بالفهم
مرد بالفهم جایی باز رفتن و جایی باز رفت و عالم آخرت
 و در اصطلاح مشروف معاد اسماء کلی الی را گویند و مبداء
 اسماء کلی کوئی ناسند و آمدن سالک از راء اسماء کلی کوئی بود
 که مبداء اوست و رجوع او از راه اسماء کلی الی باشد که معاد
 اوست **مرد** بالفهم جایی بر پیش **مرد** بالفهم و **مرد** بالفهم و **مرد** بالفهم

دارند و نیز نام خلیفه **میر** بالفصح آنرا اورا پرستند **میر** بالفصح تازه
 و مبتدیان و ثواب و حیت روزه و رفقان و ریدون و معبد
 فقیران و تشدید زوال زنده کافی سخت و فقرانه و حامی پای
 سوار و نام شخصی و معبد بضم کیم و کسر دوم آاده کرده شده **میر**
 بالفصح شمرده شده **میر** بالفصح نیکان و معا و جمع آن
میر بالفصح دیده و دانسته و شناخته و قرار کرده شده **میر**
 بالفصح باز کرده آیده و نام بارتقالی **میر** بالفصح و بضم کیم و کسر دوم
 کیم و سکون دوم و ماعین منقوطه شیرش و لیار نازک و بادینجا
میر بالفصح یعنی سرخالی کرده شده **میر** بالفصح علول و جری با هم شده **میر**
 بالفصح نایافته کرده شده و کم کرده شده **میر** بالفصح کلید **میر** بالفصح
 میانه رنده و میانی نکر دانه **میر** بالفصح نشستن گاه و بر و لیار
 بات که بر جلقه و بر نیم اطلاق کنند و معبد بالفصح و لنگ و پستان
 و خر که نور بر آید باشد **میر** و مقوله و مقوله و این بر سه لغت بالفصح
 کلی و مقالیه جمع **میر** بضم کیم و فتح دوم و کسر سوم مشد دی رو
 غری یعنی گریه قول دیگری بغیر و لیل **میر** بالفصح و لیل **میر** بالفصح
 و یاد در معاد بنده **میر** بالفصح آنکه در و جگر و آواره **میر** بالفصح است و آن
میر بالفصح یعنی مبارک و نام **میر** بالفصح نایاه گاه **میر** بالفصح
 بی دین و بدنه جیب **میر** بالفصح و کسر خری که بان خری کونید **میر** بالفصح
 آنکه از و خطا خواسته باشند **میر** بضم کیم و کسر دوم و دین **میر** بالفصح

و یار مفتوح شده ساده و معبد **میر** بالفصح آنکه در معبد دارد
میر بالفصح آنکه در معبد دارد و او را از تقضای ذات وی باشد
 ملک از جهت موجودیت محتاج به حرکت و حرکت وی است باشد
میر بالفصح مرد و کم خیز و کم عیش **میر** بالفصح و کسر دوم **میر** بالفصح
 بالفصح مفتوح شده **میر** بالفصح خداوند و صاحب و استعمال این بزرگ
 است چنانکه حاجتمند و دانشمند **میر** بالفصح بضم کیم و کسر دوم
میر بالفصح بضم کیم و کسر دوم **میر** بالفصح بضم کیم و کسر دوم
 کیت که بر آید که بنده و استعمال این در کالبد و فرخشی است
 و کنایت از باز است **میر** بالفصح و کسر دوم **میر** بالفصح بضم کیم و سکون دوم
 و فتح سوم دانشمند معان و حاکم آفتاب برستان **میر** بضم
 کیم و کسر سوم بیدار کننده **میر** بالفصح بضم کیم و کسر دوم و هست کرده شده
 و نذر و موجودان موجود همان حق تعالی است که بخرا و کسر دوم
 نیست **میر** بالفصح آنکه در معبد که بر بیکای رسیده باشد و از روی
 و از روی خود و از بجهت که در معبد و نظیرش از بجهت که در معبد و یکی کوی
 و یکی دان و یکی شده باشد که الله و لا اله الا الله و روی ذات
 بر افکن نقاب نما **میر** بالفصح با هم کن چهره سار **میر** بالفصح راه
 و آب خوردن گاه و خاطر شدن گاه و فرو آمدن گاه نام در معبد
 و موارد جمع **میر** بالفصح بضم کیم و کسر سوم جای و عده و وقت **میر** بالفصح
 و عده کرده شده **میر** بالفصح زانیدن **میر** بالفصح زانیدن **میر** بالفصح

مودب بضم کیم و کسر یوم شد و قوت در بنده و با تسمیه
 شد و منقوح قوت داد و شد و **بفتح** باب
 فارسی یعنی کرید و موبد بابا و تازی یعنی کرید کران
باب بالکرستن و معنی بط و قراگاه هم آمده است
 و بفتح کساره و کسر استین و بطریق کنایت زوجه را هم گویند
مفتوح بضم کیم و فتح یوم شد و فتح مندی **میدان** **بفتح**
 الفتح یعنی عمر با جزر بید و قنات قایم کرد و **بفتح**
 خراسین و خردنی رای کتی آوردن و حرکت کردن
 و نیز خیز و مید بالکر کنوج خوشبوی است **بفتح** و بالکر و بالکر
 و قیل و قیلین همان خانه و محبس خانه و جهانی و عشر نگاه
 و میگرد بالکر میند **بفتح** یعنی هر دو می نیارید و بالکر و
 کردن و جای و حده و نیز وقت **بفتح** و بالکر وقت نه شده
 شدن کنی و در زمبک است سید نام شهید که کید را بنده دران
 و در الحاکم داشت و نیز نام پهلوان ایرانی که چون کیکاؤس
 با زندران رفته ایران را بدو سپرد و هر کس را بولود **بفتح**
 بفتح هر دو و متجانس نام مقامی که حسن مندی منسوب بدست
فصل المیم مع الدال مخموف بفتح بریده شده و **بفتح** ابتداء
 زمان و **بفتح** در فارسی صاحب و خداوند و استعمال این مرکب
 مشهور بالکر کنی که آن شیخ نیز گفته و قیل و قیلان **بفتح** و **بفتح** کیم
 و فتح دوم و کسر چهارم باز کر کناف القنیه **مشهور** بالکر **بفتح**

و شد و مشا و فوج آن **بفتح** بالکر گوید و کند و **بفتح** بالفتح
 یعنی اخذ یا الله آمده است معاذ بفتح جای یا و **بفتح** بالفتح
 معقات یعنی جای فرا و هیچ نادر و شتی و بعضی سبیل را گویند **بفتح**
 بفتحین قنای سر **بفتح** بالضم و بفتح ذال شده و زینت کرد
 و مرد سبک **بفتح** بالفتح و التثنيه در و غ کوی که گوید و کند
بفتح بالفتح در و غ کفین و نیز زدن و دراز انداختن است
 دست پای حذر در و درین **بفتح** بالفتح اخذ شده و بیکر آوردن
 بر سر او انداخته باشند و اندک **بفتح** همان اینجا یعنی چشم
 منقش **بفتح** کیم و فتح دوم و کسر یوم شد و در و غ کوی که گوید
بفتح بالضم استاده زمان **بفتح** بالفتح جای فدا و **بفتح** **بفتح**
 بالضم حاکم معان و در التثنيه آتش ریشان و آفتاب ریشان
 و بالوال خیر منقوطه تیر آمده است **بفتح** بالکر **بفتح**
 کارای نیک و این جمع مآثره است **بفتح** بالکر **بفتح** بالکر
 و در کر اللغات است مآثره وضع که دران شراب فرو شدند
 و مجلس فاسقان **بفتح** بالکر و ال نام مردیت که بغایت بخیل
 و مادر بفتح و ال والیه **بفتح** بالوال منقوط زن بیدار **بفتح** **بفتح**
 نوعی از بکر کوی که خورنده دارد آورده اند که در سوراخی که دران آب
 چون آن نزد کرم کردار بر دل آید و بجز و اگر چرم آن نزد سوراخی
 بوزوند و بر دل آید و از کف او پازر میشود و مگویند که بطلب

و در بالفتح کیم حجاز **محمدر** بالضم و التحقیف آنمودن گاه و محمدر
 بالضم و بفتح سیوم شده و جانی است در **محمدر** بالفتح بریده
 کرده شده و دانسته کرده شده و در بفتح خورنده **محمدر** بالضم و کسر سیوم
 جای که آمدن کذا **محمدر** بالفتح بکل قاضی و جای حاضران و کسی
 که غایب را بکنی یا و گفته و باز در فتن گاه باب **محمدر** بالکسر
 بسیار دونه **محمدر** بالفتح حرام و حرام کرده شده **محمدر** بالکسر
 بالکسر ترخس که خرج بران کرده و نیز تار و قطب و جوی که بان
 خیر نان یا بن گشته و آنرا بر زبان حجه و دونه گویند **محمدر** نام برده است
 که از نواری گویند و قبل بعبه حسنی **محمدر** بالفتح جای فرزندان و محضر
 یکم و کسر سیوم فرگشته و محضر یکم و کسر سیوم برکننده و محضر یکم و کسر سیوم
 بر کرده شده **محمدر** بالضم کونا کرده شده **محمدر** بالفتح شکافن کشتی آب را
 و بانگ کردن آن و شکافن آنست این و محمدر بالفتح بکل **محمدر** بالضم
 و بامیم معنوی شده و درشته **محمدر** بالفتح خورنده و خوارزه **محمدر** بالضم
 و بامیم معنوی شده و اختیار کرده شده **محمدر** بالفتح جای کشتن و مرکزین
 یعنی میان زمین و نقطه زمین و لف و لالی است که نام او پنج بریل الدین
 است و او در پنج عبدالدی است و شیخ عبدالدی در پنج الی است
 المقدس است و شیخ الی و المقدس در پنج طیفورث می است
 و شیخ طیفور صاحب ترمیمی صلوات الله علیه است و ترمیمی که
 طیفور گفته که تودین خار محمد باشد که محمد معجز الزمان مبعوث

خواهد شد

خواهد شد توبه و بیعت کنی این مثل از شیخ قاضی است و شیخ
 قاضی مثل از شیخ خدام الدین باری میکنند **محمدر** بالفتح مرکزین
 یعنی یکم و کسر سیوم شده و ترمیمی که برکننده و باو شده و در بفتح
 سیوم شده و آنرا بر زبان حجه و دونه گویند که بعد موت من تو از دواشی و بعد
 بضم یکم و سکون دوم و با سیوم یکم محض ضد مقبل یعنی بدر بخت
محمدر بالفتح دور کرده شده **محمدر** بفتحین کون و کل و شمر و شمر
 و معنی دوم جمع مدوات و در بفتح یکم و سکون دوم اندون زمین
 و حوض بکل **محمدر** یکم و کسر سیوم شده و کذا **محمدر** بالفتح
 ابراهیم و او جمع کذا است بفتح قیاس **محمدر** بفتحین و ما ذال معنوی
 کنده شدن بضم و تباد شدن معده و طبع شدن نفس **محمدر**
 بالکسر و ی و زنی که همیشه بیزاید **محمدر** بضم یکم و کسر سیوم
 شده و ترمیمی و کذا کاف که کسر شده و ترمیمی که کسر شده **محمدر** بضم یکم
 و کسر سیوم شده و آنرا در دشت در پنج شتر داده کنده تا بداند
 که بچه او نر است یا ماده و در بضم یکم و کسر سیوم شده و دواش
 و کردن و پوش و کرد و کرد آن **محمدر** بالفتح صفرا و عمار بالکسر بار و این
 و این جمع مرات **محمدر** یعنی خار کعبه **محمدر** بالفتح مع التمه
 و بیان و بکار و کلمه و گذشتن و نام قبایل است از قبایل می سبأ
 و در فتنک شیخ ابراهیم متر بالفتح و در فتنکها یعنی حساب منظور

۳

محمدر

بر آنکه زده جنگ و خیزی دارند **میکند** بالکر که ترا بسیار خور و
میکند بالکر سبج و یاری **میکند** بالضم سخت **میکند** بالکر و بفتح
و او تکیه بایش که از بیم باشد **میکند** بالفتح نفاق **میکند** بالفتح
جوهایی بود و **میکند** بالضم و کس الکین و مشت را **میکند** بالضم
بالفتح نام شعبه نواب **میکند** بالضم یعنی آن که در هجوم موم
نرم درشت خرومی بودی و در وقت بارعام از آن صورتها
مختلف راست کردی و بازمی شکستی و بهیچگی برادرش است او
مطلع تری **میکند** بالضم یعنی چندین متر ازین و نیزه اکل منخوس
میکند بالفتح جائیداد و رضای بسیار باشد و شجره بی بالکر که جامه بران
اندازند **میکند** بالضم یعنی مشرق آفتاب و صبح و آفریده
و مشرق کشاده زلال زرین **میکند** بالضم از جمله که او را بای فاضل
نباشد **میکند** بالفتح جانور است که رنگ دارد **میکند** بالفتح یکم و کرم
یعنی نگار کن **میکند** بالفتح بسندیده و ستوده و توپ و آله **میکند**
میکند بالضم نام کلی است و وفادار از آن چشمش گویند که در انسان
بمال تمام باشد **میکند** بالضم کوه بلند **میکند** بالکر نحاس استوار
که نافع الحراج اما در کز القات است مشواریان دلا بی جا روا
و در حاشیه حراج نمیشد است که نحاس دلال بعد و در حاشیه
برده فروش المعلوم می شود که نحاس همین مشهور گویند **میکند**
بالکر چوبی است که شتار غسل بران می باشد و مشت را **میکند** بالضم خانه

مشهور

زهر را گویند اما در علاج است مشهور بالکر آلت الکین گرفتن
میکند بالضم جداوند مشورت و اشارت کننده **میکند** بالضم
میکند یعنی روشن کننده هفت کشور و چهارندب و این
اشارت از حضرت رسول است و قبل آفتاب **میکند** بالفتح
جای بازگشتن و جای بدر آمدن و مقصد **میکند** بالضم یکم و فتح دوم
و سوم شده و مقدم داشته و سخت سینه و نیزه زنده **میکند**
بالفتح اگر سینه او را روی رسیده باشد **میکند** بالکر شمر و حدیث
و نیزه و معر **میکند** بالفتح بقیه شیر و پیکشتان و دو و مشیدن **میکند**
بالکر یعنی تیره مهری **میکند** بالضم و کرم و صبا و وسین شراشش
میکند زرد گوشت **میکند** بالضم یکم و فتح دوم و کرم سوم شده نام خدای
تعالی و صورت کشنده و بزرگی حضرت قاضی حمید الدین ماکوری
میفرماید که صورت نمائید و مقصود رفع و اوست و صورت کرده شد
میکند بالفتح جای بازگردیدن و بازگشت و بازگشتن و روده **میکند**
بالضم و بشدیده از آن کار **میکند** بالضم یکم و فتح سوم بجا رنده
و عاقر گشته **میکند** بالکر میدان و آب میان باریک و جائیکه
حمو از او را بجاده اند و فریاد کنند و نیزه **میکند** بالضم یکم و فتح سوم
پوشیده **میکند** بالضم طعام که بشیر تر است **میکند** بالضم یعنی
باران و مطر **میکند** بالضم و مگون دوم باریدن و باریدن و اولان
و متعدی آمده است و مطهر **میکند** بالضم یکم و کرم دوم خشم بجا بیکاه

مقدور بضم نین شتاب رفتن است **بفتح** باران بارنده
مقدور بضم کیم و فتح دوم و سوم شده و فزونی داده شده **مقدور**
 بالفتح جای ظهور و مقدر بضم کیم و کسر سوم شد و ظاهر و مقدر
 بفتح سوم شد و ظاهر کرده شده **مقدور** بضم کیم و کسر چهارم بکسر
 عشت کنه و معاشر بالفتح گروهها و معاشر بفتح کیم و کسر نهم دوم
 و فتح سوم کرده **مقدور** بالفتح جای گذر و معبر بالکسر بفتح کیم
 جانی بکشی و بل و گذرگاه و معبر بضم کیم و فتح دوم و کسر ششم شد
 گذراننده از گذرگاه و غیره کنده خواب **مقدور** بالضم الکر احتیاج
 بخبری خواستن دانسته و روی آن نذر دموال کند **مقدور**
 بالکسر دانی **مقدور** بالکسر یعنی بسیار **مقدور** بالکسر نوشتن
 و معاشر بالفتح جمع **مقدور** بضم نین افغان موی در زنده روی
 شدن **مقدور** بالضم و کسر کاف لغزش **مقدور** بالفتح یک
 شدن **مقدور** بفتح کیم و دوم و چهارم و کسر پنجم معروف
 که در عهد کهنه گویند **مقدور** بضم کیم و کسر سوم و کسر کاف و را آغاز بلوغ
 و حیض اند **مقدور** بالکسر زن است است **مقدور** بالکسر بکسر
 که عمارت کنند در استعمال فارسی معنی عمارت کنند آید **مقدور**
 بالفتح آگاهان کرده شده **مقدور** بالضم غیر آنچه **مقدور** بالکسر آلت
 است کردن تراز و ویزان و در خارج است معیار بالکسر مثل
 و اندازه و چاشنی کردن دروسیم **مقدور** بالفتح عاری که در گوه

بماند

بماند و نیزهای غار و معمار بالضم و راخ **مقدور** یعنی کند **مقدور**
 بالفتح و رفیع شده **مقدور** بالفتح و از او و قوف یعنی رخالی بکسر
مقدور بالضم یعنی دنیا و معبر بالفتح جای گذر **مقدور** بالکسر خود
 بر نرسد **مقدور** بالفتح و نیز شده **مقدور** بضم کیم و کسر چهارم فارسی
 و قمار بکسر و با حقن زده و خزان تا بکشد که به نذر کردن و کشتن زدن
 و بالکسر بکسر و درین عوام است **مقدور** بالضم محتاج **مقدور** بالفتح
 مای نازشش معارض جمع **مقدور** بفتح نین مای کریم **مقدور** بالفتح
 کورستان و مقابر جمع و مقدور و مقدر و مقدر آمده است **مقدور**
 بضم کیم و کسر چهارم توانا و نام خداوند تعالی **مقدور** بضم کیم و کسر
 سوم در و نشین و قیصر **مقدور** بالکسر اندازه و بخبری اندازه
 کنند **مقدور** بالفتح قدرت داده شده **مقدور** بالفتح و با ذال
 منقوطه الکر مردم از او احتیاج کنند **مقدور** بفتح نین جای ارم
 گرفتن و تلخ شدن و مقدر بفتح کیم و سکون دوم اقرار کنند
مقدور بالضم و با شین شد و منقوح بکسر باز کرده
مقدور بالضم و با حاد بکسر و تقصیر کننده و کوتاه کننده **مقدور**
 بالضم کمانگر **مقدور** بالفتح خوار کرده شده و فروخته شده و غلبه
 کرده شده **مقدور** بالکسر بسیار کری **مقدور** بالفتح بد کالبدی و
 کمال و کل سرخ و موی را به یک کردن و فر کردن و یک نوع کردن
مقدور بالکسر و با کاف فارسی معنی لغت و اندیشیدن و نوشتن

بسم یا پروردگار فارسی عجب کسوت را گویند **بسم** یا بسم
 و با کاف فارسی سکار و حیدر و منافق **بسم** یا بسم
 گذشتن از آب و جای کد آب **بسم** یا بسم که نشسته و اگر صفر
 برو خال بسته باشد **بسم** یا بسم و با طاعه مفتوح جامه بارانی و طهر
 یا بسم و با طاعه و کسور باران و بارانیدن **بسم** یا بسم نشان راه
 که در میان باشد و جای نور و نام ملکی از ملکین و نام کنایی
 در علم اصول **بسم** یا بسم نام شربت بنز و حق **بسم** یا بسم که در کرم و حق
 مشد جای بلند که از آنجا و اعظم و عظم گوید و خطیب خطبه
 خطبه خواند و منابر بفتح جمع منبر **بسم** یا بسم بر آنکه
بسم یا بسم منبر یعنی بر آنکه و نیز نام مبارزی که یاری
 او آسای آمده بود و برای خلع ایرانیان **بسم** یا بسم
 نام یک طمر بازیت **بسم** یا بسم و که تخت را انداخته
 و شکرم کرده **بسم** یا بسم و با قاعه غیر منقوطه پیشین و سخن
 یا بفتح و مان جای **بسم** یا بسم و با قاعه منقوطه و سخن بفتح
 میم و که خواص و بسم میم و خاء سوراخ یعنی **بسم** یا بسم مع هم
 الدال بی دولت و بی بهره از لغت خدا تعالی و نیز افتاده
 مندی و منبر **بسم** یا بسم و کسر سیم و با ذال منقوطه ترسانده
 و نیز منبر **بسم** یا بسم و مقدره لشکر و در اسب
 از صد تا دو لیست باشد **بسم** یا بسم و **بسم** یا بسم

کشانم

کشاد نام و فرمان باو شده و چند را اولت **بسم** یا بسم حضرت
 داده شد و نام و لی که بی آواز اما الحق بر آمد و بوی چنانچه و حضرت
 موسی پیامبر علیه السلام از درخت آوازانی اما الله رب العالمین
 بسم مبارک ایشان رسیده بود **بسم** یا بسم که حضور سبکتی اما الحق
 روی او دیدی که باندی شمسار از وی جو سبکی از سبانی
بسم یا بسم منظر بفتح جای دیدن و کزین تن و کوشه منظر
 بسم که و فتح سیم و صلت داده شده و ظاهر جمع آن یعنی
 که در آن **بسم** یا بسم نظر کرده شده و نیز معشوق را که **بسم** یا بسم
 بفتح که و ضم سیم و طاسر شرب و در آن **بسم** یا بسم که در آن
 و قاریک آسیا **بسم** یا بسم میم و قاف چاه و در شکم **بسم** یا بسم
 یکم و فتح شمس و ناشایسته و ناشناخته و غیر شروع و نام فرشته
 است که در کوه برهون کند و جای در نظر آید است که کاوان
 و قاف از انکه و نگار آید و مومنان از این و شیوه و الله اعلم
 و منکر بضم یکم و کسر سیم مسلم ندانده و ما در ندانده و انکار
 کنده **بسم** یا بسم و با هر دو کاف قمار باز و منک بفتح و با کاف
 فارسی قمار را گویند **بسم** یا بسم و با او و وجه فارسی نام
 بر عیبه و خرمین ایرج بن فریدون که پادشاه ایران زمین
 بود یکصد و هشت سال پادشاهی کرد و گویند ایرج سلم و تور
 که هم برادر و هم گشتگان ایرج بوده اند گشته و نیز نام ایرانی

ازان کینه و شاه که پادشاه ایش نام بود **میر** بالضم و سر کینه
مقلد بالفتح ترین پوشها و این جمع قیده است و بسیار بالفتح
 بشد و نیز جاهی است رخ را هم گویند که بعضی هم برای نسبت
 خود بساط ساخته بودند و موافق و موافق تر لغت است **موض**
 بالضم روان شوندگان در آب و شکافندگان آب **مضفر**
 بالضم نیم روز از ایام عجز کذا فی القصد اما قید است المومنین
 نام محض است در ایام جالبه **مؤید** بالضم یک و کسر سوم نهاله چشم
مؤید بالضم یکم و فتح دوم و سوم شد و وایس داشتند در
 و فزی از فنانزل **مقر** بالضم خاکی که با آفرای بر دارد و
 میکردند و نیز مور یا و افراشی مورچه را گویند و مور بالفتح راه و مع
 آب **موسر** بالضم و کسر بن تو الکرم **موسقا** بالضم نام ساز است
 که در پیشان دارند و قیل ساز است که شبانان دارند و در نسخه
 علم موسیقی است که موسیقان نام جانور است که در شکار و موسرا
 اند و ازان موسرا خوانند آواز گویند و بی آید و علم موسیقی ازان
 اخذ کرده اند **موسکیان** بالفتح آن مالیک که در شب معراج برابر
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم محمد مصطفی نام زنده بودند
موسکر بالضم نوحه کننده **مهاجر** بالضم یکم و کسر حسام بجهه کندان
 برابر حضرت رسول از که بوی مدینه **مهاجر** بالضم بنی بنده شتر
مهر بالکسر زک زک و سر قوم **مهر** بالفتح گذاشته شده و سخن

برین

برین و جدا مانده و فاحش و بهر دو و شتر انحر که در ابرایش
 نیت باشد **مهر** بالکسر شفت و آفتاب و سنگ سرخ و مدله
 آفتاب در هیچ میزان که قارسیان یکا پیش شمرند و جدا مانده
 و در فاکو است که شانه هم روزانه و نیز نام دی که عاشق و ف
 بود و میرا بالضم کاوین زن و کاوین کردن زن و اسامه ترک
 کردن در کار و میرا بالضم کزه اسب و اسبخوان که در بالاء سینه اسب
 می باشد و نیز سکه بادشاه و میرا بالضم یکم و فتح دوم اسب کرامی
 ماده و در اصطلاح سالکان میرا بالکسر محبتی که حاصل خود
 بود با وجود علم و آگاهی از نیت مقصود مقصود **مها** و **مهر**
 کلاما مالک سر سخت پیوده کوی و بسیار کوی **مهر** بالکسر آن
 قیده زمین که بر سر خرفه کنند **مهر** بالکسر طعام از برای آوردن
 برای اهل و عیال و یا برای فروختن و فایده گرفتن و نیز میر
 محشر امیر است یعنی پادشاه و فرمان ده و سرور و سر خسته
 و میرزا گویند و میر بالفتح فایده و نیز معنی عوار با آوردن
 و امیار بالکسر شله **میدان** بالکسر یعنی زمین **میر** بالکسر
 شلوار و قوط و لنگوت و شلوار بالضم از لفظ و قوط بالضم تنبند
میر بالضم یکم و کسر سوم قمار و قمار بافتن **میر** بالفتح کسان
 و آسان شدن **میر** بالکسر و **میر** بالفتح و میرا بالکسر
 و النعمه از **میر** بالفتح میخواره **میر** بالضم و **میر** بالضم

جای پناه **ما** و شکاف که در خری از چوب افتد مثل دیوار یا حیران
مشترک بوزن با خرد آتی است آنکه گران را که در چند انرا استندای
گویند **ما** بکبر عین بزرگ و است آن بزرگ **ما** بضم و لیر و مردانه
بند آنگاه **بند** بضم و لیر آن در حراج است میرز حاجت
جایی و مشهور غایط است **بند** بضم و لیر و دوم و کسر سوم شده
و از قرآن جدا و او شده بزرگ و بی فصل و **بند** بضم و لیر و حقیقه
و لغوی که در غیر موضع غرض است مثل باشد و در اصطلاح مصوفه
حجاز عالم حس را و عالم اجسام را و عالم نباتات را و عالم خلق را
و عالم ملک را و کلی کائنات و موجودات را گویند و عالم ناموسی الله
نیز نامند **بند** بضم و لیر و است از نامهای بهار **بند** بضم و لیر و است
بضم نام می است از نامهای بهار **بند** بضم و لیر و است
بکمال کرفتن و خری بریدن و خراشیدن و در قاریسی مرزین
رازه و کشت و زین آبادان و مرز بضم و لیر و حین آدی و خزان
بند بضم و لیر و حین نام معای است **بند** بضم و لیر و است
و اما **بند** بضم و لیر و حین معای میانه خری و دایره پر کار **بند** بضم و لیر و است
تهاده شده **بند** بضم و لیر و حین و مرز بضم و لیر و حین یعنی شراب
خوش تره و مرز بضم و لیر و حین و مرز بضم و لیر و حین و مرز بضم و لیر و حین
صند است و مرز بضم و لیر و حین و خری که هوار اند که کند **بند** بضم و لیر و است
بکر بکر و سوم و بابر و زاء فارسی نمکی است بزرگ چون بکوت

نیز

نشیند کوش را کند کند و کرم افتد و نیز کس **بند** بضم و لیر و است
وزن **بند** بضم و لیر و است **بند** بضم و لیر و است
بصام آفتاب و اما **بند** بضم و لیر و است **بند** بضم و لیر و است
بضم و لیر و است **بند** بضم و لیر و است **بند** بضم و لیر و است
رسول صلی الله علیه و آله آفتاب **بند** بضم و لیر و است
صاحب بن **بند** بضم و لیر و است **بند** بضم و لیر و است
بفتحین و است و بخت شدن زمین **بند** بضم و لیر و است
بکر بکر و فتح و او چار کند و **بند** بضم و لیر و است
بند بضم و لیر و است **بند** بضم و لیر و است
و **بند** بضم و لیر و است **بند** بضم و لیر و است
الاضداد است **بند** بضم و لیر و است **بند** بضم و لیر و است
و کشنده و معر **بند** بضم و لیر و است **بند** بضم و لیر و است
بند بضم و لیر و است **بند** بضم و لیر و است
بند بضم و لیر و است **بند** بضم و لیر و است
شبان اول ایام آورده بود و بادشاه شبستان نیز رستم را گویند
بند بضم و لیر و است **بند** بضم و لیر و است
بضم و لیر و است **بند** بضم و لیر و است
بند بضم و لیر و است **بند** بضم و لیر و است
کلا **بند** بضم و لیر و است **بند** بضم و لیر و است

معدن الفتح میوه است معروف که بنده شش کیل باشد و موثر بضم یکم
و کسر سیم اشارت کند **نقد** و نیز کلاه بالکمر سیم این نیز که در
پس پاشنه موزه باشد برای مدفن است و جاد و **نقد** الفتح
بمثله **نقد** بالکرو یا با فارسی سباب همانی و نیز برای مرکب این
است و نیز بنفشه و لبر بنفشه کردن و نیز الفتح و حرپی
جد کردن است و نیز بنفشه **نقد** بفتح ج جمع و حاصل کن
نقد بالکرو یا با فارسی همان موز یعنی انگور خشک **نقد**
الفتح مع السیم **نقد** بوزن مال مروت و یک و فای
اس یعنی الماس **نقد** ده یکستان و باج که **نقد** مع
نقد بفتح یکم و سیم جوی که در پس در بنده شش تا دیگر یا با یک
و جوی صورت شکل است می کنند و باله حصار میدارند و وقت
جنگ و نیز در کشت ناز میدارند برای کنهانی تا و خوش بر من
نقد بفتح تین اینجا که لطیف بسیار **نقد** الفتح جایی نشدن
و مجالس جمع **نقد** الفتح کران یعنی پرستندگان آفتاب و ماهتاب
و اوج جمع محوی است **نقد** الفتح زندان و جیس الفتح بمثل
نقد الفتح و زندان کرده شده **نقد** الفتح نگارنده **نقد**
الفتح جاداء درس گفتن **نقد** الفتح ناپدید شده و جامه کهنه
شده **نقد** بالکمر راه **نقد** الفتح جمع و **نقد** الفتح و قشیده
وال جای کوامچ بخت در بادیه و تنور برای **نقد** بالکمر در مان

و علاج

و علاج کردن و از کار یاری رنج دیدن **نقد** بالکمر سیم که
بر سمان سنده و بجا و فرو فرود سنده تا آید باند که چهره قدرت
نقد بالکمر سیم که بجا اندازند تا او است شود کتاب و نیز شانه
نقد الفتح کند **نقد** شای **نقد** بفتح یکم و سیم دوم بدست آید
و خاشاک گوشت نکست را و نهان حرام و آفتاب و نیز و جز آن
و دست بمثل یک باک کردن و در فرنگ فارسی مرس بالفتح نام
معنی است و مرس نفختن در سمان و رسن و سخت کارزار
کردن نمره و مرس بفتح یکم و کمر دوم مردی که سخت در مان
نری کند **نقد** بالکمر سیم که مریود و جامع کردن **نقد**
بفتح مریود و دیوانگی یافتن و دیوانگی در فرنگ است
شش بالفتح بای بنده بختری که از آن نوازند رفت و قبل الفتح
نقد بالفتح عوض خواسته شده **نقد** الفتح کار خورده
نقد بفتح یکم و ضم دوم باز هر دای که میانه باشد خوش
وزن **نقد** بالفتح مریود **نقد** بضم یکم و فتح دوم و کمر
سیوم شده و آفتاب برت **نقد** بالفتح و الفتح و لبر
و پیش آمده و در جنگ **نقد** الفتح حاکم کردن و مالیدن
و داری کردن و نیز زدن **نقد** بفتح یکم و سیم دوم
و کمر و فتح سیوم مبی **نقد** الفتح و بفتح شقوق در کردن
روده و نیز زدن **نقد** و **نقد** بالکمر اول میم

داس و مرد شجاع که شکر را در جنبش آورد **شش** نقیقین است
و نرم شدن دست و کم گوشت شدن دست **شش** و **شش** بالفتح
نقیقین و حیران کرده شده **شش** و **شش** یعنی مطیع
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باشد **شش** بالفتح
دارویش و قدرش است که ریاضت منوب بختش است
و قیل کیا هست که کل او کبود و مصفاست و **شش** بالفتح
و با کاف فارسی باشد و این فارسی است و آن عربی و مرد
قوتش هم عربی است و تر جوی آن مرد کوش در عراحت
و بعضی گفته اند که زعفران است **شش** بالفتح جزا شدن
و زمین کردی او را باران خراشیده باشد **شش** بالفتح نام
شهر است و قوی از کوش و بالضم نژاده است **شش** بالضم
دسته و گزیده **شش** بالضم نفس و طبیعت و زمین نرم
و اسخون نرم که توان خاشاک **شش** بالفتح و التندید سر
اسخون نرم خاشاک و دست و جزی و رکت مالیدن
نامش بر دو جزی جزی شیر آشفته شده و جزی و جزی
که آتش **شش** بکره و دیم و ششش بفتح اولیم و بکره
سیم زرد الو **شش** بضم کیم و فتح دوم و کر سیم شده توش
و پهنه و شوش بفتح و او شده نام حملوایت و شوش بفتح
سیم و ضم شین و شش **شش** و **شش** کلاهما بالفتح زندگانی

کردن

کردن و زندگانی و آنچه آن زندگانی گفته و جای زندگانی کردن
و نیز دینا گویند **شش** بالفتح اسباب زندگانی و اوج جمع معینه است
شش بالفتح و با عین منقوطه ناسره و آینه و کمره و قیره **شش**
بالفتح مایه خرابه و آن و جابر خراب و مقادش جمع و کریم
المقادش آنکه از آن بزرگوارتر و کوچ کند **شش** بالفتح
شتر آواز کند و کرکوت آواز او داده باشد **شش** بالفتح
که موی بخی و موی و قرآن بوی بکنند و مقادش بالکسر تلبه
میجوش بالفتح خوشش **شش** بفتح یکم و دوم جمع و هست
بلند **شش** بفتح یکم و دوم و باد او فارسی شود **شش** بالفتح
و بکره و اومال حرام و در حرام است که مواضع فتنه چون غصب
دور دی و فتنه و اضطراب **شش** بالضم و الفتح کاف یعنی
معرفت و در زیت ده **شش** بفتح یکم و سیم باشد و بجه
شش یعنی می سرخ و ام **شش** بالفتح آمیختن جزی و در
جزی و بعضی خرفتن و بعضی نهان داشتن و بعضی شیر
روشدن و بعضی آستان گذاشتن و پیش و ایا فارسی
گویند و نه دارا و فصل **شش** بالضم و **شش** بالضم ماه کوثرش
قرمزاند و این لغت معلوم نیست که عربی است و یا فارسی
اما در فارسی صداد نادر بی آیه **شش** بالفتح کرنگاه **شش** و
شش کلاهما بالفتح و بدین و پاک و خالص گردانیدن زر

بکند از و محض بالفتح بسیار نرم و زده کمان نرم را هم گویند
بالکبر محض بالفتح باز کردن شکرگاه و شکافه است
سخت و محکم کردن از چیزی **بالکسر** بضم کیم و کسر یوم دو
کریاک و بی ریا باشد **بالفتح** خراشیدن و تگراخ کردن
چوب است **بالفتح** بنیاد مستوار برآورده شده
بالکسر بکاف این و دراز **بالفتح** خالص و اصل
هر چیز و نام کیست **بالفتح** بضم سی که ترکیب مفصل
سخت باشد **بالفتح** و التثنی بکند **بالفتح** و **بالفتح** و **بالفتح**
طعامیت که با مرغ جوزه و گوشت پیوسته است **بالفتح** بفتح
برگشتن بی یاری و درک یاری چنانچه با برادر و رفیق است
و رفتن نتواند **بالفتح** بضم کیم و یوسته **بالکسر** بضم
بالفتح و با عین منقوط گشتن و در و کردن روده و جوش کردن
ناف و معض الفتح کیم و کرم شدن آن یک پسندیده **بالفتح**
بالفتح کلاما بالکسر کان یعنی مقراض زود نفقه بر **بالفتح**
کردن از چیزی و جایی باز کردنش **بالکسر** بضم کیم و فتح یوم
رستی که بان هر دو دست آب مادی را بپزند در وقت در شدن
و در حراج است که رستی که پیش بسیار ران کشیده و از آن
تا راست ایستد باول ساق **بالفتح** بضم کیم و فتح دوم برای خود
نگاه داشته شده **بالکسر** بضم کیم و فتح دوم مقراض **بالفتح**

مرغ با جین برده مال در بدن **بالکسر** بضم کیم و فتح یوم
بای **بالکسر** بضم کیم و فتح یوم و سبوم شد و بقاء کرده است
بفتح کیم و فتح یوم و سبوم شد و بقاء کرده است
نمایسته **بالفتح** محکم **بالفتح** بضم کیم و فتح دوم و سبوم شد
و بقاء **بالکسر** بضم کیم و فتح دوم و سبوم شد
مکدر و غمش **بالکسر** بضم کیم و فتح دوم و سبوم شد
بفتح کیم و فتح یوم و سبوم شد و بقاء کرده است
شستن و دروانه **بالفتح** ای غساله **بالفتح** بضم کیم و فتح یوم
بالفتح جمع **بالفتح** جمع **بالفتح** جمع
خالص و دوستی خالص کردن **بالفتح** بضم کیم و فتح یوم
که در وروده باشد **بالفتح** بضم کیم و فتح یوم و سبوم شد
بالکسر بضم کیم و فتح یوم و سبوم شد
نداف و محالض **بالفتح** جمع و محض **بالفتح** بضم کیم و فتح یوم
عمل بر روی کشته **بالفتح** بضم کیم و فتح یوم و سبوم شد
خالص و شیر خالص که در آب نباشد **بالفتح** بضم کیم و فتح یوم
شدن زن بجهت خون حیض **بالفتح** بضم کیم و فتح یوم
در دوزه گرفته و در دوزاییدن و پیدا کردن **بالفتح** بضم کیم و فتح یوم
که گاهها آب برود **بالفتح** بضم کیم و فتح یوم و سبوم شد

بالکسر بضم کیم و فتح یوم و سبوم شد

و بود چاه **مغض** بالکر حب شراب آتون و در حراج است
 کچ و با چری که شراب را ندان زنند تا با سوز **مغض** بالغ
 دروغ و مخصوص بالغ **مغض** باشد **مغض** بالغ محاربی آب
 در میان **مغض** بالکر حبی که آن جا بگویند و بای دست
 و روی شستن و آبی که آن خری شوند **مغض** بختان
 مار و مار شدن و است نظر شدن چشم از کوهین بسیار
مغض بالغ به **مغض** بالغ **مغض** بالغ جوینده و فاش شده
 کرم و فاش شده و یعنی آری که آن و معنی کرمین
 کله نانی است یعنی لا و معنی بالغ و التی به حار یعنی کرم
 و بعد از آن که در حراج کتی را و سوختن اندوه با خشم
 با مصیبت و **مغض** بختان در مصیبت و سوختن
 از مصیبت **مغض** بالغ سوخته شدن در مصیبت
 و سوختن از مصیبت **مغض** بختان بختان و پوشیده
 یعنی غرض **مغض** بالکر تری بر که آن اگر خوانند **مغض**
 بالکر حبای پید شدن و حاکم کردن جلوه دهنده کنه کار
 و بر بر مع غرض کنند تا خواب نایند و بخزند و بخری که پیش آید
 و چون کتی را میگویند که فلان در معرض **مغض**
 بالغ عرض کرده شده **مغض** بالغ و سکون و معنی
 بختان خشمناک شدن و سخت چشم کردن و رسوا

و بگویند و فاش و حراج بالکر

آدن

خری بر کتی **مغض** بالغ و سکون بختان و کرم و کرم جای
 یک اشتر و فاش و سینه **مغض** بالغ و فاش بختان آتون
 یعنی زبان بهوار و دشت و زمین سخت کبار از قبول کند و در
 حراج است **مغض** بختان سخت مغناک و معارض بالغ مع
 و مغناک بالغ و بالغ فاش و کرم **مغض** بالغ و معنی دوم
 و سوم شده و اگر شده شده و معنی دوم و معنی دوم
 و کرم سوم شده و اگر کرمی با کرم دارد **مغض** بالغ و معنی
 و کمان و دست هر **مغض** بالکر حاکم بکانه شعر بختان
 و کمان یعنی فاش هم آمده است و معنی بالغ بالغ مع
مغض بالغ کلا با بالکر طری که است و کشته جنایه
 تا دوش کرم **مغض** بالغ و معنی بالغ و معنی بالغ بالکر
 با رنج بالکر یک **مغض** بالکر کمان نواف **مغض** بالکر
 یا دین و قتل آن ظلم با دین **مغض** بالغ و معنی بالغ
 آب سوز و نام کبابی است شود و تلخ **مغض** بالغ که کرمین
 فال کرده و شده لایحه است که است و فاش **مغض**
 معنی کرم و کرم حاکم بکر و خف کشته و دین و دوش و فاش
 آواز کشته **مغض** بالغ و معنی دوم و معنی دوم بالغ معنی
مغض بالغ و معنی دوم و معنی دوم بالغ معنی دوم
 بدست **مغض** بالغ و معنی دوم و نام دینایی بختان **مغض**

بالفم آب منی و مخاط بالکرم خط کش و محطه که غلبه
محطه بالفم خط کشنده و خط کشنده **محطه** بالکرمی که بر
 پوست اندازد و تا که در پستان او شیر یا مایه جلد **محطه**
 بالفم کوبیده و یا استری که در پستان او شیر قطره قطره افکند بواسطه
 علت **محطه** بالفم خراشیده و پوست را کرده و محطه و الحبه
 دراز ریش و محطه و الحبه درازی روی **محطه** بالکرم خشک
 که بر روی خط کش چرب **محطه** بالفم کشیدن و برون کردن
 تر از چیزی و آب منی بر انداختن **محطه** بالفم و یا با منقوح
 شد و جوان که موی ریش بر آورده باشد و آنچه در خط باشد
 و کلمه با خط **محطه** بالکرم و فتح سیوم سوزن **محطه** بالفم
 بجزئی و بسته **محطه** بالفم موی از تن بر کشیدن
 و خط بالکرم شلوار پشیم و شلوار کجین و در صراح است
 بالکرم کلمه از صوف و خز که میان بند و مروط بالکرم جاعت
 و مروط بضم می و سکون را و بر مایه بی پر و در دانه و مردم
 که ریش و دو جمع اگر ط است **محطه** بالفم متاعهای
 زبون و او جمع سقط است علی خرقه یا کس **محطه**
 بالفم خرد و بریزیدن چیز را از جای و بدست بیرون
 آوردن آب منی از فرج انداختن **محطه** بضم می و حین
 در و دادن **محطه** بضم می و کس و کسیم افتادن و سقط

و سقط الراس آنچه که بجا از شکم مادر بر زمین و سقط بفتح کم
 و سیوم افتادن و سقط بالفم انداختن و خط کشنده در سخن
 و در کتاب **محطه** بالکرم و ندان کلیه **محطه** بضم می و فتح
 دوم و سیوم شده آنچه بر دوال زمین او خفته شده باشد
 بر موی که او را جواب داده نشود و حکم روان و مغری
 که هر بیت آن بر سه قافیه باز دارد از آن باشد
محطه بالکرم بضم می یعنی آبی که بدان طعم کشند و در سینه
 آنرا دوی گویند خواص از جوب باشد و یا از این **محطه**
 بالفم آب تیره و لوی آب که در رنگ جو من و دیگر مانده باشد
محطه بالکرم شسته **محطه** بالکرم شسته **محطه** بالفم شانه
 کردن موی را و مشط بالفم شانه که بر روی کشد و استخوان
 شانه تن و استخوانهای پشت و نام گیاهی است **محطه**
 بالکرم تری که زود خراب شود و ساقط جمع **محطه** بالفم مع
 کشیدن چون در بر کشیدن اروان و کرم و زان **محطه**
 بالفم آب خلیط و بدوی که در شکم حوض و جاه مانده باشد
محطه بی موی شدن اندام مرد و معط بضم می و ریشها
 و کرکان موی بکشد و وزان و او جمع معط است **محطه** بضم
 می و سکون عین منقوط کشیدن مثل لاد کشیدن که آن
 و بزرگان **محطه** بالفم بر زمین کوی و مثل آن تا چون بر جهه

گرفته بود و معطی بکریم و فتح دوم جزئی که بر قسطنطین روی آورده
 و خط قلم کند **مخطوط** بالفصحی لا غرض شد **مخطوط** بالکسر و یاء
 و کلی که آن نوشت و شک بود نو از برادرند **مخطوط** بالکسر و یاء
 و آنکه نسبت او را دارند و خط بالکسر یک سبک پیش شدن
 و کم موی و بی ابر و در پیش شدن و خط بالفصحی نیم و سکون لام
 بکل خط بر آوردن و یاء **مخطوط** بالکسر که در روی آورده
 و دستبای عصا را و شکسته سر که به باغ رسیده باشد
مخطوط بالفصحی سبکی که بر روی افتاده باشد **مخطوط** بالفصحی نوی
 و یکی که در خط باشد **مخطوط** بالفصحی و نیم و م جزئی که در او نوشته
 شده **مخطوط** بالکسر و سکون و دور شدن و دست کردن و باز شدن
 و رفتن و **مخطوط** بالفصحی مثل **مخطوط** الفصحی **مخطوط** بالفصحی
 بضمیم و فتح تا شده و پند بل برده **مخطوط** بالفصحی سبک که شده
مخطوط بالفصحی بهر مند و صاحب بخت **مخطوط** بالفصحی که شده
 و یاد داشته و یاد و لست **مخطوط** بالفصحی بن خار و جود و دست
 رفتن و مشط بفتح یکم و دوم بعثت **مخطوط** بالکسر و یاء
 و بی کردن **مخطوط** بالفصحی مع التثنية اما روشنی و کوی **مخطوط**
 بالضم و سکون عین منقوط ختم کرده **مخطوط** بالکسر و یاء
 کنند و خط بمنزله **مخطوط** بزبان در آورده شده **مخطوط** بالفصحی
 بنده او و جمع و خط است **مخطوط** الفصحی **مخطوط** الفصحی

نوار

شراب سرخ و بسیار نیک باقیه و جزئی که در او جزئی خوب
 و نیک و منفعت گرفتن و نواز و ویکو **مخطوط** الفصحی معقول
مخطوط الفصحی لا غرض شد و خشنه و رفته و آب شور
 و جزئی که شیر شده باشد **مخطوط** بالکسر و یاء و مناج و منوع
 بمنزله **مخطوط** که اخذ و روان **مخطوط** بالضم بدعت کنند یعنی جزئی
 که از خود وضع میکند **مخطوط** نام شریف است **مخطوط** بالکسر و یاء
مخطوط بالفصحی خرد و خرد و خست و منوع بالفصحی مثل **مخطوط** بالفصحی
 و چهار و منفعت و آخران یعنی کالا و ما کما حاج خانه و او که آن
 بر خور داری که در بر خور داری گرفتن ای بر خور داری اندک
 و زیاده و فانی و **مخطوط** بالفصحی و **مخطوط** بالفصحی بمنزله
 آفتاب و بر خور داری و **مخطوط** بمضمین بنده **مخطوط** بالفصحی
 جمع باث و خطایش بهم رسیده **مخطوط** بالفصحی خوردن جزای
 نیز آغشته و مجتمع بالکسر حق جزای زیون **مخطوط** بالفصحی بر دویم
 جای و امم لکن و مجمع البحرین جمع شدن گاه و دریا خوش آب
 و دریا شور آب **مخطوط** الفصحی جزای نیز آغشته شده **مخطوط**
 بالضم و کسر و باغ منقوط ختم کرده **مخطوط** بالفصحی بهر های
 شهر که در روی گشت و باغ باشد و چهار دست و پای چاروا
 و آن جمع شده است **مخطوط** بالفصحی و التثنية دروغ نوی
 و فاش کنند را از و نیز **مخطوط** بضمیم و فتح دوم و کسر و یاء

مخطوط

بارانی که مقدار یکبارش نیم برین فرورده و در پنج بضم کیم
 و فتح سیوم آنکه او شش اشرف باشد از بدش **مربع**
 بالفتح بعضی جز کفایت و بعضی پانیمان داشت تن و آشکار کردن
 راز و سیر و دل انداختن و در پنج کفایت **مربع** بالکسر
 آنکه راز و سیر همان ندارد **مربع** بالفتح جمع مرفوع و مرفوع
 بالفتح خانه بسیار و منزل بهاری **مربع** بالکسر چهار کجبه
 غنیمت که در آن کجبه خود مستند و اول باد آن بهاری
 و ناله که همیشه در بهار ناید **مربع** بالضم کیم و فتح دوم و سوم
 شده و مرفوع یعنی چهار گوشه و نام مشکلی که از آن فایده
 و نام جلبه **مربع** بالفتح هر گاه **مربع** بالضم بلند **مربع**
 بالضم و تشدید صا و آنچه در جواهر نده باشند و نیز کلامی
 که در نه دوم موافق اول باشد در وزن و سجع **مربع**
 نیم کیم و سکون دوم و کسر نیم زنی که بخیر خواره دارد و مرفوع
 بالفتح کیم و سیوم پستان و شیر خوردن گاه و مرفوع و مرفوع
 هر دو آمده است **مربع** بضم کیم و فتح دوم و سیوم
 شد و مرفوع کردن بارانی حاصره **مربع** بسیار و مرفوع
 باشند **مربع** بفتح تین مرفوع است مانند **مربع** بالکسر
 بالکسر جار و لای که بخود از گاه باز آید **مربع** بالفتح آید
 و در مراح است **مربع** بالفتح هر گاه و آن که آب

من الکشاف **مربع** بالفتح بر آید و بلند باشد
 و در مراح مرفوع و دارد

عطف

و عطف دارد **مربع** بالفتح جمع مرفوع است یعنی کثرت بار
مربع بالضم مبتدأ **مربع** بالکسر جمع و فتح زاء حیت رفتار
مربع بالضم مبتدأ و گاه آب **مربع** بالضم است
 گاه و زبانه کار **مربع** بالکسر است **مربع** بالکسر و فتح
 بالفتح و مرفوع مبتدأ و مرفوع و مرفوع جمع آن
مربع بالکسر جمع اول و مرفوع دوم و مستند و لو و کوش
 و مسمع بضم نیم اول و کسر نیم شوند **مربع** بالکسر جار و لای
 که بخود از گاه رود و آید **مربع** بالضم بضم نیم اول و کسر نیم
 و آشکارا کرده شده **مربع** بالضم یا و جواره و را چیزی بود
مربع بالفتح و در بدل و کرد و کردن و خواهم آوردن و مرفوع
مربع بالضم مرفوع است با آنکه میخیزد و آشکارا و روشن
مربع بالکسر آنکه از بهمان نده **مربع** بضم کیم و فتح دوم و سیوم
 شده و در مراح **مربع** بالکسر شمر زدن و مرفوع اقامت و رفت
 و جنبانیدن شود و مرفوع و مرفوع بالفتح مبتدأ **مربع** بالفتح و مرفوع
 استوار و مرفوع است که بخود از گاه و آید **مربع** بالکسر نیم است
 و نیم مرفوع و مرفوع و مرفوع و مرفوع و مرفوع و مرفوع
مربع بالکسر و فتح بالفتح و مرفوع و مرفوع بالکسر مبتدأ **مربع** بالفتح
 و این رفتن بشیر نیز **مربع** بالضم مستند و نام بگری از غرض
 و نام فعلی که آنرا استقبال گویند **مربع** بالفتح خواه و مرفوع جمع

مضایع بالکسر تحت ضایع کننده **مطلع** بالضم الطاعت گرفته شده
مطلع بفتح میم و سکون طاء و فتح لام و کسر لام براندن و جای
براندن و مضایع جمع و نیز اول مطلع غزل شعر مطلع گویند
و مطلع بضم کیم و فتح دویم شده و کسر سوم فینده و وید و ویشوند
و واقف شوند **مطلع** بالضم زمان بر دار **مطلع** بالفتح با و او و ایم
الاضافه است چنانکه گویند اگر کسی مع **مطلع** بفتح بر و میم
زنی که مال خود بکشی بدم **مطلع** بالفتح و با فاعلیک فطره بیاگاه و در
واحد و ثنیه و جمع و تذکره نایت یک است و مفعول بالضم و با فاعل
و راه مفتوح شد و دلیر ویدول و اس از لغات الاضافه است
مطلع بالفتح زینها و تبر زین تیری است فرخ سر که بر زینش
بسته و بدان کارزار کنه کدافی الذنور و در صحاح است که مانند
چو کان از آهن باشد و مستحب بدان وصل کنند و بر سر
پیلانته و در هند از آنس گویند و در علاج است که ناله یا نای
آهنی و او جمع مفعول است **مطلع** بالضم ما زال منقوله سخن
فخس و پیروده **مطلع** بالکاف از بعضی مقراض و منقطع بالفتح اسلین
شراب و نیز بخت زدن و کسی را در بدی انداختن **مطلع**
بالکاف فلاخر که بدان ملک اندازند **مطلع** بالفتح این مفعول
مطلع بالکاف از سیان مفعول را گویند **مطلع** بالکسر مخوف زمان و
مفعول بالفتح کواه عاود و مفعول بضم اول و بفتح دوم در قارسی

پزدان حکیم که به تخت ساخته بود **مطلع** و **مطلع** کلاهما بالفتح
پیا بان بی گیاه و زنا حیت و شتاب **مطلع** بالفتح شتاب
و روشن و زنا نیز و سبک **مطلع** بالفتح مجلس **مطلع** بالفتح
و التثنی به باز دارند و بسیار منع کننده و مفعول بالفتح بتشد
مطلع بالفتح سورا و نام کنایه است **مطلع** بالفتح جای برون
آید خیمه و جای که آب از و زاید **مطلع** بالکسر کیم و فتح سوم
تیر **مطلع** بالفتح باز داشت تن و بختی نمودن **مطلع** بالضم مرده
شد **مطلع** بالفتح استوار و باز دارند و عزیز و مفعول بالضم بتشد
مطلع بالفتح باز دارند کان و او جمع مفعول است **مطلع** بالضم
کیم و کسر سوم به و آورند **مطلع** بالفتح جای و نهادن و مفعول
جمع **مطلع** بالفتح نهاده شدن و زاید شدن **مطلع** بالفتح
افتادن گاه و **مطلع** جمع **مطلع** بضم کیم و فتح سوم هر که کرده شد
مفعول بضم کیم و کسر سوم هر که شده **مطلع** بالکسر و جمع خدای
مطلع بالفتح دیوار مصروع **مطلع** بالکسر و فتح و مفعول
کو به معنی بخری که جاسنبند و غیر آن **مطلع** بالضم شتابند و اشترا
کردن و روانه شدن **مطلع** بالکسر جاسنبند و مفعول جمع
بالفتح روان شدن و کداختن شدن و نیک شدن جری حول
روغن و مسکه و جز آن **مطلع** بالکسر و فتح و مفعول
زین و با همان باغ **مطلع** بالکسر و فتح است آبی سیاه فام **مطلع**

بالفحم تمام رسیده در کان **بیشتر** بالکسر نشسته **بضم** کم و فتح دوم
 و کسر چهارم شش یک و شش یک زده سبک **بفتح** الفح جای
 رسیدن و در فارسی مبلغ مال را گویند **بضم** کم و فتح دوم
 و سیوم و بکر لام شده و احمق بر خود کر کننده **بفتح** کم و کسر
 کردن **بفتح** جای غلطیدن جار و **بضم** جسته
 و خواسته شده و جای جستن و خواستن **بفتح** کم و سکون
 دوم غلطیدن ستور در خلف و تمام گیاه را چریدن و در فارسی
 مرغ **بفتح** سبز و ریشی و نبات و مقدار مرکب ازین است
 و نیز شریعت از هندستان زمین و مرغ **بفتح** معروف و بعضی
 آفتاب نیز آید و مرغ لغتچین آب بن **بفتح** خوردن
بفتح نیم و ضا و منقوطه آنچه او را میخایند و مضایغ
 بالفحم رنجیده شده در کالبد و آفریده شده **بفتح** تائید
بضم الفح خائیه و آنچه او را میخایند **بفتح** آفتاب
بضم آتش رست و دفان خود را است پیغامبر علی السلام
 میگویند و غم میخورند و این را کزیر گویند و مرغ **بفتح** خوردن
 و معفاک **بفتح** احمق و بد زبان و قحاش **بفتح** بضم کم
 و فتح برودیم آنچه **بفتح** بالکسر اکر دایم هر دم طعن زنند
 و عیب کنند **بفتح** بالفح خوانکاه و مهابت جمع **بفتح** بالکسر و باباء
 فارسی از **بفتح** بالکسر ظریف و آوندی که رسد در آن آب

و یا خون خوران **بضم** الفح **بفتح** الفح کرده شده
بفتح بضم بوقوف و بیشتر و یا **بفتح** بفتح آفت رسیده
بفتح بضم میل کند و **بفتح** بضم کم و فتح دوم آب نیز
بفتح بالکسر سیاه تلف کننده **بفتح** بضم خالص کنند و سیاه
بفتح بالکسر جلی شستی و بال مرغ **بفتح** بالکسر و بازال منقوطه
 بریدن و در ذوق شادان **بفتح** بضم کم و فتح دوم و سیوم شده
 سیاه خالی **بفتح** بضم و فتح را از روزی و از بخت **بفتح** بفتح
 بالفح آب و سال بریده و در اصطلاح بخوانان بفتح و کلام مرکب را
 گویند **بفتح** بالکسر میل که بخواست بر نه تا خوران معلوم شود **بفتح**
 بالفح سوخته خوران **بفتح** بالفحم خلاف کننده نام برد است
بفتح بالفح تبا یا ترس **بفتح** بالفح راه و بستان و محرف
 بالکسر آنچه در آن سوه چیده و نیز سوه و آن **بفتح** بالکسر و فاش
بفتح بالکسر مردی که بسیار وعده خلاف کند **بفتح** بضم کم و کسر
 سیوم گویند که کذا فی الشرفنامه و در هر حال مختلف شر که از زمانه
 در گذشته باشد و درین زمانه بر ارباب **بفتح** بالفح ترانیده
 شد **بفتح** بضم کم و سکون دال غیر منقوطه و بفتح و کزیر بالکسر و ک
 مرکب شده باشد از مفارقت محبوب و نیز یک شدن آفتاب
 بعروب **بفتح** بالفح و بازال منقوطه کنجای حیوان که بطرف
 برنی باشد **بفتح** بالفحم از بی ادب و از بی در آورده شده

و معروف بضم کیم و فتح و دوم است و هم شده سی که سوم و دوم و سید باشد
 و یا سید و دیگر احشاء او بر یک و دیگر کو سید که دوم و سید باشد
 و دیگر احشاء او سید **موقوف** بالفتح و کون ظاهراً سقوط از روی
 و از تحت بازمانده **موقوف** بالفتح روی آدمی و آنچه از روی پید باشد
 و شناسایی او و آشنایی و معرفت بالضم **موقوف** بالفتح و بازمانده
 سقوط از پید **موقوف** بالضم و بتدقیق بازمانده است از حرام
 و بریزانیده شده **موقوف** بضم کیم و فتح و دوم که سوم شده بتدقیق
 و معروف بفتح نیم و راه واحد معارف است **موقوف** بالفتح شناخته
 شده و نیز خواهد بود **موقوف** کریم **موقوف** بالفتح بازمانده شده که ای
 الشرفاء و این اسماع از حکم تنهایی که برای است **موقوف** بالکسر
 نام کو کبی است **موقوف** بضم کیم و کسر سوم آنچه او پند باشد و پیش
 از او و یا دانش عربی باشد و پیش از عربی و این معروف می که آدمی
 باشد و می شاید که چار و بافت و در خارج است معلف بالفتح عربی
موقوف بالفتح در نسبت که ای القسید **موقوف** بالفتح تا بدینا
 و باز داشته شده و کف کرده شده **موقوف** بضم کیم و فتح دوم
 و سیدم شده مشتق و رنج بر نهاده و در شرع حاکم
 و بالغ **موقوف** کو نیز **موقوف** بضم کیم و فتح دوم و کسر سوم
 شد چگونگی آمده و کف بفتح باء شد و چگونگی آورده
موقوف بالفتح جاذبه و او جمع محظوظ است **موقوف** بالفتح از روی

و معروف بضم کیم و کسر سوم از بی و رانید و از بی و رانده **موقوف**
 بالفتح و بازمانده سقوط شرفی که در میان ادا و بیاید باشد
موقوف بضم کیم و فتح دوم باطن و آرایش کرده **موقوف** بالضم آنکه
 بی اندازد خرج کند نیز تمام در است **موقوف** بالضم زنی که عرو
 بچهارم پنج سال رسیده باشد **موقوف** بالضم پنج زن **موقوف**
 بالضم و راه کتور دیده و رسته و پندیده از بالای بلند و مشرف
 بفتح می و راه جای بلند و مشرف بالفتح جمع **موقوف** بالفتح
 جمع الموقوف یعنی بایها مصف و مصاف بالضم بایکد کوصف
 کشیدن که ای الشرفاء و در کثر اللغات است مقف بالضم
 و التثنی و یا تان کاه و در جک مصاف بالضم جمع **موقوف** بالضم و کسر
 که آید یعنی کتاب خدای تعالی که بر محمد علیه السلام نازل شده است
 و مصاف بالفتح جمع **موقوف** بضم کیم و کسر سوم جای خرج کردن
 و مصاف جمع **موقوف** بضم کیم و کسر سوم شد کتاب سازنده
 و مصف بضم کیم و کسر سوم شد کتاب **موقوف** بالفتح تاستان
 کاه و بجری آب که باشد **موقوف** بضم کیم و فتح چهارم و بالا کرده
 شده **موقوف** بالضم خوانده به یکری **موقوف** بالضم مهالی کنده و بست
 کنده و لیل و سده و زیادت کنده و ترسند **موقوف** بالضم طواف
 کاه و کشت کاه **موقوف** بالکسر شرماده که جایجا کرده و قبل از یک
 جرانامه بجز **موقوف** بالکسر و الضم مدافع با علم و طواف بالضم جمع

و از تحت بازمانده و معلوم فریاد خواه **مستاف** با کلمه همان مستاف
که آن نوی بر کشد و در بند آنرا موحی گوید **مستاف** بالفتح خا و ط و ا ج
و تیر بن بیکان و از حجاج بازمانده **مستف** بکر که ففتح مستفم که آن
بذات **مستف** بالضم و او دیده و مستف بالفتح تیر له و مستف
بالکر خذ شکا و مستاف جمع **مستاف** بالضم و بکر طاء غم شده و لفتح طاء
میل کردن گاه و نیز در کسر گاه و در **مستف** بالکسر شکا سید که آنرا
مورچه خوانند که آنرا فی الطراج و در کسر اللغات که مضارع و مانده و
خیزد که آنرا در یارون می آید و آنرا بنیل کلیل و یا کلاش گویند
مستوف بالفتح و کم گوشت **مستوف** بالضم بنده و مشرف **مستوف** بالضم
و طبق نهاد شده **مستوف** بالفتح و با نیم کسره جای استادلی و در
و شمار گاه **مستوف** بالفتح حبس کرده شده و نیز وقت کرده شده
مستوف بالضم و کسر لام جمع کننده **مستوف** بالفتح القاضی **مستوف**
کرامی تحت و غایت کرم **مستوف** بدون رفتارین و سنت یعنی
کراه خوارچی و تار یا نه نرم شده **مستوف** بکر و مستوفی های تک
مستوف بالضم نیم و نیز کرسین و فراق جدا کردن از کرسین
چنانکه صیغی می شود و با و ففتح نیم و کسر ف و کرسید **مستوف**
کنج چشم که نظری بنی باشد **مستوف** یعنی امیر المؤمنین ابو بکر
صدیق رحیمی اند **مستوف** بالفتح و کول **مستوف** بالضم
صدقه و رینه و **مستوف** بالفتح با کلمه معنی عالم ارواح و مثال

مستوف

مستوف معنی عالم خیال **مستوف** بالضم آخره و مستوف آخره
و در فتنه علی تکلیات محقق کردن ماه **مستوف** بکر
بضم کیم و سکون دوم و کسر سوم تک سوزانده و محقق بضم
کیم و فتح دوم و کسر سوم شده و مثله و محقق بضم و سکون
دوم و فتح سوم تک سوزنده شده و محقق بضم کیم و فتح دوم
و کسر سوم شده و مثله **مستوف** بالفتح کابیدن و غایت کردن و
سوزانیدن و برکت کردن **مستوف** بالضم و باللام مفتوح شده و
سوز و نیز در است و عرب و محقق کسر لام شد و نام در است
و محقق بالکسر در است **مستوف** بالفتح سوزنده شده و **مستوف** بالکسر
زنی که دایم فرزند آید **مستوف** بالفتح بیکان ابریک و نیز
مستوف بالضم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم **مستوف** بالکسر
دره و شمشیر چوبین و در کسر اللغات است منديل و یا دستار
و یا فوطه و هم بچند و باری کسی را زنده **مستوف** بالکسر شمشیر
دسته **مستوف** بضم بنین و تشدید قاف و بدق کسر کم و فتح
دوم و تشدید قاف کسر یعنی مستوفان و عا و کوب و فتح کوب
و نیز **مستوف** بضم نیم فتح و ال و کرافت شده و باریک بین **مستوف**
بالفتح و التخفیف جیشیل و جای تشدید و او شوق از ذوق
است و مذاق بالفتح و تشدید که دوستی باطله من بالکسر
و عا و ذق بالضم مثله **مستوف** بالفتح شراب و نیز آب آینه

وگرفا اخذ و بکشد کند

201

موقوف بالتحريك وازشدن **موق** بالفتح والشد يكافان
 وكفايته ان درخت كاش وبنده **موق** بالفتح كجها وجمع ملتقه
 بالكرات **موق** بضم كم وفتح تب يوم بر حشاشيده وبعجز
 وابسته وجرام زاده ونامق وكرتيوم باحق شونده
موق بفتح كيم وكون دوم محو كردن وشدن جابر
 وودوت دات تن ولفظ نمودن وچاپلوتني كردن
 وملك بالتحريك زدين هموار وودستی وزني كردن
 ومانق بفتح تيم وكر لام انكر برمان بجشد وودش بران
 نباشه **موق** بالضم انكر دوستي باكني غير خالص دار و**موق** بضم
 كيم وفتح دوم وكرتيوم مشد ودردين ووریده شده وبر الكده
 شدن **موق** بالفتح اسب لافغ وشتق بالفتح مثله **موق**
 بضم وروئي كنده يعني انكر دول وكر زبان وكر بايه **موق**
 بالفتح انكر باآن منك بر قلعه اندازند **موق** آنچه از در وسم
 وجر آن بالاي سر علم وچهره **موق** بالضم شكافته شده
مطلق بضم هم وكر طاحن وكنار ونام علي معروف وناطق
 بكرم وفتح طاكه وميان بنده وفتيل كرمه زمان **مطلق**
 بالكرتنيك سخن كوي **موق** بالضم بضم يعني سياه
 كه سياه رانده **موق** بالضم سازيكاري كنده وچكاري كنده
موقوف بضم كم وكرتيوم جاي لاک **موق** بالفتح عهد و استواري

موقوف

موقوف و موقوف كذا بما بالفتح جماعت و موقوف بالضم
 عهد بسته و استوار کرده **موق** بالفتح احماد کرده شده
 بالضم احمق شدن و احمق و كج چشم كه نظرف
 بني نباشد و سر موزه كه بر سر موزه نباشد و كوشه نيز بين
 آستون و موق بالفتح ارزان شدن و ارزان آمدن
 جمع **موق** بالضم مهر و نامه و روي كاغذ و مهاريق جمع
 و **موق** بالضم زن بسيار خنده **موق** بالتحريك سبزي
 و سبزي آب بر چه باشد **موق** بالكرتنيك و عهد و استواري
موق بالكرتنيك كه مال بر چه زند و وقت بدين **موق**
 يعني كنيت الذكرو آله انت **موق** بالفتح طافان **موق**
 خداوند و بادشاه و نام خدا تعالي و نام خازن دوزخ **موق**
 بضم هر دو و موق معتق نام كه معني آن امانت **موق** شايه كه بود
موق با كاف فارسي بوزن بانك ماه و در زفاكوي يا معني
 اقناب **موق** برنده ايت آبي نيز و اگر اسراف نيز
 كويد و تازش قسره نامند و **موق** مثله **موق** بالضم
 خسته و برکت و برکت كرده شده و كيون **موق** بالفتح منزل
 هواي كتر است جمله است منزل **موق** بالضم كوشه
 باره كه بر دهن فرج ي باشد و نيز ترنج و مشک سزير و ذكر
موق بالضم يعني برج نور و جدي و سبيله **موق** بالفتح

موقوف بالضم و موقوف بالفتح
 موقوف بالضم و موقوف بالفتح

و با بر و و جیم و کاف فارسی آلت چوبین که زمان شوخ بکام
 فراهم آمدن بکار برینند **جاءون فاک** بالضم سیارات سیوه و جهران
 فلک بمنله **جک** بفتح تین سخن و بکاره اسان الشعر اما کاف
 فارسی به صحیح است **جک** بالضم و بکاره شده و حساب اند و جک
 بضم کیم و سکون دوم و کسر سوم که مخفف جنیده و حرکت کنند
جک بالفتح بنو کردن و جک بکسریم و فتح حاء از ایشان
 و نیز سنگی است که بران امتحان عیار زدنند و خط تراش
 و جک که جامد ستیزه کنند **جک** بالفتح سنگی که بر سران
 پیری ساند و ملاک بالضم بوی و مالیدن دارد **جک** فاک
 یعنی سیاران سبعة **جک** فاک بالضم شتری و عطف و
 و البس لعین **جک** بفتح کیم و کسر دوم یعنی توقف اهل
 بکن **جک** بالضم و بکاره رسیده و دریا بنده و فصح راء و بافت
 نشو **جک** بکسریم و فتح دوم مرقوی که زین راسخت با مال
 کند **جک** بالکسر نشاء و دیوار و یای نیام **جک** بالکسر حوی که آن
 مان را بین کنند و آنرا در بند بینه گویند **جک** بالفتح شک
 و با کاف فارسی دندان کلبه و بره قفل و قلب بکن
 مرکب کندم را گویند **جک** بالکسر سنگی که بآن چیز اسایند
جک بالضم نا توانی است یعنی **جک** بالفتح و الضم مدار
جک بالضم و با دال موقوف و با و کاف فارسی

برگشت

سیارات یعنی آنچه از مال و اسباب که بعد از آن کسی نماند و برون
 رسد و نیز کنایت از ست و صنایع و فواید که در کار
 نیاید **جک** بالفتح تصغیر دوم و مرکب چشم یعنی آن سیاهی
 که در چشم بصورت آورین منیام **جک** فاک یعنی لایک
جک بالفتح آن کبابی که تازیش لسان العصاره
 گویند **جک** بفتح کیم و کسر دوم و فتح زانو و برون و سکون
 کاف نام دارد که است که ترا جوب کلان نیز گویند **جک**
 بالضم و با ایر سقوط نام مردی که در حایت فصح و کلمات
 بود و در عهد قباد و بابت اباحت بنیاد نهادن چون نوت لک
 و بادشاهی بنو نروان رسیده **جک** بالکسر و با ایشا و بکاره
 متابع او بودند گشت **جک** الف یعنی دنیا **جک** بالفتح
 بخیل شدن و جای با کیم **جک** بالکسر شک و بهو فارسی را
 معرفت و شک بفتح تین و سکون سین بورت و او مرع
 شکست و شک بضم کیم و فتح دوم بخیلان و او جمع
 شکست بفتح تین و شک بالفتح یک و ستیاده از خراج
 و شک بفتح تین بخیل **جک** بالکسر نام سندی که بدین
 بنواشته **جک** بالضم راه و مساک بالفتح جمع **جک**
 بالکسر و بکسریم و در مراجع است مساک بوب و شاخ
 که بر روی دانه آینه **جک** بالکسر و ف **جک** بفتح کیم

برگشت

درستیم تر بود و سبک است و سبک است و سبک است و سبک است
بالفتح بحیل **شک** بضم کیم و فتح دوم و سیم و شد و رخت و دار
مانند دام **شک** بالضم و با کاف فارسی شک فاضل **شک**
بفتح کیم و سیم و با کاف فارسی در و زدن **شک** بالضم
یعنی گروه آدمیان اندک و ضعیف تلفت **شک** بالضم
بج کیمایی است خوشبوی که در بند از او نه گویند **شک**
بالضم جانوری است خورانی مانند کبک **شک** بالضم و کاف
فارسی نام خلایق که در یک سر گردیده اند و کلا و گویند
شک بالضم و با کاف نام حلوانی است **شک** بالضم
و با کاف فارسی نام خلایق است که در یک سر گردیده
از اکساری و متریز کون **شک** بالکر قوی و سخت **شک**
بالکرزی که بسیار خند **شک** بالفتح مرون کام یافته **شک**
یعنی زهره **شک** بالضم و **شک** بالفتح جای جنگ **شک**
بضم کیم و سکون دوم و ایس انکشت و دور دراز انداختن
کار و مالیدن و **شک** بضم کیم و کر دوم و ایس انکشت و دور دراز
مالیدن معنی ترکیب با شتاب **شک** بالکر کلید و ان
شک بالضم و الفتح کوی عمیق که در زمین افتد **شک**
بفتح کیم و ضم ثوم فقر و بی اعتبار و کسی که در هیچ شایسته
شک بالفتح کشیدن و اندر کشیدن تراب **شک** بفتح سیم

و هم کاف شد و کلیل بزرگ است و آن مقدار است که یک است
و یک کیلچر یک است و بفت شش یک است و یک است
و در طل است و یک رطل و دانه او چهار است و یک و یک است
است و در دانه یک است و یک است و چهار مثقال و نیم است
و یک مثقال یک است و یک است و یک است و یک است
و واقع است و یک است و واقع است و یک است و واقع است
است و یک است و یک است و یک است و یک است
است و آن مقدار است از جمل است و یک است و یک است
و کسر اصل چیزی و آنچه باقی ماند پس از آنکه و قرار داشتن
شک بالضم و با کاف فارسی معنی شتاب بسیار **شک**
بالضم با و ستاد است و با و ستادی و ملک بالکر آنچه حق شخصی باشد
و با و ستاد و ملک بفتح شش و آب آنچه باقی ماند کاری ملک
بفتح کیم و کر دوم و با و ستاد و ملک بفتح شش و آب آنچه باقی ماند کاری ملک
فارسی پوشش بخود و مجوز از مجوز و فارغ از مجوز و ملک بفتح شش
بفتح است از کشیدن و تراب و این فقر که غراب این بود و لغت
شبه است و هر دو معنی ملک بفتح است **شک** بفتح شش
با و ستاد **شک** بالفتح با و ستاد **شک** بالفتح مقامهای با و ستادی
شک بالضم بحیل و با و ستاد **شک** بالفتح سنده و ملک جمع
شک بفتح کیم و سیم آنچه با و ستاد **شک** بالفتح طاس و قلم از و است

و امثال آن بچنانند و قیل با کاف فارسی **مک** بالفتح
که تبارش بنحسب خوانند **مک** بالفتح یکم و سوم و شک
بالفتح یکم و کسر سوم عبارت گاه و جای قرآن کردن
حاجیان و کارج و مناسک مع یعنی احوال و افعال حج
مک بالضم عطار و **مک** بالفتح یکم و ضم سوم مصغر
منغر یعنی طاس شراب و جز آن **مک** بالفتح و با کان یا کی
قار و فاز و اندام شک تن و وز و ران زن و قار یا زینک
بالضم غلایت مشهور **مک** بالفتح کیا بیت که از آن جا دوس
سازند و از آن سبک بالکسر گویند **مک** بالضم جای مردن نمان
و بوضع پیشین زن و پیش نمان شتر که جل سوار از سواری مانده
و خسته شود پای و دو گویند و بر احوال **مک** بالفتح و با کاف
فارسی نام پادشاه **مک** **مک** یعنی زمین راوی و کل مخلوقات
مک **ای قناب** بالضم یعنی ستارگان و فرشتگان **مک** بالفتح
یکم و سوم و در **مک** بالضم جای افتادن و جلای فوت شدن
و **مک** بالفتح جمع **مک** بالضم یعنی زحل **مک** بالکسر
مصغر مخ یعنی نور فلک **مک** بالکسر یعنی زمین **مک** بالکسر
و با یاد فارسی بول **مک** بالکسر یعنی کور **مک** بالضم جمع **مک**
مک بالفتح جای بی باران و زمان بی باران **مک** بالکسر
خوردنی و خورده شده و رعیت و ماکل جمع و **مک** بالفتح کاف

ک

کب کردن و خورون **مک** یعنی نیک **مک** بالفتح یکم و سوم
ممد و اکتان و ممدانند برای کاری و مال بالفتح خواسته
یعنی سیم و نه که آنرا مال گویند و شخصی بسیار مال را هم مال گویند
و مال را که مال میگویند بدین که طبع سلیم موسوی آن مایل میشود
مک کلونند یعنی غلام بزرگ مرد و شیر زبان کلوزرک را گویند
مک میل کت و **مک** بالفتح تخفیه شده و قبول کرده
مک بالکسر کجایان شراب و مثل آن صافی کت یعنی پالانید
مک بالضم میل کردن بر کسی بر خصوصت و بدوستی کردن
بر کسی و منخیل بضم میم اول و فتح میم دوم مقام تحلیل یعنی
مقام میل کردن بر کسی بر خصوصت و جای خور و ستم کردن
بر کسی **مک** بالضم بر و ارند و بار و بر و ارند و شقت و در سختی
صبر کنند **مک** بالفتح تمییز بین **مک** بالضم یکم و کسر چهارم
مشه و نزدیکی حمیده **مک** بالکسر مانند و قرآن پادشاه و بیشتر
و کالبد و مثل بضم بین و یکون جمع و در قیامت مثال منبی
از شمع است و در اصطلاح مقصود مثال عینیه است
و نزدیک اهل شرع خبریه و بعضی گویند که عینیه است و نه غیر
و بعضی فرق کرده اند یعنی حد مثل موسی مثلاً ثابت میشود
اگر مثال شبه نام باید زیرا که کثرت حروف و لا اکر کثرت
معنی دارد و قیل علی العکس و عالم مثال بالا تر از عالم معاد

است و فروتر از عالم ارواح و عالم شهادت سایه عالم مثال است
 و عالم مثال سایه عالم ارواح است و آنچه درین عالم است
 آن هر دو عالم مثال است و آن را عالم نفوس نیز گویند و در
 جزئی که دیده می شود از اوصاف عالم مثال میگوید **مثال** بالکرم
 سنگ زبر و هم سنگ خیزی در قفسه است مثقال چهار ماهه
 و سیزده و نیم جو باشد و در حاشیه کز است مثقال است قراط
 گویند و قراط یکصد و چهل و پنج حبه باشد و حبه پنجم حبه باشد
 ریزه است حبه را یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد
 صفت و قفسه و داستان که در میان قوم مشهور گشته باشد
 و مثل بالفیض مثله کردن یعنی گوش و بینی بریده **مثال** بفتح هر دو
 میم باد و جای باد **مثال** بضم تین بر مای استادن و بر زمین
 چسبیدن و از موضع نیست شدن **مثال** بالفیض جای جولان
 کردن **مثال** بالکرم کونک و محال بالفیض جمع **مثال** بالفیض
 گرانیده شده **مثال** بالفیض آید و آید بر آوردن و ست از کار
مثال بالفیض فراهم آورده شده یعنی کجا آورده شده **مثال** بالکرم
 سیر و شام که یعنی سینه زن و کنوچ حامله است که پوشیده
 و بان جولان کنند **مثال** بالفیض سیاهان بی نشانه و سیاهان بی کوه
 و نیز جای حمل **مثال** بالفیض جریج بزرگ که بان آب کشند و محال
 بالفیض آلودگی و سخن نادرست و محال بالکرم و حله کردن

مثال

مثال بالفیض کرم سیاه کننده **مثال** بالفیض یعنی امر المومنین
 در رضی الدینه **مثال** بضم کیم و کسر سوم شده و اگر دست بانی
 او سید باشد **مثال** بضم کیم و کسر سوم شده حاصل کننده
مثال بالفیض حاصل **مثال** بالفیض جای جمع شدن مردم و بیگانه
 و محافل بالفیض جمع **مثال** بالکرم جای فرو آمدن مردم **مثال**
 بالفیض کرم و حله و بدی و زدن بی باران و محال بفتح تین و دخل
 و بار و نیز بارعام و محال بضم کیم و کسر سوم شده و لام جای شتر
 کشتن و وقت قرض دادن **مثال** بضم کیم و کسر سوم شده و لام
 کز او نیز گویند و در صراح است محال بضم کیم و کسر سوم شده و لام
 و محال بکسر هم اول و بفتح سیم دوم شده شتر که بر اندازند و در صراح
 است که دو آل تحت **مثال** بضم کیم و کسر سوم شده و لام و رسال نیز آید
 و در سال داده و محال بضم تین بر مای خست **مثال** بالفیض حله
 و کرم کننده و حله کننده قرض **مثال** بضم کیم و کسر سوم شده و لام
 یعنی مانده مخالف ای قاهر اعداء و مخالف مال کبریا باضافه
 کرم و سختی **مثال** بالفیض ضابط **مثال** بالفیض متکبر و فریده و **مثال**
 بالفیض خیال **مثال** بالفیض متکبر و فریده **مثال** بالفیض حوا کردن
 شده و فرو گذاشته شده **مثال** بالکرم شتر بران و مقصود مثله
مثال بکسر هم جامه افروشی که مشهور است **مثال** بالفیض در وقت
 و جای در رفتن و در فرنگ است بدخل نام دو کتاب است

و علم یوم کی منظوم است و در خوشتر و در قتل یضم نیم و فتح خاء
 در بردن و جای و بردن **محل** بالفیه در رفته شده و الفیه **محل**
 یضم نیم و فتح و سوم شده و دلیل کرده شده **محل** بالکسر
 اندک گوشت و لاغرم و شک **محل** یضم نیم و فتح دوم
 و سوم که شده است یکسویج اللسان است که بر اول
 است بوار است **محل** بالفیه راه نموده شده **محل**
 یضم نیم و کسر دوم و تشدید لام خوانده و نام حق
 تعالی است و ندل بالکسر بخش شده مال و فاش کننده
 راز و ندل بفتح نیم و کز ذال مرد خور حشته اند و جراح عکس
 این گفته است ندل بالکسر مرد خور و اندام و کم گوشت و ندل
 بفتح نیم و کسر دوم و بسته و اگر خور را باز شود و است
 و ندل بفتح نیم و سکون دوم و ندل بفتح نیم و کسر
 از پوشیدن راز و بسته آمدن از لیس کسی شنودن
 و در جواب شدن پای و بست شدن اعضا و فیزی
محل بالفیه چهار که آرام نیاید و ضعیف تحت **محل**
 بالفیه متر اما و او جمع مراد است **محل** مردار است **محل**
 بالکسر نیم و فتح سوم و یک یسین که بزرگ باشد **محل** بالفیه
 شکاری که بایش در دام افتاده باشد **محل** بالکسر کوه
 و شتر ماه نرم رفتار **محل** یضم نیم و فتح سوم بی و بیافیه

که در ج

که سابع کتاب باشد و رسل نصیبین جماعت **محل**
 یعنی عقل و نیز همان **محل** بالفیه و با کاف فارسی
 کشور همان شرک **محل** بالفیه با و او فارسی موی بچیده
 و نیز شاط **محل** بالکسر راه و بیابانی است که پای فرغ
 کوفتن کاه سوار است برای راندن است و هر کس جمع
محل بالکسر نیم و فتح نیم و کوه کوه **محل** بالفیه و تشدید
 و نیم در جام بچیده **محل** بالفیه آصف من الجبل
محل یضم نیم و کسر دوم و در کننده **محل** بفتح نیم و تشدید
 لام حوال و در و او جمع مسئله است و سال یضم نیم
 و تخفیف لام طرف دیش و جانب سر کردن **محل**
 بالفیه و نیز جمع مسئله **محل** بالفیه طلب محال
 و نا بودنی **محل** بالفیه طلب دلیل کننده **محل**
 بالفیه و نیز **محل** بالفیه حای که از آن غله کرده **محل**
 بالفیه و بفتح ساین و جیم شده **محل** کرده شده **محل**
 بالکسر سوان و زبان نیز و هر حش یعنی کوه و نام شخصی
محل یضم نیم و بفتح هر دو ساین نام حلی است و عبات
 که در آن گرفتگی زمان ناست و نیز و سلسله نیز که گویند
 و بد یعنی جعد و سلسله گویند **محل** بفتح نیم و **محل**
 بفتح نیم و کسر دوم جای رفتن آب در زمین و مسایل جمع

شامل بالفتح ع ر ا ج و انهای بزرگ مخصوص و او
جمع متعد است **مستعمل** بالضم ب ک ا ر ی آورنده و بکار
ورامده و مستعمل بالفتح ب م ن د **مستعمل** بالضم ب ر و ر و ه
و نیز در گذشته **مستعمل** بالضم ک ا ر م ح ت و در توار و فر و بسته
و پوشیده معنی و معضک بالضم ب م ن د **مستعمل** بالکسر
ش م ن ر ک و ت ا و ک ل م خ ر و و م ش م ل بالکسر ب م ن د **مستعمل** ر ا س
خ ر و د یعنی و ا ر و خ و ر و **مستعمل** بالفتح ا ن ی است آن پاک
و در م ش ن ک ن د ک ا ر و ش م ر و آئینه را **مستعمل** بالکسر ک ل خ ن ک
ک ر ا و ا ک ن د م ا ن د ا و ا م ن **مستعمل** بالفتح و و ع ر ا ک ن ک ک ر ن
و ک ن ک بالفتح ت ا خ و ر ش ی است از خ و ا ت ی سازند **مستعمل**
بضم ک ی م و ف ت ح د و م ن غ ا ب ک ر ا ه و ا م ش خ ی **مستعمل** بالضم ر ف ت
و م ن ت ت ه **مطل** بالکسر و ا ل ا ک ن د ن ک ا ر و د و ر و د ر ا ز
ک ش ی د ن ک ا ر و م ط ل بالفتح م ط ل م ط ل بضم ک ی م و ک ر و م ت ر ف
یعنی ب ه ر ا ی س ت ا د ه **مطل** بضم ک ی م و ک ر و د و م و م ت ش د ی د ا م
س ا ی ا ف ل ک ن د ه **مطل** بضم ک ی م و ف ت ح د و م و ک ر و م م ت ر
س ا ی ا ب ا ن ک ن د ه و د ر س ا ی ا ب ا ر ن د ه **مطل** بالضم ر و ز
ب غ ا ب ک ر م ک د ا ف ی ا ل س ا ج ا م ا ر ا س ت ا د ش ن د ه ا م م ت ر
ه و ا ر ا ی ت و ب ر ا و آ ر م ی د ه ن ه م ح ت ک ر م ب ا ت و ن ه م ح ت م ت ر
مطل بالکسر ن ر و ز ب و ن و ک و ل و ا ح م و ا ک ن د ا ز م ر د م ک ن ا ه

کرد

کرد و از زبونی خود و آنکه از اهل قار و در باشد از خاست
مردی نیز و معاذیل جمع **مطل** بالفتح و و ر ش ن
گاه و ج د ا ش ن گاه و د ر ف ت ک است **مطل** بکسر ک ی م
و ف ت ح د و م و ک **مطل** بالضم ک ا ر م ح ت و و ر و ب ت و م ح ن
و ر ب ت و پوشیده معنی و م ش ک ل **مطل** بالضم و ا ط ا ع م ط و ج
م ت د ی ک ا ر ا ن د ه و و ر و ک د ا ش ت ه **مطل** بالفتح و ر ا ف ت ن و و ت ا ج
است معقول خ ر و و ن ر ا ک ی م ق ت ض ا ع د ل ب ا ش ت ک و ی ن ک ا م ت ف ع ل
است **مطل** بالفتح ح ل ت ی ا ن ت و ح ل ت ک ر ف ت ش د ه **مطل**
ب ک ل ک ر ک ل ن ک آ م ی ن ک ر ب ا ن ن ک ک ا ف ن د و ک ن ک م ن د م ح ی
ک ن د ه و م ا و ل ج م ع **مطل** بالضم ش خ ی ک ب ی ا ع ی ل د ا ر و م ل
ب الف ت ح ا ج ر ک ر ا ن د ی ن و ا ی ن ا ح و ف است **مطل** بالکسر ی ن ی
ک د ر ی ک س ا ل د و ب ا ر ی ا د **مطل** بضم ک ی م و ف ت ح د و م ا م ا ک ج ا ن ه
و ا ک ج ا ر و و ج ر ی ب ل ی د ش و ا ی د و ج ا ی غ ل و آ ل ی ک ب ا ک ج ر ی
ش و ی ن د و ن ر ش ر ا ب **مطل** بالکسر و ا ل ک ر و ا ل م و ک پ ن د ی ی
مطل بضم ک ی م و ک ر س و م و م ن ل بضم ک ی م و س و م ح ا ی ن
م ت ت **مطل** بضم ک ی م و ک و ن د و م م ح ن ص ی ک ر ن و ن ی ر
ب ک ل ف ت ن ک ی ر ا س ی ن ک ی و م ق ل ب ف ت ی ن د و د ن ک م ا ز م و د
ا ز خ ل ف م ا خ ا ک خ ر د ن و ن ر م ت ا ع و خ ل و م ل م ن ی ن
د ر ف ا ر ش ی ق و ی ا ن د د ر ش خ ل ق ت و ی ر ح م و ک ن ی ک ش ر

مطل بالفتح ب ر و ی و ف ا س د ک ا ر ا ن د ی ن و ر و ی ن ا ن د ی ک ش ن
و ش ت ر ف ت ن **مطل** بضم ک ی م و ف ت ح د و م ا م ا ک ج ا ن ه

و مسلمان گشت و بعضی مسلمان شده اند و به محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گرویده اند و بعضی کافر اند و با مسلمانان و ایم و قتال
مفضل بضم میم و فتح میم ششم شد و حد کرده شده و نام کنایه است
و در صراح است مفضل ششم و در این که میان بر دو لولوی شنبه
در کشیده باشد و مفضل بضم میم و فتح ضاء جای نیکو است و میانه
و دو کوه و زبان و مفضل بضم میم و کسر میم میوند اندام و بند کاه
مفضل بالکسر و در احسان و پر بخشش **مفضل** بکسر میم و فتح میم
یکبار که زنی پوشیده باشد و بام و **مفضل** بالفتح گفتار **مفضل**
بالفتح پذیرفته **مفضل** بضم میم و میوم جای کنش **مفضل** بالفتح
گفته شده **مفضل** بالکسر شمشیر بران و محصل بالکسر منته **مفضل**
بالفتح کمر بستن و باب فرودن **فی الویت** إذا وقع الذباب
فی طعام أحدكم فامضوا به ثم اقلوه فان فی أحد خصا حنیه
ستأوی الآخر و شفاء وائنه لیلهم السهم و یؤخر الشفاء و مقل
بضم میم و کز قاف و قنیده لام در و شرف و فقر و اندک گفته
و مقل بضم میم و سکون دوم و فارسی کز و کو پای و نیز نام
درختی و نیز دارویی است که در هند آترا ککل گویند
و در بعضی طب مذکور است که عطری است که از چهار چیز میانه
یکی خود و دوم عنبر و سوم صندل و چهارم زال **مفضل** بالکسر
بیا رنگوی و سخن **مفضل** بالکسر بیا رنگوی و سخن و زبان و نام

بادشاهی است

بادشاهی است **مفضل** بالفتح نیم و بر خفتن و چاکه خربت
خزیدن و مفضل بضم میم و فتح میم دوم و فارسی بخت و اندک بر خفتن
بر خشت **مفضل** بالفتح نیم و میوند **مفضل** بالکسر نیم که باز
صراح برده و مفضل بضم میم و فتح کاف و ناء شده و کوتاه **مفضل**
و **مفضل** کلاهما بالکسر میل برده **مفضل** بفتحین که آتش آن جاده و سخن
آن **مفضل** بضم میم و فتح دوم و میوم شده و نایج بر سر نهاده و قیل
آنچه در و جامه های نفیس نباشد بعد از او درید بسیار این **مفضل**
بضم میم و فتح دوم و میوم شده و تمام کرده شده و مقل بضم میم
و فتح دوم و کسر میم شده و تمام کند کول بفتح میم و ضم دوم عالی
که در و آب اندک جمع شده باشد و مقل بضم میم جمع **مفضل**
بالکسر چانه **مفضل** بالفتح چانه و میوند **مفضل** بالفتح اندوه و مقل
و ملان بضم میم و کز قاف **مقل** بالفتح یک بسته اند و اند و مقل
مقل بضم میم و کز قاف و مل بالفتح از خیزی بسته شده و اندوه یافته شده
مقل بالفتح رنجور و اندوه یافته **مقل** بالفتح کویا و قیل مان
بجا کسر نیم و مقل بالفتح مقل **مفضل** و **مفضل** کلاهما
بالفتح بطریق حنیف **مفضل** بضم میم و فتح دوم و چهارم جامه است
زکین و در صراح است نوعی از گیاه که بوی نکار میدهد و محل
جمع **مقل** بضم میم و کز دوم و لام شده و لام است رسانیده
و علامت کننده و محل بضم میم و فتح دوم و لام شده و لام است

و کسی بر آلات رسیده باشد **نقال** بالغت نفعت و جای فر
 یافتن **نقل** بالغت بد اعتقاد **نقل** بالکراس **نقل** بغم
 میم و خاند بر وزن و مناهل بالغت جمع **نقل** بغم که یوم
 خود تره خطه دور که اهل غرام یکشد برای خواندن عزت
 و در بند منده گویند و در هراج است که مندل نام شدت
 در بند که بان خطه می منسوب است **نقل** بالکراس
 و دستا چه یعنی دستا جوان **نقل** بالغت که و کرسوم جای
 فرود آمدن و سرای و آنجور و منازل جمع و منزل لغت
 میم و زاده فرود آمدن **نقال** و **نقال** کلاهما بالکراس که سراد
 که باشد و آن کوش از و یک میکشد **نقل** بغم و صا
 شمشیر و تیغ **نقال** بالکراس و با کاف فارسی کسور زبان
نقل بغم که و سوم گفتن دان **نقل** بالغت که و یوم
 فارسی و زده و زین **نقال** بالکراس و بطریق و لغت و جوی
 که جولا به جامه یافته را بران پیچید **نقل** بغم که و سوم
 آنجور یعنی چینه که آب خوردن گاه شتران باشد و چراگاه و منزل
 کاروان **نقل** بالغت عصاره بزرگ و شسته بمید **نقل** بغم که
 و فتح توهم شده زمان داده و مناهل لغت که و سوم زمین
 و کرسوم جای ترس **نقل** بالغت که و سوم جای کل لای
سوره وکل یعنی و متواری و دمانده کی و بای بند سبی

نقل بغم که و کرسوم رسانیده و مناهل لغت که و کرسوم
 نام شتری است که هر که در مقام کند قوت خود را زیادت
 یابد و نیز دگاه دارا و سکندر هر چند مناهل بود **نقل** بغم
 یکم و فتح سوم شده و پیرده شده و کرسوم بسیارند کار بیک
نقل بالغت عنکبوت و مناهل بالغت صاحب مال شدن
 و در فارسی **نقل** بالغت بازگشت و خردگی و ناز و درنگ
 کردن در کار **نقل** بالغت بناه و جای بناه **نقال** بالغت جای
 ترس و حال بالغت و در نخت **نقال** بالغت میم و با و جم
 و قیل موضع بچه در رحم مادر **نقل** بالغت و با کاف فارسی
 کسور زبان و با قاف **نقال** بالغت لاف کرده شده
 و مناهل بالغت جمع **نقل** بالغت بین نری و آبستکی
 و زمان و مناهل بالغت میم و در آب و نقره و کوبه
 که اخسته و در وی روشن تیون و در فارسی مهمل و درنگ
 و توقف **نقال** بالغت فرور بخت و روان کرده و بدین دو
 معنی مشتق از مهمل است و نیز بمعنی جای ترس
 هم آمده است و بد بمعنی مشتق از مهمل است و نیز مهمل
 بوزن مهمل افقی ارحم **نقال** بالکراس زمان فریه و اخفاء
 و او و جمع مال است مناهل **نقل** بالغت یعنی امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه و کل جمع نخله است و بی الدین

شده و حرام کننده **مجموع** بالفتح بی نصب و بی رازی کرده اند شده
 و حرام داشته شده **مجموع** بضم کیم و فتح دوم و چهارم مرد بخیل
 و آنکه خبر **مجموع** بضم کیم استوار کرده شده و نام مردی و محکم بضم کیم
 و فتح دوم و سیوم شده مرد از روده و نسبت کرده شده و حکمت
مجموع بالفتح کیلایه شرح النصاب **مجموع** بالفتح نور کرده و آخر
 رسانیده شده **مجموع** بضم کیم و فتح دوم بالفتح حضرت کرده **مجموع** بضم کیم
 و فتح دوم و چهارم کوستی که دانسته نشود که از عزات و از آنکه
 و شخصی که در یافته بات نام جا بابت را و اسلام را و محقق کبر را
 حرام داده **مجموع** بفتح کیم و کسر سیوم بی و محکم بالفتح جمع
مجموع بضم کیم و فتح دوم و سیوم شده و حجت **مجموع** بالضم شراب
 و همیشه **مجموع** بالضم خبری و خبری و آورده شده **مجموع**
 بالفتح سنج و خبری خون آلوده و رنگ کرده شده
 و کران بار کرده شده **مجموع** بضم کیم کوفه را کونیه و دارالک
 عراق را عرب نامند **مجموع** بالضم و قندیدیم و ذال
 سقوطه کومشها **مجموع** بالفتح کومبیده شده یعنی نابینا
 و نه نشسته شده و نه کوم مثل **مجموع** بالفتح نشانه نوریسم
 نشان **مجموع** بضم میم و فتح هائین جای کز و جای نقین
 بجزرت **مجموع** بالضم مرد **مجموع** بالفتح کشته و شکار
 کرده و دشنام داده **مجموع** بالفتح رحمت کرده شده

مجموع بالفتح آدمی و صورت آدمی که در سیای چشم نمایان و در چشم
 بشکله **مجموع** بضم صمیمی بلبل و نیزوان یعنی بابک ناز
 کونیه **مجموع** بالفتح نوشته شده **مجموع** بضم کیم یعنی با و سیدیم
 مرکوم بالفتح بجمع بنهاده شده و جمع کرده شده **مجموع** بضم کیم
 رسیده و متواتر **مجموع** بالفتح دارولی که بر جراحت نهند تا نماند و **مجموع**
مجموع عالم یعنی آتش **مجموع** بالفتح هسته بند یعنی جره که جراحت
 بند **مجموع** بضم کیم و بیایه فارسی محقق بجمع و دریم بفتح کیم و سیوم
 نام دارد و در عینی خایه اسلام و نام زنی که روزه یا نزد هم او حب
 او داشته بود به نیت راستنایا و نیز نام مشکو و خسر و
مجموع بالفتح و قندیدیم و در خدای خور و در بدن و بن
 موی که منقذ خوی است **مجموع** بالضم مظلوم **مجموع**
 بالضم است **مجموع** بالضم کشته و بجا کرده و در دهنه **مجموع**
مجموع عالم بضم کیم و فتح دوم و سیوم شده و یعنی شش جهات
 عالم **مجموع** بالکمر اکبر بسیار بجا شود **مجموع** بضم کیم و فتح دوم
 و سیوم شده و باور داشت کرده شده و مسلم بضم کیم و کسر سیوم
 سلمان و نام مردی **مجموع** بالفتح باد و نیز منصب
 جشید و مرکب جم **مجموع** بضم کیم و قندیدیم **مجموع** بضم کیم
 بینهای و جای تمیزان اما فارسیان کثفت استغالی کرده
 اند **مجموع** بضم کیم بخر خا و شری که از روی مشک و

ششم بالفتح تنك فالحص و قيل غشوي و عطر دوشو
 شد و **مقوم** بفتح میم و ضم دوم نامبارک و مشووم بنده
تسليم بالفتح آسمان و قيل آفتاب **مقام** بالفتح آفتاب
 گاه **مقام** باکر راس **مقام** باکر موضع دست و رخن
مضمین بالضم و باضاد منقوط مظلوم و مستفهم بالضم
 بنسبه **مظفر** بضم میم و مکسر فاء غایت تکو و نیز تنکر و
مظفر بضم میم و مکسر با بنسبه **مظفر** باکر آکر بسیار طعام و به
 مردم **مظفر** باکر تنک خورنده **مظفر** بالفتح خورنی و مطاع
 جمع **مظفر** بفتح میم و کسر لام و باطاء منقوط تار یک **مظفر**
 بالفتح مستمر کرده شده **مظفر** بالفتح جیک در زنده بخری استوار
 و استنده از گاه و خیران و نیز از القاب خلفا است
 و مستقیم بالضم قبله **مظفر** بالفتح حجی کرده شده و نیز حرف منقوط
 میگویند و ترکیب الجدر را میگویند بدان جهت که این ترکیب
 وضع عربیت میگویند که این کشت کلمه نام نیست پیرا و نسای
 اند **مظفر** بالفتح منته شده و نایاب شده و نیز کنایت از دین
 و کرم محبوبت **مظفر** بالضم و باضاد منقوط منته و تقویت و تن
مظفر بالفتح یکناه **مظفر** بضم میم و فتح دوم و ششم و ششم
 بزرگ و استنده و منجم بنسبه و معقم بضم میم و سکون دوم
 و فتح ششم بزرگ ترین چیزی و بهترین چیزی **مظفر** بضم میم

مکون

و سکون دوم و فتح ششم و چهارم غنیمت مشده شده
 غنیمت گرفته شده **مظفر** بضم میم و فتح ششم و چهارم و فتح اولی آن
 بر کر و واجب باشد **مظفر** یعنی منزله ای که از آن گذشت
 و قيل معانی القاط و نیز قال **مظفر** بالکسر و مکسر
 و خردی **مظفر** بالفتح ساده و چنانکه گرانده شده
 و فرو پوشانیده شده **مظفر** بالفتح مان و دوی که از گاه
 بحرب و غایت منته شده و معقم جمع **مظفر**
 بضم میم و کسر ششم جاقوتیت گفته که آنرا بضم میم گویند
مظفر بالفتح که یافته و دانسته **مظفر** بالفتح و الغم
 ایستادن و جای ایستادن و جای بودن و شش گاه
 قیامت و در اصطلاح مستان مقام **مظفر** بضم میم و سرور
 گویند و آن روانه و سرور الله کی است دوم شتاب
 ششم بویکیک چهارم عاقبت پنجم و نیز بزرگ ششم بزرگ
 خنده و بفتح نهاده ششم عاقبت پنجم باخری و رسم منجمی
 یا زده هم و او ای روانه هم و او و دیگر باشند اند و غنیم
 و در اصطلاح سالکان مقام بفتح میم است که منته را
 حاصل شده و در آغاز ملک درجه که در توحید است
 و گفته اند که مقام عبارت از اقامت منته است
 و در عبادت و ترک لاک است که از معانی بیغای

دیگر ترقی کند تا از لغو و زمره تبه نامین در کند و در مصدوم مرتبه
تکلیف مقام کند و مراد از تکلیف زوال تربیت است که از انچه
فقر و نفا کونید ای برادر در حروف آورده است که من زحی
مقاصد حجت عن الایم **مستوف** که هر حرف اولین یکی شود
الحمد تحقیق را ناما شود که کداری حرف در معنی رسی
الکلی دانی که بحری **مستوف** مرغ زبرک باش برین بر زدام
تا کردی بای بند مقام **مستوف** بالضم یعنی نازیده **مستوف**
بالکسر و لغات در و مبرار **مستوف** بالفتح جای قدم نهادن
و مقام قدم نهادن و مقام جمع و مقدم بضم کیم و فتح کیم
شده پیش از نده و پیش از نده شده و در و خطوت در
نیز مقدم کند و کچ چشم که طرف نمی باشد و نری از منازل
قر **مستوف** بضم کیم و کسر کیم سو کند خورده و مقدم بضم کیم و فتح کیم
سو کند و مقدم بضم کیم و فتح کیم دوم و کسر کیم و فتح کیم
و بخش کند و مقدم بضم کیم و فتح کیم و سوم شد و نیکو
کرده شده و بخش بزرگ کرده شده و مقدم بضم کیم و فتح کیم
و بخش کرده شده و مقدم بالکسر نام مردی **مستوف** بالفتح بخش
کرده شده **مستوف** بضم کیم و فتح کیم دوم و کسر کیم و فتح کیم
راست دارند و قیمت کنند و مقوم بکر کیم و فتح کیم
آن حوب که یک بر او در نخته سیار باشد و سر دوم در

کند

کند در وقت شد یا چندش کند نامند و در مراجع است
مقدم بالکسر جوی که از آینه و در مراجع **مستوف** بالضم شد
سافر و در شرح بخون است الاقامه برای کردن و ایم
روشن و مقیم شوق ازوت **مستوف** بالفتح کما می نیک
مستوف بالفتح پوشانیده شده و کیم بضم کیم و فتح کیم شد و نیکو
شده و نیز کوا که مانیده شده و کیم بضم کیم و فتح کیم دوم
و فتح کیم پیش و کیم بکر کیم و کیم بکر کیم و نیکو
مستوف بالفتح اندوه پوشیده **مستوف** بالفتح کیم و کسر کیم
کرد و کیم و کیم که سر زبان آید رسد **مستوف** بضم کیم و فتح کیم
آلودگی او کوشش نکار باشد و مردی که در جیبیده
نقوی باشد و نیز کسوج جار است **مستوف** بالکسر کیم
که باین سخن آن خراش کند **مستوف** بضم کیم و فتح کیم
و کسر کیم و ام ملامت و گویند **مستوف** بوزن و معنی کیم
و ملامت بالفتح باشد **مستوف** بضم کیم و فتح کیم سوم المم کرده شده و کیم
سوم المم کرده **مستوف** بضم کیم و کسر کیم و کسر کیم و فتح کیم و کسر کیم
و کلاه صیقل کننده و کودکی که نزدیک به باغ باشد **مستوف**
بفتح کیم و کسر کیم ملامت کرده شده **مستوف** بالضم نزار و ارامت
مستوف بالفتح اگر علت برسام دارد **مستوف** بالفتح جایی تحقیق
مستوف بالضم یعنی سوزنی **مستوف** بالضم کیم و فتح کیم دوم

تختون بالفصح قد حصل کرده شده **تختان** بالکر که می آید
 نکالند و دیر بول کند **تختان** ایان یعنی چرا شود **تخت**
 بالفصح تختیدن و از بودن و زدن و خاک و کل از چاه
 بدر کردن و محض فصح یکم و کرد و هم اند و هم او جمع محض
 است **تختون** بالفصح و بجای خیر منقوط و سنون که او را
 علت است قبا باشد و نیز تواند **تختون** بالفصح بکنار بر داشته
 شده و خرفی از اخرا شعرتاکن تاملش افتاده باشد
تختران بالفصح یعنی فرومایگان **تختون** بالفصح خسته
 کرده شده **تختران** بالفصح نام معبد و ترسائی آن که بنام
 بانی او خوانند و در بحر آن نامند **تختران** بالفصح خزینه
 و خزینه **تختون** بالفصح و خزینه نموده شده **تختون** بالفصح
 جماع کردن و کربتن و از چاه خری آلا کشیدن و کربن دور
 و دور از **تختون** بالفصح مرود و یواز **تختون** بالفصح خزیدن و
 جنبیدن **تختان** بالفصح جمع مدینه و نیز نام شهر است و عراق
 عجم و مدین و **تختان** کلاما بضمین باشد و این هر سه لغت
 جمع مدینه اند پس شهر **تختان** بالکر خشک کنه یعنی
 خشک کنه **تختان** بالفصح در بر خاک کرده شده **تختان** بنفقتن
 استمال **تختان** بالفصح و ضن آن و جاک خرد و آک که که در
 کوه باشد و در این بالفصح جمع **تختان** بالفصح زمین که آید که شود

از باران **تختان** بالکر آکوب یا روض کند و **تخت** بالفصح یکم و کر
 دوم مدینه و قرض دار و بخواداده و خوا کرده شده
 مدینه کنیزک و شد و درین بالفصح یکم و سوم نام شهر است
 بر ساحل دریا مغرب و در حراج است که قمر مدینه بنام علی
 السلام **تختان** بالفصح یکم و ضمت دوم قرض دار **تختان** بالفصح
 یکم و فصح هر دو ذال یعنی نزدین میان دو امر **تختان** بالکر
 هر دو کوش مکان و هر دو شق در **تختان** بالفصح یعنی مسافر
تختان بالفصح والتشید نیز او مران بالفصح والتشید یعنی
تختان بالفصح و سجاء خیر منقوط فاسدین چشم
تختان بالفصح مراد به خود و نیز بالفصح والتشید و قیل تخلف
 معروف است که در هند آنرا و ای گویند و آن دو نوع
 است لعل و سیدیه که لعل را در کردن کوه کان بند و
 از چشم این باشد و اگر صاحب دق بند و صحت یابد
 و صرع هم بستان آن دفع شود و نبات وی قویست
تختان بالفصح یعنی سیارات سجده و بفت او نادر
تختان بالفصح و کرد و ال مار یک و مردن کبریم و فصح دال ریگ
 و مردن کبریم و فصح دال ز که چشم فیه ریسی **تختان**
 و در دال کلاما بالفصح یکم و سوم موقوف زمین دار و کاهان
 زمین و مالک زمین و در حوالی مرزبان بالفصح یکم و پنجم سوم

مشهور صاحب معانی **تربکون** بالفصح و با کاف فارسی آلت مز
 که بنا بر این از خوانند **تربکون** بالکسر و مستند است به **تربک** یعنی
 مرغ بر سرخ زده که کباب کنند **تربک** یعنی لیل **تربک** بالفصح
 یکم و چهارم و با غیلان موقوف کورستان **تربک** یعنی ابدید
تربکون یعنی لیل **تربک** بالفصح مراد است **تربک** یکم و چهارم
 کاف مثل لاوک خری از رنگ یا از کل که در دو جامه شویند
 و مرکب بضم میم و فتح را و کاف مشد و بنان بزرگ **تربک** بالفصح
 یکم و کسر و هم حال و خلق و غور و بفتح یکم و سکون دوم و یکم
تربک بالفصح و با و افارشی و سین و جمل عادت کردن در
 چری و رنج و بدین در کاری و دینی چری **تربک** بضم تین
 نرم شدن و عادت کردن بر چری **تربک** بالفصح کوه و دره
 بالفصح یعنی آن نقد که فقر را از بعد طعام خوراندین بدست
 دهند **تربک** شهریت در کورستان **تربک** بالفصح مرض ویرینه
 و چری و ویرینه **تربک** بالفصح مرض ویرینه و چری ویرینه
 بالفصح مرض ویرینه **تربک** بالفصح امرای سید و اوجیم ویرینه است
 و بمعنی مقوم آمده است و **تربک** بالفصح باران و ابر سید **تربک**
 بالفصح زمین همان و قبل نام همان **تربک** بالفصح خورشید
تربک بضم یکم و فتح سیوم مشد و آدینه و نیز حجام که
 موی راست و **تربک** بالفصح مرد زمان کننده **تربک** بالفصح

ظاهر

ظاهراً **تربک** بالفصح یاری خواسته شده **تربک** بالفصح
 یاری دهد و خواسته **تربک** بالفصح فوتی کننده **تربک** بالفصح
تربک بالفصح یعنی عطار **تربک** بالفصح و در زبان
 کرده شده **تربک** بالفصح و در هر حال است که تیش چپ
 تراشی **تربک** بالفصح یکم خاند و جای و آرامگاه و مسکن
 جمع **تربک** بالفصح شکاه **تربک** بالفصح و روشن و بخر
 و ضعیف و ذلیل و بیچاره و مظلوم و بی کرم و مساکین
 جمع **تربک** بالفصح و بفتح نیم مشد و فر بر کرده شده و مستمن
 کبریم و در کننده **تربک** بالفصح و عن و فر و وی **تربک**
تربک بالفصح یعنی دنیا و زمین و قیوم **تربک** کبریم و تیش
 نون شکلی که بران کار و شمشیر تیر کننده و سبب بالفصح و از آن
 مشد و بسیار حال دارند **تربک** بالفصح متغیر شده و گذشته
 شده و ریخته شده و چهار کرده شده و صوره کرده شده و روشن
 و تابان شده و مسنون الودع است که سنی و روی او در زمانه
 و بنان **تربک** بالفصح برگزیده و دارنده **تربک** البطل **تربک**
 بالفصح نام سوره است که لطافتی ندارد **تربک** بالفصح آنکه معطر
 بشک بود و نیز نام کلی است که او را مشکین و فادار گویند
 اکثر سال تمام و هزار سال میانه **تربک** بالفصح یعنی مرکب از بنان
تربک بالفصح یا بت مثل و بازایانه زدن و بشمیر زدن و بت

واکرون وروون ویرین **مفان** بالفتح الکریمه
 کوسپند و شترخرو و از کمال تجلی اندوه شده و کجور **مفان**
 بالضم و دای آوسین و مهران کوفه و بصیر **مفان** بالفتح
 اوکار شد **مفان** بالفتح منبر **مفان** بالفتح خالیه که بر سر درش
 باشد و آن دارولی است خوشبو مرکب از بعضی داروای
 خوشبو **مفان** بالفتح آس کرده شد **مفان** بالکر حکم رسانان
 و قبل آنکه فروتراز جالبی باشد بر نه و جالبی حکم رسانان
 بود و قبل حکم **مفان** بالکر نیزه کننده و طقه **مفان** بالفتح
 طعنه کرده شد و **مفان** بالضم آرمیده و فزاین برادر
مفان بالفتح و التشدید نون جالای که آن برودن
مفان بالفتح و با طاء منقوطه که آن برده شده **مفان**
 بالضم یعنی مصاحبان : مستبندان **مفان** بالفتح جای
مفان بالفتح چند دوائی سکرانی آمیزند و برای
 قوت میخورند **مفان** بالضم یکم و کرشمه کان و جای باغش
 تا بستان و زیستان و مرکز خری **مفان** بالفتح
 یعنی مجید عثمان **مفان** بالضم و بالام منقوح شده یعنی
 طایفه است از بازکران که سر نه و یا بالای بسته و می غلطند
مفان بالفتح کرای تحت **مفان** بالضم روان شدن کاههای
 آب در رودخانه **مفان** بالفتح اندک و اسان و نام شخصی است

که آن

که جوان مرد بود و عرب و در فرنگ است **مفان** بالفتح نام
 یکی از کرمیان که او را **مفان** زایده کشندی **مفان** بالکر
 یاری دهنده و **مفان** بالضم مثله و معین بالفتح آن روان
 و معین **مفان** بالضم یکم و معین **مفان** بالضم مثله و معین کردن
 شده **مفان** بالفتح یکم و کرمیان **مفان** بالضم کرمیان و نهایی آنها
مفان بالفتح و با غین منقوطه زبان زده شده **مفان** بالفتح
 بالفتح یعنی سخن و سرود و سرایش **مفان** بالفتح
 یعنی سخن و خاموشی کردن **مفان** بالفتح نام حلوان
 است **مفان** بالفتح درخت شاخ دار و غصن شاخ
 درخت **مفان** بالفتح نام شهرت کرمان **مفان** بالضم
 و رختی خاد و ار که ت زیش ام غیلان نامند **مفان** بالضم یکم
 و فتح دوم و کرشمه **مفان** بالضم مثله و معین **مفان** بالفتح در
 زنه انداخته شده و از نموده شده و سوزانده شده
 و در شر و بلا افتادن و دیوانه شدن **مفان** بالضم
 نام و دیت بر حد ولایت عراق و نیز بستان **مفان** بالضم
 بضم می و فتح فا و کرشمه **مفان** بالضم و نوع کتبه و قن
 و نوع **مفان** بالفتح و بسته و بسته و مفرق **مفان** بالضم
مفان بالضم یعنی حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله
 علیه و اله و سلم **مفان** بالضم یا نوشته شدگان و در

موت بلفح آنکه باو این باشد و مراعت کرده شده **توتیان**
 بلفح بادشاهی که از غزاشته باشد و غزاشته **موت** بلفح
 و باء ال مکسور شده و بانگ ناز گویند **موت** بلفح یک و سکون
 دوم و کسر سوم آگاهانده **توتیان** بلفح و باء بارشی و قیل
 با و او نیز بارشی است خوب و خواب آلوده که غلطان **موت**
 باشد **موت** بلفح بخند و آراسته و خوش طبع **موت** بلفح
 بلفح جانوری باشد و خوش است خطای سیاه برشت دارد
 و بر دختان باشد و بدش روکی نامند و بوی شراب
 مت و بیوش شود و **موت** بلفح زده در بافته و جامه
 و تحت مرصعه **موت** بلفح یک و کسر سوم جای ماه و جنگ
 جای جنگ موطن جمع **موت** بلفح نام شهرت با در جهان
موت نام شهرت که درشت از اصف کرده اند و **موت**
 بلفح یعنی کنندگان **موت** بلفح خردن و باز کردن
 و در زانکه یا یعنی ناز کردن **موت** بلفح کزنده و بوی
 حلیم سلام و غیره و نیز آنکه از آزادی کسی نرسد و آنچه بر نفس خود
 پسندد بخری هم باشد **موت** بلفح یک و کسر سوم بفرشت
موت بلفح با و فارسی کریم **موت** بلفح خوار کرده
 شده و بانگ جمع برای بزرگان **موت** بلفح آفتاب
 و فلک و غالب **موت** بلفح نام رود است و نیز نام مروی

صاحب

صاحب فضایل **موت** بلفح آنکه نوز و سلطان و ملک قتل
 و خزان و قیل **موت** بلفح آنکه کثرت از یکم از کثرت
 زیر آن خاوران نام ولایت است **موت** بلفح آنکه در آن بلفح
 یعنی آفتاب **موت** بلفح آنکه و باره و موقوف و کاف بارشی
 شامزد هم روز از همراه که تعریفش جهان بود و بعضی آه
 خزان را گویند که آن روز جشن معان است **موت** بلفح
 بلفح باء تابان و نام معنوقه و لانه عاشق و صادق است
موت بلفح خدمت کردن و کشیدن جامه و پوشیدن
موت بلفح یک و فتح دوم و کسر چهارم گواه و او در اصل
 موئین بوده است و یعنی مهربان هم باشد و بدین شوق
 از سینه است **موت** بلفح خوار و خفیف و سست و بهین
 بلفح خوار کننده و شکسته دارنده و بهین مالک در فارسی
 ضربه کین **موت** بلفح آنکه وسط و گواه و صد گناه و بیام و
 پسند کسی که بزرگ باشد او را میان گویند و در میان برود
 میان و کنا صنعته تجنیس نام است **موت** بلفح جو و را
 بروی از میان میان **موت** بلفح آنکه را کردی از کنا **موت** بلفح
موت بلفح یعنی همیشه شراب خواران **موت** بلفح مالک و نام دوم
 فارسی التي است و راز آیین که شک نکنان بدان شک
 از کان میکشند و در هند سیال گویند **موت** بلفح آنکه کوه **موت** بلفح

مذکور کونیه **کاف** بفتح کاف و قبل الفم موضع که کسی از آن
 موضع خری خور و یعنی موضع که خوردنی از آن حاصل آید
کاف و **کاف** دست افرازد و لایه و آغز او رسد و گویند خوانند
کاف و **کاف** آتش برشته که میان وی و میان و باغ پوستی
 شک انداخته باشد **کاف** و **کاف** فون برنده است **کاف** و **کاف** آبی که میان
 آدی **کاف** و **کاف** بختید با بختک بلور و آینه و نام زنی است
 و ما ویر تحقیق با و مرجه **کاف** با ای موقوف و موقوف
 سده خور و در بر این و امثال آن دوزند و آنچه از زر و نقره
 و مس بر سر علم راست میکنند و کلی و نقشی که نقاشان در نگارستان
 کنند **کاف** و **کاف** یعنی ماه شب چهاردهم **کاف** و **کاف** یعنی ماه نو
 و بخت باریک **کاف** و **کاف** یعنی تاج و تاجکشته **کاف** و **کاف**
 یعنی شاه و عقب پوش **کاف** و **کاف** یعنی ماهیه **کاف** و **کاف** حامل
 نیز جرد این نوشید و آن کنگر او چون زهر در اندام
 خفته و دیافند خطر کردند و کشند **کاف** و **کاف** کی از آلت بخاران
 یعنی در دوران که آغز بر سر ز کونید و نیز در و از و هم حصه و لیج
 که از و بخت حس بود و یک تو لیج او و و شش حس باشد
 آب و معدی را نیم گویند که آب دل او بسیار باشد و میاه
 با کمر جمع و در فارتی ماه معروف که بتازیش قور خوانند **کاف**
 نام ناخوش است که از راهی میازند و ماهی آبش **کاف**

یعنی ماهی

یعنی ماهی است که یک تک زده که از هر زده ماهی آنه **کاف**
 با نیم فارتی آنچه بر و حید فطری برند و این بند سیونی و نیز
 کونیه **کاف** است **کاف** حقیقت خری و ماهیات جمع و **کاف**
 بشک و اینان جمع **کاف** و **کاف** که در و طعام می باشد و خزان از بسته
کاف یعنی جانشین **کاف** و **کاف** یعنی کمر است اسباب غنا و مرایه
 و قدرت و ماده و بنیاد و ماده با کمر صد **کاف** و **کاف** با نیم با کسی راز
 گفتن **کاف** و **کاف** با کسی دشمنی آشکارا **کاف** و **کاف** با نیم پیش
 گرفتن و پیش رفتن **کاف** و **کاف** با نیم با کسی خری را با خری مد کردن
کاف و **کاف** با نیم با کسی معارضه کردن و مبارزه **کاف** و **کاف** با نیم با کسی برای
 بزار شدن و از یکدیگر جدا شدن **کاف** و **کاف** با نیم با کسی برای
 شک کردن **کاف** و **کاف** یعنی آنچه میازند و از یکدیگر
 برای محبت و نیا یکی مردن و این در امان جا بلید بود
 است **کاف** و **کاف** بدلی را شاد میکند **کاف** و **کاف** مرده را
 از او میکند **کاف** و **کاف** با نیم برکت کردن **کاف** و **کاف** با نیم با کسی
 بگوئی کردن **کاف** و **کاف** با نیم حاج کردن و سودن و بخور
 نگارای و شدن **کاف** و **کاف** با نیم حاج کردن **کاف** و **کاف** با نیم
 زرب تن زن و شوهر با یکدیگر **کاف** و **کاف** با نیم با داد و رفتن
 و با داد و کاسری کردن **کاف** و **کاف** با نیم با داد و رفتن
 از خری **کاف** و **کاف** با نیم با کسی شمشیر زن **کاف** و **کاف** با نیم خری

خلو کردن و سخت کوشیدن در کاری **بافتن** بافتن با کسی
اجمعی نمودن **بافتن** بافتن تفرغ کردن یعنی نازیدن بچیزی
بافتن بافتن با یکدیگر لغزش کردن **بافتن** بافتن با کسی خرد کردن
کردن و سخت کردن یعنی جهد و حثاق کردن **بافتن**
بافتن از یکدیگر جدا شدن **بافتن** بافتن بر آکنده کرده شده
بافتن بافتن و راء شد و نیکوئی کردن **بافتن** بافتن
ستاده و نیز فراخ کرده شده و گزیده شده **بافتن** بافتن
یکم و گزیده یوم منته و روشن و هویدا و مبقرة بافتن
مصاد حجت **بافتن** بافتن و باز آمد فارسی نام و خرد
افرا سیاب که مستور بزرگ بن کیو بود **بافتن** بافتن بی
روی کردن و بیانی کاری کردن و محیا کردن کار **بافتن**
بافتن با کسی بازگشتی کردن **بافتن** بافتن آه نری که از
و منو سازند که تبارش اواده و مطهره گویند **بافتن**
بافتن هم و گزیده نام شده و الله و عاشق و شقیه و نر آنگه
دعوی الوهیت کند **بافتن** بافتن با کسی معارضه کردن
تباہی **بافتن** بافتن استوار شدن و استواری و انجیر ستان
بافتن بافتن و بیا و کسور شده و یعنی درون دل گذشت
و محل خیال یعنی دماغ **بافتن** بافتن دروشی **بافتن**
بافتن و بادال کسور شده و آنگه از جای بلند افتاده باشد

و در **بافتن** بافتن باشد شسته و **بافتن** بافتن بظبط
و فلبه دست و از کینه کان خیر **بافتن** بافتن بر آکنده
بافتن بافتن یکم و منج و هم آگاه و فلبه بافتن بظبط
بافتن و یکی بجزای کند **بافتن** بافتن و الله بهمان
بافتن یعنی برده **بافتن** بافتن پوسته بر کاری نمودن **بافتن**
بافتن جای باز کردن و منزل و از نگاه متباد اما در
و متعال برای تشبیه می آید چنانچه کوئی که این تشبیه
آنست یعنی قرار آن و همچو آن است **بافتن** بافتن فاضل
بودن و گزیده و افزون شدن **بافتن** بافتن آید آن گاه
بول و در درون آدمی و سایر حیوان **بافتن** بافتن با کسی
برای تنگ کردن **بافتن** بافتن زانین بر درگاه **بافتن**
بافتن کران باز کرده شده **بافتن** بافتن حب **بافتن** بافتن
یعنی و گوشت و دیرت و بای بریدن و این حقیرت ایام
مایل است **بافتن** بافتن با اویش یعنی خراش نیک و بد
بافتن بافتن حیوانات و فاسد شدن گاه **بافتن** بافتن
قوة و نیرو مندی **بافتن** بافتن زمین بخت زراعت
با کسی دادن **بافتن** بافتن خراشیدن و باز و پختن
بافتن بافتن با کسی و آگاه و بدن و خمریت **بافتن** بافتن
با کسی در کاری بسیار کوشش کردن **بافتن** بافتن و با زال

منقوط با یکدیگر از کشیدن و با یکدیگر نزاع کردن و کشیدن **مخالفت**
 بالضم و باطل منقوط با کسی رفتن و با کسی خیز و اوار شدن **مخالفت** بالضم
 با کسی رفتن کردن و مجامعه یعنی دفع الوقت کردن هم آمده است
مخالفت بالضم با دانش دادن و مفاد است **مخالفت** بالضم کردن
 شدن و سخن گفتن و با کسی کردن **مخالفت** بالضم خبری از جای برداشتن
مخالفت بالضم با یکدیگر خبر کردن و خبر کردن و گفتن **مخالفت** بالضم
مخالفت بالضم با کسی کردن **مخالفت** بالضم با یکدیگر کشیدن و در
مخالفت بالضم با کسی کشیدن **مخالفت** بالضم جابج کردن و اجاع
 کردن و خبری کردن **مخالفت** بالضم با کسی بگویی کردن **مخالفت** بالضم
 از خبری دور شدن **مخالفت** بالضم کسی مانده ای **مخالفت** بالضم
مخالفت بالضم خبری کردن و در مسی می گفتن شدن و در خبری
 و مان کسی شدن **مخالفت** بالضم از خبری دور شدن **مخالفت** بالضم
 بالضم از پیش یکدیگر و پس آمدن و لشکر در جنگ منظره
 و جویان کردن و در لشکر یعنی بر بعضی منظره **مخالفت** بالضم
 با کافران کارزار کردن و در کاری کوشش کردن **مخالفت** بالضم
 و بهر وجه کردن و با کسی دشمنی آتشکار کردن و با او از خبری
 خواندن و بلند سخن گفتن و دشنام **مخالفت** بالضم با کسی
 سبکی و نادانی و بی علم کردن **مخالفت** بالضم گفتن و گفتن
 راه راست و محسنه **مخالفت** بالضم خبری از خبری **مخالفت** بالضم

زین

زین گفته **مخالفت** بالضم گفتن آسان **مخالفت** بالضم گفتن آسان
 که لب بگوید از دست یعنی جای بخش **مخالفت** بالضم و محسنه
 بالضم خبری و دفع دوم است و محسنه دفع یکم و دوم و در بی خبری
مخالفت بالضم گفتن نامه و کتاب **مخالفت** بالضم خبری از خبری
 و سخن و در بین کردن آید و آتش و گفتن **مخالفت** بالضم
 و جابج منقوط و در دست و انگشت و در **مخالفت** بالضم
 عورتی جود و مسی **مخالفت** بالضم و در کار کردن و با کسی **مخالفت** بالضم
 کردن و در بخشش **مخالفت** بالضم با خبری از خبری رسیدن از خبری
 صیقل اند و کرانه او را و آهسته **مخالفت** بالضم بشد **مخالفت** بالضم
 و یکدیگر از جنگ باز داشتن **مخالفت** بالضم خبری از خبری
 و با کسی معارفه کردن **مخالفت** بالضم با کسی حجت کردن و محبت
 گفتن **مخالفت** بالضم با کسی حدیث و سخن گفتن و علی کردن
 دشمنی و کار و دشمنان **مخالفت** بالضم با کسی حرب کردن
 و مخالفت کردن و کسی را از کار و واجب باز داشتن
مخالفت بالضم خبری از خبری کردن و بر ارشاد **مخالفت** بالضم
 بر خبری از خبری **مخالفت** بالضم با کسی جنگ کردن **مخالفت** بالضم
 و بهر وجه یکدیگر گفتن و کار و خبری از خبری **مخالفت** بالضم
 در حضرت و مهارت **مخالفت** بالضم با کسی جامع کردن و محبت
 کردن **مخالفت** بالضم با کسی حساب و شمار کردن **مخالفت** بالضم

آوردن **مخالفت** باضم با کسی دوستی داشتن **مخالفت** باضم
 با کسی دوستی کردن **مخالفت** باضم دست هر یک دیگر گرفتن در
 رفتار و در مراجع است مخالفت دو کس از دو راه رفتن
 با هم که باز پیش آید **مخالفت** باضم دشمنی کردن و جنگ کردن
مخالفت باضم و با ضا و سقوط مع سیه کردن پیش از آنکه برسد
 و این در شمع منی است **مخالفت** باضم عشق بازی کردن
 با محبوب بازی و کلمات کردن **مخالفت** باضم اندرگاه
 آب در دو خانه **مخالفت** باضم با کسی خطاب کردن
 و سخن گفتن **مخالفت** باضم و خط و تملک از اخلاق و مالکی
 کروبتن **مخالفت** باضم است جزی خواندن و استیسته
 سخن گفتن **مخالفت** باضم ترس و ترسیدن **مخالفت**
 باضم جزی از کسی را بودن **مخالفت** با کسی آمیختن **مخالفت**
 باضم خلاف ستاندن زن در مقابل هر که تحریر بخشه
 مرز و بر **مخالفت** باضم با کسی خلاف کردن **مخالفت** باضم با کسی
 خوش خلق نمودن **مخالفت** باضم با کسی خوش دوستی
 داشتن و کردن **مخالفت** باضم با کسی دوستی کردن
مخالفت باضم آمیختن و تامل شدن در مکان
 و پنهان شدن در جای **مخالفت** باضم خراشیدن
مخالفت باضم خیانت کردن **مخالفت** باضم مخالفت کردن

با کسی

با کسی در جزی **مخالفت** باضم امیدوار شدن به امید
 باران و میا شدن آسمان برای باریدن و یکسایه
 کردن بجز و برابری کردن **مخالفت** باضم و دال کمبوسته و
 زمان پرده نشین و یعنی نزدیک هم آمده است و مقولات
 باشد **مخالفت** باضم و التذید زن برده کی **مخالفت** باضم
 سیه و ایر و راه **مخالفت** باضم و التذید زن برده کی **مخالفت**
 باکم و توره **مخالفت** باضم تمام آفریده **مخالفت** باضم یعنی
 نزد کردن بجز و ذات **مخالفت** باضم کس کی و کرسه
 شدن **مخالفت** باکم و توب **مخالفت** باضم کس و کرسه دوم
 فرزند عاق و خرنده و جندیده که افی الز قنانه و در ز فاکلوا
 مخننه بر وزن روئنده یعنی خرنده است یعنی حشرات
 زاین و بخیده بر وزن کیده یعنی فرزند عاق **مخالفت** باکم
 کردن بد زنمان و جلیل و قلاوه **مخالفت** باضم مذشتن
 دیگر کردن **مخالفت** باضم خیانت و نفاق کردن و خوار داشتن
مخالفت باضم در کاری و یا در جانی رفتن **مخالفت** باضم
 با کسی نری کردن و داده باضم نه التوزم یکدیگر را دفع کردن
 و مخالفت کردن بکسی در سخن گفتن **مخالفت** باضم کاری
 بجای کردن **مخالفت** باضم جای خرس **مخالفت** باضم با کسی
 اندی کردن و لاجبه باشد **مخالفت** باضم با کسی نری کردن

بالضم بازداشتن و بکسی بدور و دراز کشیدن کاری را
و وضع الوقت کردن در آن **بالضم** بازداشتن
ایر یا مجروح را **بالضم** کاری با کسی با یک گرفتن
بالضم بمعنی مداره است یعنی با کسی کردن **بالضم**
فریب دادن **بالضم** بضم با کسی بدور و دراز کشیدن کاری
را رفع الوقت کردن در آن **بالضم** بضم با کسی بدور و دراز کشیدن کاری
در کاری **بالضم** نزدیک کردن چیزی را و چیزی
تزدیک شدن **بالضم** در آن و در آن کردن **بالضم**
بالضم کردن کار را و در کار کردن **بالضم**
روز کار کردن و در وقت دادن **بالضم**
بر کاری نمودن **بالضم** بضم با کسی بدور و دراز کشیدن کاری
کردن و در وقت گرفتن و قرار دادن **بالضم** بضم با کسی بدور و دراز کشیدن کاری
بکسی چیزی فروختن و بکسی وام دادن **بالضم** بضم با کسی بدور و دراز کشیدن کاری
شعور شده و تدبیر کند کار و امر و بدبر است که در قرآن
آمده است فرشتگانند علیه السلام **بالضم**
مذهب و راه راست و جای رفتن و گذشتن و مذهب
بالضم زمین و راجع ناک **بالضم** بضم با کسی بدور و دراز کشیدن کاری
بالضم بضم با کسی بدور و دراز کشیدن کاری و سیاهی که بقلیم
برداشتن شود و وقتی معین و پاره از روزگار و مده

بالضم

بالضم ای مژده می تو لک مدت الشیء بالکسر ریم
کرد آمده در جراحت و مده بالضم ستودن **بالضم**
و گزیند و قیل شایستان یعنی کوته و نیز قبه بزرگ
که اطرافش بساتین بود و قبه خراگاه و گویند **بالضم**
و ذرات جمع **بالضم** بضم با کسی بدور و دراز کشیدن کاری
مزه خیزی چشیدن **بالضم** بضم با کسی بدور و دراز کشیدن کاری
بالضم خوار شدن و غواری **بالضم** بضم با کسی بدور و دراز کشیدن کاری
و کومش یعنی سرزنش کردن **بالضم** بضم با کسی بدور و دراز کشیدن کاری
بالضم بجای ترس و گدازگاه دشمن معین نمودن و بر چهار
انگشتان و استادن و استادن در راه خدای برای چنان
بالضم و مقام **بالضم** کلاما بالفتح شش **بالضم** مرتبه وحدت
حقیقی است یعنی مرتبه صفات و محمد الرسول صلی الله علیه و سلم
که در ظهور ذات و حجب و احوال است و در مرتبه صفات
كان الله ولا شئ معه اشارت بریت **بالضم** و احدیت
یعنی مرتبه اسرار و آدم صنی صلوات الله علیه که در مقام قاب
توسیس نیز گویند **بالضم** مرتبه عالم ارواح مجرده است که در و
ظهور روحی است و امتثال خود را **بالضم** مرتبه عالم مثال و خیال
است که در و ظهور وجود و کمالات لطیف است **بالضم**
عالم احصاء است که در و ظهور وجود و کمالات کثیف است

خشم مرتبه حقیقت انسانی است که جامع مع مریات
است فقط **مراد** بالضم بازگشتن وزن را بخانه باز آوردن
و مراد با الکلام یعنی با کسی سخن گفتن **مراد** بالضم
با کسی باز کردن و از کف جری و کاری در خواستن **مراد**
بالضم بر کسی سنگ انداختن **مراد** بالضم کسی را در بی کس
نشاندن و بدو داشتن چار و این سخن خود را و بر نشستن
لمح زهر بلخ نماده **مراد** بالضم رو کردن **مراد** بالفتح زهر و قلع
مراد بالضم کسی بیام فرستادن و کسی کتابت کردن
مراد بالضم بکشد بکشد از اخن **مراد** بالضم با هم چو کردن
و کوه داشتن و کوشش فراداشتن و بکوشه چشم بکشد
و از نجات که مسلمانان حضرت رسول علیه السلام را
عنا میگفتند یعنی نگاه کن ما را فاجون این لفظ و شام
بود حق تعالی را خوش نیا فرمان شد که این لفظ را عنا
در شام بود و این است که بر یکدیگر می گفتند و لیکن
بگویند انظرنا بحای **مراد** بالفتح بسیار کیه
شدن زمین **مراد** بالفتح و باغین منقطع حای غلظت
خرواب و خزان **مراد** بالضم کسی را با بی کردن
و مساعده بالضم بمنزله **مراد** بالضم سخن را بفرز و حاکم
برون **مراد** بالضم با کسی همراهی کردن و یاری
کردن

کردن **مراد** بالضم خبر را خشم و است تن از کسی ترسیدن
و باستانی ال کردن **مراد** بالضم چو کردن و پستی کتن رو کوشه
بشین بکمر زان کوشی که بقصر مقصودت رسد بر جا **مراد** بالضم
با کسی تیر و سنگ انداختن **مراد** بالفتح تیری و نرم شدن و سخت
شدن و عادت کردن و او ایمر کاری استادن و نام وضعی
و این از لغات الاضداد است **مراد** بالضم کاه برین مای
استادن و کاه این کار کردن و کاه آن کار کردن **مراد** بالضم کاری را که
در خواستن و کسی را بر کاری داشتن **مراد** بالضم با کسی
کردن و با کسی گزیند و باه بازی و جلد گیری کردن **مراد** بالضم
با کسی گزیند **مراد** بالفتح بکشد بکشد **مراد** بالضم شتاب
رفتن **مراد** بالضم و التشدید میوه ترشش که در جلاب اندازند
مراد بالفتح با کاه و قدر و قیمة و پستان کاه و در کوه پستان
در کوه و در کوه کرده باشند **مراد** بالفتح شعر که برای حق
ده گویند و **مراد** بالفتح یعنی لب معنون و شراب گفته
مراد بالفتح جری که بیان از آب و در کدر نه در سبب
کرده میگردانند **مراد** بالفتح منزل جای فرود آمدن **مراد**
بالفتح مهربانی کردن و بخشش کردن **مراد** بالضم تین و قیل
بکون و دم سخن ای خند **مراد** بالضم و باره موقوف
یعنی خانه که از آن مهره نرو برون تواند آمدن **مراد** بالکسر سنگ

از شرک و ناردان میسازند **مساقه** بالضم که فوج و هم شده و شراب بر سر
و غره بفتح میوه و نشید زاده شراب نوش لذت و غره **مساقه** لا تخم
الغرة و لا الذئبان یعنی فی الرضاع و غره با کسر و با زاء فارسی
سوی یک و در اصطلاح تصوف و غره حجاب است از رویت
تجسود اعمال بخت و بخت را بجا آبی و در اصطلاح عاشقان
غره اشارت بستان نیزه و به یکسان تر است که از بهر کشته
و غره معشوق بهد و سینه عاشق میرسد و آن بخت و مجروح
و از غره و میسازد و از لذت آن مجروحی زمره حل من فرید
بازید و از بهر **مساقه** بفتح و با زاء فارسی نام بازی است
و کنیه نیز میسازند **مساقه** بفتح و با یاء شد و فزونی و فضیل
مساقه بفتح و خواستن و سوال کردن و قضیه سوال کردن
گاه **مساقه** بفتح حکایت کردن **مساقه** بالضم بفتح بهقه گاهی
کردن **مساقه** بالضم با کسی مثنی کردن و دریدن **مساقه** بالضم
کسی را دشمن و او را **مساقه** بالضم خری را بوشیدن **مساقه**
بالضم با کسی دوستی داشتن **مساقه** بالضم با یکدیگر نیک رفتن
کردن و نیک میرش کردن **مساقه** بالکسر زین نمودن **مساقه**
بالضم و یا خلع منقوطه احمق نمودن **مساقه** بالضم شامیدن و تامل
و او معنی و لازم آمده است **مساقه** بالضم در دیده بختی کردن
مساقه بالضم با کسی را زدن **مساقه** بالضم کسی یاری کردن

بالضم ساقه

مساقه بالی کردن **مساقه** بالضم با یکدیگر بیافست کردن یعنی بی
علمی و نادانی و کسی که در صراحت ساقه شافعه معنی برادر و بی
حقن گفتن **مساقه** بالضم زنا کردن **مساقه** بالضم با کسی نظر
کردن **مساقه** بالضم با یکدیگر کشیدن و گرفتن و بر یکدیگر حمل کردن
مساقه بالضم با کسی سبکی و بی طمعی کردن **مساقه** بفتح که میوم
دور و دوری و بهر دلیل که میسازد و بیایان میسازد **مساقه**
بالضم با آب کشیدن و نهان کسی و او را برای زدن **مساقه**
بالضم با کسی کشی کردن **مساقه** بالضم و بر کسی با کسی معارضه کردن
مساقه بالضم با کسی کار آسان و آفرین و نرمی کردن و در گذار کردن
مساقه بالضم با کسی آسان داشتن **مساقه** بالضم با کسی نرمی کردن و اطمینان
آب کشیدن **مساقه** بالضم بخالت افکندن میان قایمهای شعر
مساقه بالضم شتر و شتر آره را و ندان ندان تا بر و رود **مساقه** بالضم
بر کسی کردن و بر آید **مساقه** بالضم با کسی را زدن و با کسی معارضه
کردن مبتدی و یا بیای **مساقه** بالضم با کسی معارضه کردن و سخت گیری
مساقه بالضم سواک و دندان بیدن و لرزیدن و سوز کردن سستور
از غایت لاجری و بیغ **مساقه** بالضم با کسی کس کردن اسیر
بالضم با کسی بیار بودن و بیداری کردن **مساقه** بالضم آسان کردن
مساقه بالضم با کسی فرعون کردن **مساقه** بالضم زدن **مساقه** بالضم
با کسی شستن زدن **مساقه** بالضم از کسی چیزی بریدن

بالضم کیم و کرسیم شد و انشت شبات **مشت** بالضم الفتح
 بسیار **مشت** بالضم ستانده کان مال و دریاغن **مشت**
 بالضم زنی کور ایام حیض و فاس خون بند **مشت** بالضم
 و بفتح تا و قاف در آستین **مشت** بالضم منده و رانده
 و برون رفته و خوانده **مشت** بالضم زن کربست خود یون
 نقش کند و فرماید **مشت** بالضم طعمه فکر و در فرسنگ تو رس
 بر در و در کانت و در شرفا در معنی است **مشت** بالضم
 پل که بان کزین برکنند و معز و بالکر و فتح ز اوقاف **مشت**
مشت بالکر انچه بان شک را شکند **مشت** بالفتح اگر مردان
 با مطایبه کنند و استند و سخن بکنند و اصطلاح مقوله
 سخنه اگر گویند که به کام مردان کشف و کرات خود بیان
 کند و لاف و بیش و معرفت زنده **مشت** بالکر و کجاء منعوطه
 یک نوع و یکی است **مشت** بالکر بالش سر **مشت** بفتح کیم و ضم
 سیوم موی سینه و سر بفتح کیم و ضم و کاه **مشت** بالفتح
 چراغ و آن **مشت** بفتح و راه مفتوح **مشت** و شاد و کرایه
 و نای و سینه کیم و فتح و م و سیوم شد و انچه در سرور
 از خود نوبت مثل کتوب و رقع **مشت** بالضم کتوب رایی
مشت بالفتح کرسکی **مشت** بالکر جابوب **مشت** بالضم کیم و فتح
 دوم و کبرین انچه بادی که خاک و گرد و کبر **مشت** بالفتح

دوین

در ریشی و بچاره کی و آری به شدن **مشت** بالکر و ضم تازه
 که افی کر اللفات و در فرسنگ شخ محمد ان شخ لاد بالفتح
 است و **مشت** بفتح و ت و ر بجن غیر فقره یعنی
 و ستانده از عاج و **مشت** بضم کیم و فتح و م و ت و م بخیل
 و **مشت** بضم کیم و م و م بقیه از هر خری و نفع و یاه
 سخت کل که **مشت** بالفتح جایی رس و کد رگاه و شمن
 و م و م با سلاح **مشت** بالضم سلامه داده شده و کردن
 نباده شده و با و در آستین **مشت** بالکر و حال و دور
مشت بالفتح آستین شده کار **مشت** بالضم زن بطربه
 خوشخوان **مشت** بالفتح برداشته شده و آستین
مشت بالضم جرایبه و نشان کرده **مشت** بالفتح کان
 خوب و یاره فقره و کلازموی و قیل کیم و کجاء **مشت**
 یاره از ز و فقره سوره **مشت** بالضم بخری لادن و شانه
 مثل **مشت** بالضم هر یک یک را در شام دادن **مشت** بالضم کسی
 خلاف کردن **مشت** بالضم و اجاء غیر منقوطه بالیک و شمنی و شمن
مشت بالضم با کسی و خری بخیلی کردن **مشت** بالضم با کسی ستر
 کردن **مشت** بالضم با کسی شرب خوردن **مشت** بالضم با کسی تراغ
 کردن و بدخوی و بد شنی کردن **مشت** بالضم با کسی شرط
 کردن **مشت** بالضم با کسی تفاخر کردن برف و خری

معاد شدن **مشا** که بالضم با کسی انباری کردن **مشا** بالضم
با کسی و مخالفت کردن و مضاده و مآخذ **مشا** که بالضم
با کسی بر طرف رود خانه چنانکه یکی از اطراف و دیگری از دیگر
مشا که بالضم مال را بدو بفرستد و نیز بقای ووتن **مشا**
بالفتح مع التشدید زنی که عروس آید و زنی که شانه کند کسوی
عروس را و با کسی را و مشاطه بالضم و الخفیف موی که از شانه
افتاده باشد **مشا** که بالضم با کسی در یکت بجهت بیان و الکر
شعر خواندن و با هم دیگر معارضه کردن و در شعر خوانی و شعر گفتن
مشا که بالضم و با حق منقوطه با کسی بی کردن **مشا** بالضم
رو باروی سخن گفتن **مشا** که بالضم رنج خری شدن **مشا**
بالضم مخالفت کردن و دشمنی کردن و در خارج است **مشا**
الجه افند از موی پشته **مشا** که بالضم بخری مانند و حال که
بشکل **مشا** که بالضم بخری مانند و مشاکحه بمعنی نزویک کردن
هم آمده است **مشا** بالضم خری بوسیدن و نزدیک شدن
بخبری و بخری الکرستن و مشا بالضم من المهر طرف و ب
جب **مشا** بالضم با کسی مصلحت کاری بکستن **مشا** بالضم
فرو گرفتن و تمنی را به نیزه و در حرب **مشا** بالضم و میدان داری
و بجای خاطر بودن **مشا** بالضم راه و جری دادن **مشا**
بالضم با کسی بی کردن و به دیگر را سخن به گفتن **مشا** بالضم

الفری

از خری بر بوسیدن و در کاری کوشش کردن **مشا** بالضم
یاری کردن و بیرون کردن **مشا** بالضم
و سبب و شرا و اکشت و این آتشی و با سینه **مشا** بالضم
پوشیده **مشا** بالضم با نام و موقوفاتی است در و کوکرا
آزارنده نیز گویند **مشا** بالضم و با نام موقوفات کنند و با هم و یا
شایی و یا کیه که موازنه میکشند در و و با شانه بخری بسته
بودن چنانچه بشماره و در سینه آزارنده گویند **مشا** بالضم
و سینه را و **مشا** بالضم و حشاش و سینه بالکر سینه باید
مشا بالضم یکم و فتح دوم و دو نوع حلوانی است **مشا**
بالکر طرفی که از آن آب جوند و مشا بالضم و مشا بالضم
سم و راه بالا خانه و مشا بالضم کسار آب و آشناییدن که در کسب گویند
مشا بالضم و راه و مشا بالضم و فتح نیم و هم راه موضع آفتاب
یعنی شرق **مشا** بالفتح چرا خندان بزرگ مخصوص **مشا**
بالفتح و با حق منقوطه کار که ای کز اللغات و در فرهنگ
است **مشا** بالضم و فغان و فتنه و غوغاه و دمان **مشا**
بفتحین رنج کشیدن و دشواری آمدن **مشا** بالکر
و بالفتح مقصوره و وزن و در یکت آید و طاق که خارج
در وی است یعنی چراغ دان و قندیل **مشا** بالضم و کاف
موقوف نام نوانی و معنی است **مشا** بالفتح و با و او

فارسی میگویند یعنی شک خود **مستکون** بالفتح همان شکوی
 مذکور و نیز نام توانی است **مستکون** بالفتح شک خود
مستکون بالضم زمین و نیز کسایت از حال است
مستکون بالفتح بازاری و مزایع و عطایه **مستکون** بالفتح
 میهم و سکون شین و بفتح و او و راه و مشوره بفتح میهم و هم
 شین صلاخ اندیشیدن و در فارسی آنرا انگار
 و انگاش گویند **مستکون** بالفتح میهم و سکون شین
 بران و اوجع شیخ است و مستکون بفتح میهم و کرش
 شیخ **مستکون** بالفتح زده که بچهره باشد و در کمال
 بفتح میهم و کر دوم بفتح باشد و خواستن و عزت و مشیت
 بفتح میهم و سکون دوم **مستکون** بالضم تنع را مقلوب
 در خلاف کردن و نیزه را مقلوب کردن **مستکون** بالضم
 با دشمن هر کردن و با کسی عداوت کردن و در **مستکون**
 بالفتح مکرری که با وی رسد و مصور و مصیبت **مستکون**
مستکون بالضم با کسی صحبت داشتن **مستکون** بالضم با کسی
 و بر و کار زار کردن و روز و کاری کردن **مستکون** بالضم
 و با عداوت منقوطه کسی یا بخش آنست کردن **مستکون** بالضم با کسی
 مدار کردن و بر کسی خری گوشتیدن و با کسی عداوت کردن
مستکون بالضم تاوان نستاندن و باز رفتن **مستکون** بالضم

یافتن

یافتن **مستکون** بالضم با قاف منقوطه با یکدیگر دوستی کردن
 و با هم دوستی داشتن **مستکون** بالضم با یکدیگر و برادر داشتن
مستکون بالضم با کسی رو برو کاری کردن و عداوت با هم نبند
مستکون بالضم کشتی گرفتن **مستکون** بالضم بقوه معاند کردن
مستکون بالضم از یکدیگر بریدن **مستکون** بالضم با کسی را
 بکراسته بر کاری داشتن و کراسته معنی گویند **مستکون**
 بالضم با کسی دوستی پاک داشتن **مستکون** بالضم دوستی پاک
 گرفتن **مستکون** بالضم با کسی در جنگ صف کشیدن و صف کشیدن
 بالضم صوف دان **مستکون** بالضم با کسی نزدیکی نمودن
 و بخوبی نزدیک شدن و عداوت نبند **مستکون** بالضم با کسی
 کردن **مستکون** بالضم با کسی در کردن و با کسی آسان رفتن
 کار را **مستکون** بالضم رشوت دادن **مستکون** بالضم با کسی
 بریدن و حرا بردن رای جنگ **مستکون** بالضم بخوبی مانند
 شدن **مستکون** بالضم با کسی خونی کردن برن دادن و یا
 برن بردن **مستکون** بالضم با کسی سر **مستکون** بالضم سر
مستکون بالضم با کسی قاتل بروم که علی و روح است
 و لجا جای نیاید گویند **مستکون** بالضم خوارخانه و حاکم
 غریب و سادگان و این لغت معذرت است **مستکون** بالضم
 آنچه با بجز را عداوت کنند و بیالایند و بغیر از هم گویند **مستکون**

پنهان کند و مفاد و حصار و جایگاه **مستحق** بضم ک و فتح د و
 و چوب روم کوششانه یعنی کوشش که بر تاج بران کند **مستحق** بالکسر
 آهنگ آب مانند شرب **مستحق** بالفتح آب غلبه که در تک حوض و جاب
 باشد **مستحق** بالفتح شتر سواری و مرکب **مستحق** بالضم و بالفتح و بالضم
 با کسی هم نیست بودن و از زن ظاهر کردن یعنی زن را نشیبه
 بخارم کند و در حق صورت عبده او را کفارت نماید و لازم آید آن
 یک برده آزاد کند و یا شصت درده ببارد و یا شصت مسکین را
 بخوراند **مستحق** بالکسر خانه موافق بزرگ **مستحق** بالفتح و بالضم
 معقود شده جای که آن مردن **مستحق** بالضم با کسی عتاق کردن
مستحق بالضم با کسی دشمنی کردن **مستحق** بالضم کار خود را که پیش
 و در پیش رفتن کسی چنانکه دیگری با او رسد **مستحق** بالضم نشان
مستحق بالضم با کسی دشمنی کردن و چری بیای کردن **مستحق** بالضم
 بالضم با چیزی برابر آمدن و برابر کردن **مستحق** بالفتح و بالضم
 تعویذ و وجه الله و معاذ الله و تعوذ بالله **مستحق** بالضم با کسی که
 دشمنی کردن و دور شدن از چیزی معارضه بالضم با کسی
 برابری کردن و از چیزی برگردیدن **مستحق** بالضم کارزار کردن
 و هر یک را با لیدن و در جنگ **مستحق** بالضم و از آن معقود
 بر کسی غلبه کردن و کسی را از چیزی باز داشتن **مستحق** بالضم
 با کسی کار دشوار و سخت گرفتن **مستحق** بالضم با کسی زندگانی

خوش کردن **مستحق** بالضم بی فرامی کردن **مستحق** بالضم با کسی یا
 بودن **مستحق** بالضم و با آن معقود هر یک را بر انداختن کردن
مستحق بالضم از آن خوشی و بدی کسی را دستکاری و آن و بخت
مستحق بالضم پوست خرد کردن و پوست کاری کردن و آنها را
 خرد و بری و حسب **مستحق** بالضم از چیزی باز داشتن **مستحق** بالضم
 بالضم عقوبت کردن و از بی در آمدن و غیبت یافتن **مستحق** بالضم
 عهد کردن و معااهده بالضم باشد **مستحق** بالضم با کسی بقبل بری
 کردن **مستحق** بالضم بلند کردن و بلند کردن و بلند کردن با کسی معاوضه
 کردن و چیزی را در چیزی نهادن **مستحق** بالضم در آن کردن
مستحق بالضم با کسی خرد و فروخت کردن **مستحق** بالضم
 با کسی علم معاوضه کردن **مستحق** بالضم با کسی چیزی
 آشکار کردن **مستحق** بالضم با کسی ستیرو و سراری کردن
 بعد از جستن **مستحق** بالضم دست برگردن یک دیگر
 کردن **مستحق** بالضم با کسی برابری کردن **مستحق** بالضم
 باز داشتن **مستحق** بالضم چیزی کسی دادن و راست
 کردن تراز و و بهاها **مستحق** بالضم عوض دادن
مستحق بالضم با کسی یاری کردن **مستحق** بالضم
 با کسی عهد کردن **مستحق** بالضم تراز کردن **مستحق** بالضم
 راست کردن تراز و و بهاها با هم دیگر **مستحق** بالضم

با کسی زندگانی خوش کردن **معاذ** بالضم مقدر عالم کردن
 و در بر و خیر ایدن **معاذ** بالکسر کانه تر کردن و در زیادت
مفعول بالفتح پوشش و در شرع مقنن آنرا گویند که بعضی سخن او
 بجهت دیوان باشد و بعضی سخن او بجهت یار **مفعول** بالفتح داده اید
مفعول بالکسرون حکم **مفعول** بالفتح و با ذال مقوطه در حق
مفعول بالفتح شناختن و آشنائی **مفعول** چون بحدت و کشتی از او
 عارف اسرار تو حدیث توئی **مفعول** کس نه اندر شرح حال معرفت حاجتی
 آمد کمال معرفت **مفعول** میانی با ایدار **مفعول** عارف معروف و حق
 میدان **مفعول** بالفتح خای حرب **مفعول** بالفتح نیارده شده **مفعول**
 بالکسر و فتح نسیم بل که آن زبان بکارند **مفعول** بالفتح فی فرقی
 کردن و بی زمانی **مفعول** بالضم کم و فتح دوم و کسر سوم مشدود **مفعول**
 شب و روز که از عقب یکدیگر آید و از پی آید **مفعول** بالفتح
 کس بزرگی کردن و بلندی جستن در قدر و منزلت **مفعول** بالفتح
 آواز آتش و با آتش کردن شجاعان در جنگ و نزاع **مفعول** بالفتح باری کردن و باری
مفعول بالفتح نام کمی از کریان **مفعول** بالفتح باری کردن و باری
مفعول بالفتح زندگانی و آشنائی **مفعول** بالضم باری کردن و باری
 مصاحبت و بودن با کسی **مفعول** بالضم و با عین مقوطه ترک
 کردن و گذشتن **مفعول** بالضم و با عین مقوطه بوقت ابد
 آمدن و در باد و کباری در تن **مفعول** بالفتح خاری که در کوه

باشد

باشد **مفعول** بالضم با محب بازی کردن و در صراح است معاذ
 بالضم سخن گفتن و گفتن بازی کردن با زمان **مفعول** بالضم با کسی
 خشم گرفتن **مفعول** بالضم نگاه گرفتن **مفعول** بالضم کران کردن
 و در بر انداختن **مفعول** بالضم غلبه کردن بر کسی **مفعول** بالضم
 در غلط آمدن **مفعول** بالضم و در او سخت شک انداختن **مفعول**
 بالضم بیکدیگر در آب فرو بردن **مفعول** بالضم بیکدیگر لغات کردن
مفعول بالضم از یکدیگر غایب شدن و بحضور باز سخن گفتن **مفعول**
 بالضم مع بعضی کردن و دیگر کردن شدن **مفعول** بالضم با کسی
 خشم گرفتن **مفعول** بالضم یعنی هر یک که از آن سر میزند
 و است ابرام علیه السلام میگوید **مفعول** بالضم از آن
 بالفتح کل سخن **مفعول** بالفتح آمدن **مفعول** بالضم می نه
مفعول بالضم و بالام مقنن شده و درشت کرده شده **مفعول**
 بالضم بنام **مفعول** بالفتح بیکدیگر شده **مفعول** بالفتح آید
 بالضم نام خلقی است که سرانجام مردم از گوشت استخوانی برآید
 و در سینه آنرا توری گویند **مفعول** بالضم باری کردن
 بالکسر کردن باز گفتن و با هم دیگر سخن گفتن **مفعول** بالضم
 نگاه گرفتن صوت **مفعول** بالضم با کسی سخن گفتن کردن
 بزرگی و بزرگدانی کردن لغات و برابری کردن در سفر
 گذرانی **مفعول** بالضم کسی را و با خود را بازی با بازی

مقارنه بالضم حد شدن و در ترکیب از یکدیگر **مقارنه** بالضم
 با کسی نبوده کاری کردن **مقارنه** بالضم از کسی جدا شدن
مقارنه بالضم نداری و نری کردن **مقارنه** بالفتح با مان و جا
 رسیدن و جای رستن و فروزنی یافتن **مقارنه** بالضم
 از یکدیگر جدا شدن **مقارنه** بالضم و با صفا و منقوط با یکدیگر
 برابری کردن در فضل و بهر **مقارنه** بالضم و بهر **مقارنه** بالضم
 یعنی منقوط و بهر **مقارنه** بالضم جماع کردن **مقارنه**
 بالضم با کسی کنش و مزاج کردن **مقارنه** بالضم باز و بخت
 پروردن **مقارنه** بالضم جان سخن کردن **مقارنه** بالضم با کسی
 مشورت کردن در فخر و بزرگی **مقارنه** بالفتح بزرگی **مقارنه**
 بالفتح خا به شدن و ضد منقطع **مقارنه** بالضم نری کردن
 و جوش یکی شده باشد از کثرت مباشرة **مقارنه** بالضم و با
 منقوط و با فتح چهارم با یکدیگر برابری کردن و برابری کردن
 بار و کردن و کرم التفت شدن از طرف مادر و پدر و در اصطلاح
 متجان مقابل آنرا گویند که نظر یکسان باشد یا ستاده و هم
 بهضم خانه باشد و این دلیل بر تمام دشمنی است **مقارنه** بالضم
 کارزار کردن و کشش **مقارنه** و با ذال منقوط با دشمن این مجازاة
 بمنزه **مقارنه** بالضم با کسی نزاعی نمودن و نزدیک شدن بجزئی مصابه
 بمنزه **مقارنه** بالضم یکدیگر را سخن بد گفتن **مقارنه** بالضم با یکدیگر و ام

و ادان **مقارنه** بالضم با کسی قهر و زدن و شمشیر زدن **مقارنه**
 بالضم جماع کردن و بجزی استخفاف **مقارنه** بالضم و از رفتن **مقارنه**
 بالضم بجزی کشیدن و معافاة و مضامه بمنزه **مقارنه** بالضم
 با یکدیگر هر کردن و عدل کردن **مقارنه** بالضم با کسی بگویند و در
 و کسی بجزی و بختیدن **مقارنه** بالضم و در شدن **مقارنه** بالضم
 کسی را در عرض کسی کشن و با جرات کردن **مقارنه** بالضم و بریدن
 جزیر **مقارنه** بالضم با کسی کشن **مقارنه** بالضم گفتار و مقالا
 جمع **مقارنه** بالضم با کسی قرار باختن **مقارنه** بالفتح مجلس و گروه
 آدمیان و مقامات بالضم استیادان **مقارنه** بالضم انجمن و موافق
 آمدن و بهشت نمودن **مقارنه** بالضم با کسی معارضة کردن بقوت
مقارنه بالضم با کسی قول و عهد کردن و قواری دادن **مقارنه**
 بالضم با کسی برابری کردن **مقارنه** بالضم با جزی قیاس کردن **مقارنه**
 بالضم کوستان **مقارنه** بالفتح قبض کرده شده و در قبض
 در آورده و نیز ستاده **مقارنه** بالضم کم و ضم سیوم تو را که نمودن
 و میره بمنزه **مقارنه** بالضم با کسی گردانیده **مقارنه** بالضم شری و
 و بهر داشته از لشکر و سخن که میشد او را که **مقارنه** بالفتح نام
 مشهورت **مقارنه** بالضم صفتی از سیکان تر است **مقارنه** بالضم
 کاسه و جای جمع شدن آب **مقارنه** بالفتح خوشی **مقارنه** بالضم
 یکم و فتح سیوم نازمانه کنایه فی الموبده و در صراح است مفرغه

عرب که نهایت فصیح بود روزی اول یکی مردی پرسید که نام تو چیست
او گفت که کعبه بعد آن مرد گفت که نزدیک بیابا بود و هم حجره بود
و این کنایت از حال است بعد این آیت بخواند که تَكُونُوا لَكَ آيَةً
الْآيَةُ الْكَلْبُ یعنی هرگز نخواهید رسید که معرفت تمام لغاتی را بفهمی
مالی و بدنی نماند بجز آنچه بود و نخواهید رسید بعد آن مرد و رستی
چند از کتب کشید و بان زن داد و بعد آن زن گفت اگر
الکون خواهی بیا که اگر خواهی بوی بوی و حجره بود و این آیت است
از وصال و بوی شد و کنار است در عشق چنین بود العجب بها اند
کلمه بالفصح خیل و کمر کردن **کلمه** بفتح کیم و کمر و یا معنوی است
سرد یک و هر چه بر سر زنی بزنند **کلمه** بالفصح کیم کسی و است
و بکاری رفتن **کلمه** بالفصح بکسی ستیزه کردن **کلمه** بالفصح
بکوشش چشم نکردن و در علم شطار ملاحظه در اذکار آنرا گویند
معنی صفات نمیدان و در خاطر آوردن **کلمه** بالفصح بکسی
یاری و دوستی کردن و میکانفیه بالفصح مثله **کلمه** بالفصح بکسی
دشنام دادن و بکسی نزاع کردن و در مثل آمد که شمع لاحات
نقد عاواک **کلمه** بالفصح نگه داری و نگهین و خوشتر آید
شدن بناء و در ذکر اللغات است و در صراح ملاحظه بالفصح
و بیا کردن نگهین شدن و ملاحظه بالفصح و التمهید نمک زار
و شورستان **کلمه** بالفصح بخیر و خوشتر و بخیر سپیدن

کلمه بالفصح بکسی و یا بخیر می بودن **کلمه** بالفصح
با دوستان و لوز بالفصح با دوام و ملازمه بالفصح زکام و ملازمه بالفصح
و بعد الف چادر یک کشته و در فارسی ملازمه بالفصح و کسر
و باره فارسی آن کشت که درون حلق برین زبان او کشته
باشد **کلمه** بالفصح بهوار بودن و نرمی کردن ملازمه بالفصح
بکسی نیکوئی کردن **کلمه** بالفصح توانا بخیزدن یعنی تباخچه
و ملازمه که بدست بر روی میزند **کلمه** بالفصح بکسی بازی کردن
کلمه بالفصح هر یک دیگر را رفتن کردن **کلمه** بالفصح هر یک دیگر را دیدن
و بخیر می رسیدن **کلمه** بالفصح کسی راست زن **کلمه** بالفصح
بخواری و بکاری و تنگدل و ملول شدن و کینه مثله **کلمه** بالفصح
الفصح حاکم کردن و هر یک دیگر را ساسیدن **کلمه** بالفصح بکسی
بالفصح در پس برده پنهان شدن **کلمه** بالفصح بخیر می کردن **کلمه** بالفصح
بالفصح کوطه کردن **کلمه** بالفصح هر یک دیگر را ملاست کردن **کلمه** بالفصح
و الفصح و الکسر شکام و زنان و ملوکه بکیم و سکون دوم و ملوکه بضم کیم
و سکون دوم و ملوکه بفتح کیم و سکون دوم مثله **کلمه** بالفصح
فرشتگان **کلمه** بالفصح و و خیر افراشم آوردن **کلمه** بالفصح بکسی
زنی کردن **کلمه** و اگر جادو **کلمه** بالفصح خبک کاه عظیم
و در صراح است **کلمه** و خبک یک **کلمه** بالفصح بخیر و خوش
و نگهین و در ذکر اللغات رنگ سپید که بسیاری آنچه باشد **کلمه** بالفصح

مناقب بالضم با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکار کردن و با هم دیگر
 تیر انداختن **مناقب** بالکر جای بلند که مقام گفتن بالک از مؤذن
 است و چراغ پایه **مناقب** بالضم یکم و فتح چهارم با هم کشاکش کردن
 محضرت و آرزو مند **مناقب** بالضم کارزار کردن شدن **مناقب**
 بالضم با کسی خوشی داشتن و بهم دادن **مناقب** بالضم کسی با
 سوگند دادن و با کسی شعر خواندن **مناقب** بالضم موی پشانی
 هم دیگر گفتن و پیوسته شدن جایی بجای **مناقب** بالضم با کسی
 دشمنی و جنگ آشکار کردن **مناقب** بالضم کسی اندر ز کردن
مناقب بالضم خبر ایدوشم کردن **مناقب** بالضم هم دیگر آب زدن
مناقب بالضم با کسی برابری کردن و تیر اندازی کردن **مناقب**
 بالضم هم دیگر آسرو زدن **مناقب** بالضم با کسی سخن گفتن **مناقب**
 بالضم با یکدیگر نگرین و دجری و با هم دیگر بخش کردن و دجری
 و نظیر آوردن چیز **مناقب** بالضم از راه برگردیدن **مناقب** بالضم
 نیاز و نعمت پروردن کسی **مناقب** بالضم غرور و استوار شدن
 جای **مناقب** بالضم هر یک دیگر آمنت کردن **مناقب** بالضم دشمنی کردن
 و رو بار و جنگ کردن **مناقب** بالضم با یکدیگر دشمنی کردن **مناقب**
 بالضم با کسی معارضه کردن و در زیر کی و کارزار کردن **مناقب** بالضم
 کسی را حمله کردن و دجری **مناقب** بالضم جوش کردن و یک **مناقب**
 بالضم دور و بی کردن و در سوراخ رفتن موش و بی **مناقب**

بالضم ناکه

بالضم ناکه و دیدن و ناکه و بر و آمدن **مناقب** بالضم با کسی دور
 و دراز کردن و شمار کردن **مناقب** بالضم کسی را شکافتن و منع آن کردن
مناقب بالضم و دیدن است بعت و با یکدیگر حدیث گفتن و بعت
 جواب دادن **مناقب** بالضم نکاح کردن **مناقب** بالضم با یکدیگر زوار
 گرفتن **مناقب** بالضم کان و جابه کشیدن و ران خشنید **مناقب** بالضم
 دشمنی آشکار کردن **مناقب** بالضم بجای بیدار شدن **مناقب**
 بالضم برابری کردن و رو بار کردن **مناقب** بالضم هم نزدیک شدن
 و در کار رای جنگ **مناقب** بالضم خبر کسی دادن **مناقب** بالضم
 با کسی گفتن و با کسی معارضه کردن جواب **مناقب** بالضم غارت
 کردن و در ویدن **مناقب** بالضم با نکت قهرزدن و با کسی دشمنی
 کردن و در وید جنگ کردن **مناقب** بالضم فرصت چشم داشتن
 و بجری نزد یک شدن **مناقب** بالضم با کسی بجنگ برخاستن
مناقب بالضم نام می است **مناقب** بالضم یعنی عرش محمد **مناقب**
 بالضم آگاه و منقبه بضم یکم و فتح دوم و ست و هم بمثل **مناقب** بالکر
 بخشش **مناقب** بالضم بجای فرود آمدن و یا نگاه و مرتبه **مناقب**
 بالضم پاک و دور کرد و ملیده از ششها **مناقب** بالضم بلند بلند
 برداشته ها و آوریده و آن کرده شده و منشآت و اصدفیات
 است **مناقب** بالضم موضع اکثری در انکت خروین **مناقب**
 بالضم بازی هفتم در و آن هفت اسامی اند **مناقب** بالضم قاره دوم

تجربی یعنی ماضی که از خطا آید **تجربگی**
 زانکه از تجربه و کیسوی محبوب **تجربگی** یعنی نزدیکی
تجربگی حسنی از نایب است که تجربه را در او نشاند **تجربگی**
 یعنی تخم و اندوه بخوری **تجربگی** که از **تجربگی** بی پاک **تجربگی**
 گذرسته و رفته و پستی گریزه در کار **تجربگی** که گشته **تجربگی**
 طایفه اند که ساکن ناگاه **تجربگی** بالف مکرر و ای الوده
 کین و لای **تجربگی** **تجربگی** تجربه منسوب **تجربگی** نقاشی باشد
تجربگی بایا فارسی نام نقاشی روحی که در روح دعوی
 پیغمبری کرده بود و نقاشی را تجربه ساخته و او در حدیث ابراهیم بن
 هریریه بود و سیم است او گفته **تجربگی** بالف مقصود **تجربگی**
 و مثنوی **تجربگی** **تجربگی** عبارت از روی حضرت مصطفی است صلی الله
 علیه و سلم **تجربگی** معروف و نیز منسوب بایه **تجربگی** یعنی طعام
 آسمانی که بر حبیبی علیه السلام فرو آمده بود **تجربگی** نام شهرت از
 هند وستان زمین و نیز نام راجی است و ای در عربی سخن چینی
 کردن و فتنه انگیزان و فساد کردن **تجربگی** بالف آزمایه و بیلا
 گرفتار شونده **تجربگی** بالف مقصود **تجربگی** برار کرده و دور کرده
تجربگی بضم میم و کسر یا خبر دهنده و مثنوی بالف شاکر شده
تجربگی بالف و بالام مکرر شده و راسته **تجربگی** بالف برزگاه
 و در قرآن معنی مومن است **تجربگی** بالف مقصود

بالف و بالام مکرر شده و راسته

آرد و کرده شده **تجربگی** بالف مقصود **تجربگی** بالف مقصود
 و بالام مکرر شده و بر سر کاری ایشان و دوستی دارند **تجربگی**
 بالف مقصود **تجربگی** و چون **تجربگی** بالف مقصود
 فاسخه و تمام قرآن **تجربگی** بالف مقصود **تجربگی** از امور آنچه بوزن
 شغال باشد **تجربگی** بالف مقصود **تجربگی** بروج جزا و میزان و دلو
تجربگی بالف مقصود **تجربگی** بضم میم و کسر یا خبر دهنده و مثنوی بالف مقصود
 تائیت امتثال است یعنی فاضل و راست **تجربگی** بالف مقصود
 و بالف مقصود و دو مثنوی بضم میم و فتح دوم و سیم
 شده و دور کرده شده و بالف مقصود و لفظ شکر شده
تجربگی بالف مقصود و بالف مقصود جای **تجربگی** بالف مقصود
 و بالف مقصود **تجربگی** بالف مقصود **تجربگی** بالف مقصود
 و مصطفی **تجربگی** بالف مقصود **تجربگی** بالف مقصود روان کرده
 شده و روان کردن و جای روان کردن و محرمی **تجربگی**
 فارسی و بایا فارسی طری مرعط را از **تجربگی** **تجربگی** مکرر
 یکم و فتح دوم یعنی کشته شکلات **تجربگی** **تجربگی** مکرر
 کتابی است متغایر او در فائولیات که نام کتابی است
 ساخته اقلیدس حکیم در عالم اشکال و معنی حکیم نراند **تجربگی**
 بضم میم و فتح دوم و سیم شده و بالف مقصود آشکارا کرده
تجربگی بضم میم و فتح دوم **تجربگی** بالف مقصود

فرو که از کرده شده و مواسی و داری بشله و در فارسی محال باشد
 مهر و محبت و موافقت است و از استاد شیخ محمد خفري يعني در پنج
 مسموع است **مخفی** بالضم در گذشته **مخفی** بالضم و بالف مقصوره
 آنچه بر کنار او خبری نوشت باشد و یا چیزی ساخته باشد **مخفی**
 بالضم و بالف مقصوره زبور بر کرده شده و صفت کرده شده و نشان
 داده شده **مخفی** بفتح کیم و سکون دوم ستون و مخفی بضم کیم
 و فتح دوم سبوح مفتوح و مشدودی و مخفی بفتح کیم و سکون دوم
 و باید مفتوح مخفی زین کاه و زندگانی و نیز کلمات از وقت
 ملاقات دوست بهم باشد **مخفی** بالفتح عیبه **مخفی** بالضم ملک
 و خوار و روا کننده **مخفی** بالضم و بالف مقصوره را کرده شده
 و خالی کرده شده **مخفی** بالضم و بالف مقصوره و کرده شده
 و محالی و مواسی بشله **مخفی** بالضم و بالف مقصوره و کرده شده
مخفی بضم کیم و فتح دوم مشدود و بالف مقصوره دعوی کرده شده
 و آورده شده **مخفی** بالفتح اگر مشرب به بدینه باشد و نیز
 اشارت از حضرت رسول است **مخفی** بالضم کار و بار و جمع
 مدینه است ویدی بالفتح غایت و نهایت **مخفی** بالضم
 و با کاف مفتوح مشدود یعنی شوهری که مضبوط زن باشد
مخفی بفتح کیم و سکون دوم آب سید باریک که در وقت طایفه
 و ملائمه و بولت و یا تحیل شهوت از قضیه مرد پرون ایدنی

نخ

بفتح کیم و سکون دوم بشله و در حدیث است که العبرة من الايمان
 و الله من الخاف **مخفی** بالفتح مرثیه یعنی و حمای مرثیه
مخفی بالضم و یا با غمگسور شده و پرورنده و مرثیه بالضم و یا با غم
 مفتوح و بالف مقصوره پرورده شده **مخفی** بالضم رشوه رساننده
مخفی بالضم و بالف مقصوره بسندیده **مخفی** بالفتح و بالف مقصوره
 جای تزلزل است **مخفی** بالضم میراث و نیز کنایت از دست
 و فرومایه کند که حجت و جالاک در کار نیاید **مخفی** بالفتح
 مرقه و حلم و برداری **مخفی** بالفتح خوب یعنی خوب رو
 که ملاح در دست دارد و کشتی را بان برآید و در بند
 از اگر وال گویند **مخفی** بالضم و بالف مقصوره ثابت کرده
 شده و جای ثابت کردن **مخفی** بالفتح و با ضا و کموره
 بسندیده و مرثیه بالفتح و بالف مقصوره چاران **مخفی**
 نخستین و بالف مقصوره نوعی از دیدن است و ملطی
 نخستین بشله **مخفی** بالفتح و با چنین کمور کند داشته
 شده و مرثیه بالفتح و بالف مقصوره کناه زار و کلاه سبز
مخفی بالضم یعنی روح **مخفی** بالضم فرشتگان
مخفی بالضم و یا غایب موقوف یعنی بهشت
مخفی یعنی پیده صبح صادق و قبل آفتاب نیز
 بلبل **مخفی** بالضم شبیرک و مرغ عیسی از ان

جنتش گویند که تر عیسی علیه السلام از خالق الخلق و خوات کردنی
از کل بایتم تو از احیای بخش فرمان شد که راست کن
عیسی علیه السلام جانوری از کل ساخت اما عقدهش فراموش شد
آز حضرت صمدیت حیات بخش چنانکه به بریدید که از نظر خلق
غایب شد و از انجا بقناد و برود از و تعالی بمثل مرغی دیگر بقناد
بیافزید تا بر روی روزگار براد کار ماند **بالتی** بالضم یعنی نایب
و ضلیف المیس و رفیق و مجر **ربی** بالفتح ره است کرده شده
و معرقی بالضم و بالف مقصوره شد و میراب کرده شده **مزی**
مزی با هر دو کاف فارسی و باء عام و م که نام **مزی** بالکروار
شد و کموری که راه که آب و نان است و در فرهنگ است
مزی بالکرو و باء فارسی گوشتیدن بر نه و سری **مزی** بالضم کیم
و فتح دوم و سیوم شد و بالف مقصوره زنده شده و کنی که در
بقوی دیگر و البته باشد و بالف مقصوره **مزدکائی** بالضم و با زاء
و کاف فارسی شادمانه و عطاء شعری و شاکرانه و در زبان کاهوت
مزدکائی بالضم اگر در شراب نوبت خوشی بدستی ایشان کند
مزی بالضم و با کاف مشق شد و بالف مقصوره پاک گردانید
شده و ستوده و زکوة داده و مزی با کاف کمور از عدول
ترکیه گویند **مسی** بالفتح بایرها و بالضم براری **مزی** بالضم
و بالف مقصوره پاک گردانیده شده و ستوده و زکوة داده و مزی

با کاف

با کاف کمور از عدول از ترکیه گویند **مشی** بالضم و بالف مقصوره
برون کرده شده از طایفه **مشی** بالضم و بالف مقصوره و بخوبی
شده **مشی** بالضم و بالف مقصوره بلند و زنده شده **مشی**
بالضم نام گردیده و نیز عیده و آری که سر و قریان و مستوی بالضم
و بالف مقصوره نام شده **مشی** بالضم غالب و قادر **مشی**
بالفتح مکرر یعنی بجز و بهوشی و در اصطلاح مقصوره مشی عبارت
از برت و ولول است که در مشا به جلد است سالک صاحب
شود و راست و **مشی** حاشی انجا پس بر نی کنده حالتش
و هو ی سحالی کنده حش این بجز و بخوار بود **مزی** در کوی بالبر و از
این محل آفتاب جای نیم صید از آن دل در بجا شد و نیم
مسی بالکرممان مسکو و مشکوی که کور **مشی** بالضم
و بالف مقصوره نام کرده شده یعنی ذات و اسم نام
گویند و سی ذات را نام **مزی** زردی ذات بر افکن
و قیاب اسماء دندان با اسم کن جبهه و سمار **مشی** بالضم
یکم و دوم بگردار و سی نفخین و بالف مقصوره شبانگاه
و سی بالفتح و بر بدن دست در هم شتر ماده و آب محل
از انجا در هر دورن تا آب تن نشود **مشی** بالفتح زینلها
که آن خاک و کل چاه برین کشد مشاهد است **مشی**
بالضم حزنه و ساره است که از ابرمیس گویند **مشی**

بالضم و الف مقصوره و خبری که از و ناله و شکات کنند
 بالضم و با و و باء فارسی یعنی گروه ظالمین و دینا
 بالضم و با و باء فارسی یعنی معدودی چند و گروهی
 اندک **مشتقی** بالفح تنوع شمشیری است و مشرف نام
 دی است و در عرب **مشتقی** بالفح یعنی آفتاب
مشتقی بالضم و با و و فحاری و دوستی **مشتقی** بالضم
 و با کاف موقوف نام نوازی و لحنی است **مشتقی** بالفح
 و قیل بالضم نام حلوائی است که با و ام را سوده یا شکری بزند
 و از ترکیب معلومی شود که شک پیران یی اندازند **مشتقی**
 بالفح شک خوردن و فی الشرفه و در قلیه است مشکوی
 بالضم و با و و فارسی نام نجانده است و نیز نام کوشک
 شیرین و قیل کو شک مطلق و در زقانوایات کوشکوی
 یعنی حرم یا دشامان **مشتقی** بالفح رفیق و بسیار فرزند
 شدن **مشتقی** بالفح آفتاب و میزان و وقت غروب
مشتقی بالکسر الهمزة منسوب به رابته و صاخره کاک و تنبع
 و قند و خزان **مشتقی** بالضم و الف مقصوره بر کزیده و مجتبی
 بشکله **مشتقی** بالفح نوعی از صمغ است آنچه پیچیده است
 روی است و آنچه پیچیده بسیاری زنده خطی است و اصطلاحی
 است که درین دیار می گویند و وام است **مشتقی** بالضم و الهم

یکسور ناز کنند و صلاوة فرستند و در آتش آرنده و معطی بالضم
 و بالف مقصوره جای ناز که از و ن **مشتقی** بالضم و الف مقصوره
 که رانیده شده **مشتقی** بالضم و کسر و م که شتن و زدن **مشتقی**
 بالفح در بیم پیچیده شده **مشتقی** بالفح مجموع دست و پای و روی
مشتقی بالفح و با و و کناها و کناها **مشتقی** بالفح و بحقیف یا
 و تشدید بسیار بخشد کان **مشتقی** بالضم و الف مقصوره عنائت
 و لاده شده **مشتقی** بالفح بزرگوار یا و بلند یا **مشتقی** بالفح
 و باراه کسور شده نام شاعری عربی که کنیتش ابو العلاء بود
مشتقی بالضم کم و کر و دوم و سوم شده نام شاعری که با و صخر
 بو و معطی بالضم عطا دیده و معطی بالضم و الف مقصوره بخشد
 شده **مشتقی** بالفح با و و با و فارسی و آنست که و بمعنی بری
 و خبری نازک است **مشتقی** بالضم و الف مقصوره پوشیده کرده
 و کور کرده **مشتقی** بالفح قصه کرده شده و ترجمه مراد و معانی جمع
 آن و معنی بالفح و بالف مقصوره جای قصد کردن و معنی
 بالضم و الف مقصوره پوشیده کرده و کور کرده **مشتقی** بالفح
 قصد کرده شده و ترجمه مراد و معانی جمع آن و معنی
 بالفح و بالف مقصوره جای قصد کردن و معنی بالضم
 و بالف مقصوره شده و خبری که از روی جماع نداشتند
 و معنی بالضم کم و فتح دوم و کر و سوم شده عنائت کننده

و رنج رسانیده **معانی** بالفصح خانه و مقامهای مردم و اجتماع معنی
معنی بالفصح و را که سوزناهم شهرت و زرخا نص و نام و لی و
 که در بهار هم تشریف آورده بود و چند وزی بر جرحض مشهور گرساکن
 و مستوطن بود و اگر اوقات مبدی محذوم شیخ شرف الدین
 قدس الله سره العزیز ملاقات الی الله و نه اگر طم توحید
 میگردید و طرفین فایده میکردند و یک کتوب محذوم که بجانب
 شیخ مغربی نشسته اند مد کتوبات یکصد و پنجاه است و وزیری
 شیخ مغربی از پنجا معلوم چهارست و رساله جامع جهان غای و
 دیوان اشعار ایشان مشهور است **پست** اگر تو طالبی تری
 ولایتی بطلب از مغربی که درین روزگار بدیده باز از ولایت
 بهار مسافرتند **مغربی** بالفصح نام جلوانی که از مغربیه اهل ساند
 و نیز جامه که در میان روی و فراویز بندرانی **مغربی**
 بالضم و بالف مقصوره پوشانیده شده **مغربی** بالضم یکم و فصح دوم
 و کرشموم و مغربی مشدد و کوی و مغربی بالفصح و بالف مقصوره
 منزل و مقام مردم معیشگاه **مغربی** بالضم یکم و کاء کسوفی
 و بند و مغربی بالضم و بالف مقصوره قوی داده شده **مغربی**
 بالضم و بالف مقصوره و میتوانی و مقتدی بالضم و بالف کور بی و
 و سر و **مغربی** بالضم و بالف مقصوره تقاضا کرده شده و خواسته
 شده **مغربی** بالکر جسی از جامه ریختن **مغربی** بالکر و بالف

مقصوره

مقصوره کار **مغربی** بالفصح گذارده شده **مغربی** بالضم مقصوره
 قافه کرده شده و در لی داشته شده **مغربی** بالکر و بالف مقصوره
 و یکی کرده و قیلند مقوی بالضم و با و او شد و قوت دهنده
مغربی بالفصح و با کاف مقصوره مشدد و کورکاری بالضم خر شده
مغربی بالکر و بالف مقصوره ابر و داغ کردن **مغربی** بالفصح و بتدیه
 کاف و باء الکر منسوب بکلیات **مغربی** بالضم و بتدیه لام الکر
 بزرگ و دراز و نسید **مغربی** بالفصح بازید و مطایبه **مغربی** بالفصح
 کوی و الوده کن **مغربی** بالضم هم رسیدن کاه **مغربی** بالفصح شام
 داده شده و خلیج **مغربی** بالضم یعنی ملک ایران زمین **مغربی**
 بالفصح ای که یک **مغربی** بالضم و بالف یعنی در لباس حق بودن و
 عبادت بر باران **مغربی** بالضم و بالف مقصوره خوانده شده
 و منادی بالضم و با دال کسوف مزید کور روشن کننده **مغربی**
 بالفصح خرابی یک مردم و اوج جمع مغاب **مغربی** بالضم روشن
مغربی بالضم و بااء منقوطه پرویزن فروش **مغربی** بالضم یعنی
 عالم امکان و پرویزن ساز **مغربی** بالفصح دنیا و کور **مغربی**
 بالضم کوشش **مغربی** بالفصح و اوشش کرده شده **مغربی**
 یعنی شکل کشای **مغربی** بالفصح یعنی کرده شده **مغربی** بالضم
 و بالف مقصوره شد و باک کرده شده و کسوف الکر و
مغربی بالفصح بازداشته شده و منای جمع و منای بالضم

و بالف مقصوره اعلام کرده شده **مونی** بفتح کیم و کسر دوم آب پشت
و مونی بالکسر و بالف مقصوره نام موصی است در کلمه که انجا طواف
میکنند و مونی بالضم و بالف مقصوره امیدوار زده و مونی بفتح کیم
و لکون دوم اندازده کردن **نوازی** بالضم و بالف مقصوره و و لکند
کرده و داری و محابی بمتله **نوازی** بفتح باران و خواجکان و
خداوندان و غلامان و پیران هم و مسایکان و هم عیدان
نوازی بفتح و بالف مقصوره مرکب **نوازی** بالضم یعنی
بهر مندی و صفت کرمی **نوازی** بالضم و با حق و دال متع
شده و بالف مقصوره گزارده شده و رسیده شده **نوازی**
بالضم آزارنده **نوازی** بالضم تاوان کنایه زفا کویا **نوازی**
بفتح علم و قوف سرود **نوازی** بالضم و بالف مقصوره استرانیسم
پیغامبری از نبی اسرائیل **نوازی** بالضم و با او و شین متع
شده و بالف مقصوره جامه نیک نقش کرده **نوازی** بالضم
دارویی است و آن دو نوع می شود سیاه و سپید **نوازی** بفتح
و بالف مقصوره احمقان و اوجع مایه است و **نوازی** بضم
کیم و فتح دوم و سوم شزد و بالف مقصوره مرد لیر **نوازی**
بفتح و بالف مقصوره آزادکننده و آزاد کرده شده و برسم
و پدر زن و یا رود و است و مسایه و خداوند و بنده هم عید
و بنز او **نوازی** بالضم و با هم دوم موقوف و دوائی است

که چون

که چون استخوان کسی نمکند و اندرون کسی خستی شود بخوراند
در دساکن شود و صحت یابد و آن دو نوع می شود یکم کافی و دوم
فرنگی و این عملی می شود و ترکیب آن چنانست که یکپسرخ روی
و سرخ موی را می آرد و نسی سال می پرورند بعد صدوق
نکین راست می کنند و بشهری سازند و آن مرد در آن
می اندازند و یکصد و پست سال سر بهر آن صدوق رسیده اند بعد
می کشند آنچه از آن شهید و از آن مرد میماند آن همه مویایی
نیشود و این مویایی از کافی بغایت مفیدتر است و ترکیب
کافی بشود که در پارس گوشت و از آن چشمه بدر آمده است
و بر در آن چشمه خربال مس وصل کرده اند و بر سر آن چشمه خانه
کرده اند و در آن محافظان بادشاه می مانند بعد سالی عید در آن
بادشاه می آیند و آن خربال را از سر آن چشمه بر می دارند و در
چند صد و در آن خربال مویایی می یابند هر کس که بخوراند پادشاه
می سپارند **نوازی** بفتح راه راست نموده شده و بالف راه است
نماید و حمیدی بالکسر و بالف مقصوره آنچه بودید و بد و و لکند
عادت او باشد بدید و ادن و حمیدی بفتح لغت سید
محمد حمیدی معروف که حضرت رسالت علیه الصلوه و السلام
از او خبر داده است که **نوازی** قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم
یظول الله ذللت الیوم حتی یبیت الله فی رطله می آید

هوش سیکر و لذت چنانچه هر کس این ناز و فانی مطلق شود **باب**
النون مع الالف نون قرآنی ن و القلم **بیت** علم اجمالی
 و تفصیلی بخوان: معنی نون و القلم هر دو یکسان و نون اسم
 ماهی است که زمین بر پشت او است و از ابی هر چه رخی اند
 عنه نقل است که من از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 شنیده ام که اول چیزی که خدا تعالی بیا فرید قلم بود پس ن را
 بیا فرید و آن دو است و قلم از آن دو است و ن است آنچه بود
 و باشد و برین تقدیر حق سبحانه و تعالی که بدو است و قلم و ن است
 آن حدود و مثل ای می شود و نون بحساب یکصد پنجاه حد و ن است
تأخراً صاحب جهاز و صاحب شتی **تأخراً** باراء موقوف است
 که از نادران پند **تأخراً** بکبرش که رسد که از صباح چیزی بخورد
 باشد و آنرا نادران پند **تأخراً** است **تأخراً** سواد خوش
 صحرایی **تأخراً** نون موقوف بخندای نان پند **تأخراً** بالفج از جای
 رفتن و در سرخری درآمدن و پیری دادن و نیز خردن و نون
 جلا بالفم بغیر آن و او جمع بی است **تأخراً** بالفج و نون
 بلوغ رسیدن و بلند بردن و وزم کردن برش **تأخراً** بالفج
 و اخیر و نون فاش کردن **تأخراً** بالفج و بالف موده رسیدن
 و شتافتن و پشی گرفتن و نجاء بالک و الدار و نجاء بالفج
 و الدشاهای و دشت و پست چری **تأخراً** بالفج و نون

برکنان

برکنان و نیز کواران یعنی جمل تانند که از مردوان
 حب که قایم باصلاح کار ای مردم اند و مردانند و مشکلا
 بی آوند و متصرف و در کارهای خلایق اند **بیت**
 جمل تانند هر جمل دایم: بامور جهانیان قایم: کذا
 فی اصطلاح حبه الرزاق کاشی و در شرح کاشن
 ویا در شرح فصوص دیده ام که نجاء بالفم بخت تانند
 که ایشان را رجال الغیب گویند **تأخراً** بالفج و نون
 بالک و الدار و از دادن و او از کسی را خواندن **تأخراً**
 بالک و الدار جتن تر براده و نون و نون بخت کم و سکون دوم
 فتنه و فساد در میان مردم انداختن **تأخراً** بالک و الدار زمان و او
 جمع و مفرد است و نون بالفج و القفر کی است کشیده از نون
 تار آن و ساق **تأخراً** بالفج بیلا شدن و نون جوان شدن
 و نون بالک کم و فتح دوم نشسته که از آن یا لوده سازند
 و با رخ شوی و بوی خوش **تأخراً** بضمین آتش
 حدس و **تأخراً** در فارسی نام مقامی در حدود کعبه
تأخراً بالفج ترسایان یعنی حسیویان **تأخراً** بالفم
 و الدار و نون کنندگان و اندرز بالفج بصحبت و وصیت
تأخراً بالفج و بالام موقوف یعنی سالی و خدمتی که فلاء
 ولایت خویش بشکر ختم قوی دهند تا هفت و تاراج

نشود **نکته** بالفتح والماء انعام کرده شده و مت و مال روزی بسیار
 و خوشحالی **نکته** بالفتح بود و در اصل این افتخار است و آن
 عربی است و نفع این را بفرع این استعمال در فارسی کرده اند **نکته**
 بالفتح نام نوازی و لحنی است **نکته** بالکسر و قیل با و او فارسی مذہب
 کبریا و از کیش شونده و لغو شک زیادت کاف ترلفت است
نکته بالفتح و المده شتر زین بلند و نجا بالفتح مثله **نکته** بالضم
 و با فاء و سین مفتوح زنی که زاینده باشد و خون نفس از و آید
نکته بالضم و المده زین تب **نکته** بالکسر و قیل بالکسر مشهور
 و انعام از سوزانیدن است **نکته** بفتح تن و بالف موده یا کی
 و پاک شدن و نقاب الف مقصوره شیه رنگ **نکته** بالکسر
 آسمان **نکته** بالضم یکم و فتح دوم کوآن و بر خود گرفتار کار مردم
 و نیز نقیصه صد ستانند که ایشان را برار گویند و بیت ترین مرتبه
 از مراتب اولیام مرتبه نقیصه است **نکته** بالفتح بادی که معنی بادی
 که از دو طرف آید که فی کثر اللغات و در شرفنامه است
نکته بالفتح بادی که از چهار طرف وزد **نکته** بفتح یکم و سکون
 دوم و بصمتین منکر و کار ناخوش و خیری ناخوش **نکته** بالفتح
 بادی که میان صبا و شمال جد **نکته** بالکسر و با کاف و باء فارسی
 نام چنکی خسرو که در روزگار خوشی مانند داشت و سر و خسته وانی
 وضع اوست **نکته** بالفتح افزونی و افزایش کردن و بلند شدن

نکته بالفتح کثرت اموال و اسباب و نواخت و آوازی که بر اصول
 سرود باشد و نیز بر سرود و نیز چون کسی بید کسی باند و یا بسی
 کبریا و یا کونید فلان نوا اوست و اسمیت مغلز که فی الشرفه
 و نیز پیش کشی که پیش سلطان بفرستد تا از ناخشنود خاترت کردن
 سلامت مانند و نیز محض نوا است که معنی آن استخوان خراست
 و ریخت تازی و نوا بالکسر و المده و عربی و شفی کردن **نکته**
 بالضم معنی بوزنیم و عیسی علیه السلام که فی الشرفه و در خاطر این
 قهرمی آید که عذر بالفتح زنی باره را گویند و نور عذر یعنی بپریم
 که عیسی علیه السلام است و المده و اعلم **نکته** بالفتح نام
 شعب نوا **نکته** بالفتح نام شعبه موسلیک **نکته**
 بالضم و با کاف فارسی آن علفی که چون گویند گویی بخورد
 یا نه هر مد شکم و پدید می آید **نکته** بالضم نه **نکته** و یا بالضم
 یعنی فی **نکته** بالضم و المده بلند بر آمدن آب و مقدار و شیشه
 و بکینه **نکته** بالفتح و المده رنگ شیشه بلند **نکته** بالکسر و جدر برادر
 مادر و برادر بزرگ که فی الشرفه و در فاکو یا یا معنی جد
 پدرین و مادرین است و نیز بزرگ قدر و بمعنی می نیز آید
نکته بالکسر یعنی نه آسمان **نکته** بالکسر و یا کلاهما بالکسر
 آسمان **نکته** بالکسر و یا کلاهما بالکسر و یا کلاهما بالکسر
نکته بالکسر و یا کلاهما بالکسر و یا کلاهما بالکسر
نکته بالکسر و یا کلاهما بالکسر و یا کلاهما بالکسر

و چهار دندان که پیش بیک باشند و آن کو که بر فم است یک
 فرمی افتد ای دو گونه است یعنی میان دوسمین است **ناخن**
آتش یعنی آتش و ناخن باشد و ناخن نانی **ناخن** یعنی
 ماهتاب **ناخن** اناری است خوش ترش **ناخن** هر دایره
 دور آویزنده بجز **ناخن** برای دارنده و حرکت دهنده **ناخن**
 بعضا و منقوطه و **ناخن** زاغ و **ناخن** بشمار **ناخن** یعنی
 نیم شب **ناخن** قایم مقام **ناخن** بضمین استیان و غیر
 بیرون آمدن **ناخن** بفتح کیم و سکون دوم برزیده و بخت
 و برزگوار و **ناخن** بالفح مبتدا و بخت بفتحین بخت
 درخت و **ناخن** بضم کیم و سکون دوم بخت باز کردن از
 درخت **ناخن** بالفح سرگردان **ناخن** بالفح و بجاء
 غیر منقوطه بزد کردن و اشتیاق فتن و در کار کوشیدن و
ناخن بالفح آواز برداشتن در کریم **ناخن** بالفح و بجاء
 منقوطه جزی از جای کشیدن و جاع کردن و بدول کردن
 و **ناخن** بفتحین بدول شدن و **ناخن** بفتح کیم و سکون دوم
 بدول **ناخن** بالفح نام شهریت که از نوراه متعین
 روشن شدی **ناخن** بالفح بی عقل و بدول **ناخن**
 بفتحین افزونی کرو بازی نرود کوئید و در زده که را
 بازی چرب شود او کی بدو کوئید و چون باز بازی چرب

یکی

یکی بسکه که بکشد برین لفظ تابعیت بازی متواتر اندک گویند
 و چون از بخت تا بازی شود که نهایت بازی فزاید
 از آن نامی مذکور باشد و هر که تو متواتر از دند ببرد آن بازی
 را گویند که **ناخن** از حرف یکی بشمار و آنچه شده باشد
 بستاند و اگر چندند حرفی شده باشد بعد از حرف
 دوم یا زده مذکور متواتر در آن بازی را گویند که **ناخن**
 به آنچه کرو بازی رسیده باشد یکی بدو از حرف دوم بستاند
 و اگر از آن حرف چندند مذکور شده باشد بعد از حرف دیگر
 چندند مذکور بدو بعد از حرف نخستین نامی مذکور کند
 نه آن بازی غدر باشد همان قدر یاد و این سمع است
 از امیرین الدین هر وی در عیالی مذکور بفتح کیم و سکون
 دوم برزیده کریم و بکاری خواندن و برزیدن و ست
 و اب نیک و قنار و مره یک در حاجت و بخت
 یعنی موج آب **ناخن** بالفح یا یک کردن **ناخن**
 بفتحین اصل و کوهر و آنچه بدان باز خوانند و **ناخن** بکریم
 و فتح دوم جمع است **ناخن** بالفح بلند کوهر و هم اصل
 کسی و صفت همان محبوب و حال خود در عشق گفتن **ناخن**
 بالفح و **ناخن** تیر و او جمع ثبات **ناخن** بفتحین
 مال و زمین مکی و آب نشوب جماعت و نیز در **ناخن**

بالکر و بایه فارسی ضد بلند یعنی لب و فو و خریده **نقبات** بالکر اصل
 مال که بران زکوة واجب شود و آن دو بیت درم است و بیت دیگر
 و در فقره و زر و در شتر چهل شتر و در بق و جاموشی سی و در کوسه
 و غیر بنیت و نیز تیره و مرتبه و دسته کار و در شتر و غیر آن
 و نام بسیاری است **نقبات** بالفصح سنگهای که در گذر و در حوض اند
نقبات بالفصح یکم و سکون و دوم بر بای و است تن و بر بای کردن
 و با هم یکی رفتن و سر و رفتن و رفتن کردن و حرکت فتح و نقبات
 بغضتین به بخور شدن و ریح کشیدن و ریح و نقبات لغت که بگویند
 و دوم بدی و بلا **نقبات** بالفصح بهره و حوض و دوم بر بای کردن
نقبات بالفصح شتاب رفتن و در گذر کردن از راه و حوض و در حوض
 و در قماره **نقبات** بالفصح مثل **نقبات** بالکر و بای و شتر و در کوسه و در کوسه
 و انا و ناکاه و دیدار کردن با کسی **نقبات** بالفصح سوراخ و رای که در کوسه
 و سوراخ کردن و جامه را شکسته کردن و نقبات بالتحریک سوراخ شدن
 و سوده شدن ستم و شکسته شدن **نقبات** بالفصح گواه مردم
 و بر خود کردن کار مردم و او و دوم ریش است در کار گذاری و کار
 و برای مردم **نقبات** بالفصح حنّه و دره منکون و منکون کردن
 و شکستن و شک بالتحریک میل کردن و گری و در چرخ و علی
 که در شان و منکب خست پیدا شود و **نقبات** بالفصح از راه برگردیدن
نقبات بالفصح زمین سپید و مشوره زار زمین که از دور چنان نماید

که برکت

که آسایت و نباشد آب و از آب تازی سراب گویند **نقبات** بغضتین
 معصیتها و او جمع نایه است **نقبات** بالفصح نزدیک شدن و نزدیک
 و بجای کسی شدن و کار سخت کسی رسیدن **نقبات** بالفصح
 یعنی شعبه راوی **نقبات** بالفصح و با و او فارسی آبجیات
 و آب شیرین **نقبات** بالفصح غارت کننده که فی کز اللغات
 و نیست بالکر و بایه فارسی است و قدر و عظمت فهم **نقبات**
 بالفصح غارت کردن و خفیه می که از گذر کردن و آنچه بارت برسد
 و نقاب جمع **نقبات** بالفصح بدی و سخن صنی **نقبات** بالکر و بایم
 و نقاب یعنی آنچه نباشد شش **نقبات** بالفصح خدمتکار
 و نقاب بالفصح و التّیّد جمع **نقبات** بالفصح و التّیّد جمع
 و رنده **نقبات** بیا ی گرفته و معنی ترکیب ظاهر است یعنی غیر
 طلب و غیر مراد **نقبات** باشند موقوف کنند که اندام خویش
 بر و وقیل بی شرم **نقبات** بکر یعنی توان **نقبات** بوی
 حزم و مراد است از حیات که در دوران آمده است و شکان اند
نقبات بر آگنده و گشته کان ابر و اند و بارانهای که بر آگنده و گشته کان
 کیا همانند **نقبات** گشت یکسان و شکان و رومدگان از فقر
 مثل سده و او غیر آن **نقبات** صفت کننده **نقبات**
 یعنی آوازه بلند و سکینای یافت **نقبات** یعنی آگاهان **نقبات**
 یعنی چراغ محواره کی و بوی و زیدن **نقبات** بالفصح و زمین کلاه و پیدا

شدن و بنت مثل **تخت** بالفتح تراشدن **تختات** بفتح کیم و کثرت
 شود و اما بارگاهها **تخت** بفتح تراشده و اگر داخل شده باشد
 در قوی دیگر و از اصل ایشان باشد **تخت** بضم تن اول
تخت بفتح پشیمانی و پشیمان کردن **تخت** بالکسر نه **تخت**
 بالکسر خوشی **تخت** بفتح صفت کردن و مشهور صفت حضرت
 رسالت را گفت گویند و لغوت جمع **تختات** یعنی مقاررات
 و این مشهور است که چون کسی بخوابد کسی از محبت بفراری شود
 و در خانه انگس می آید **تخت** بفتح باز و لغت زیستن و لغت
 بالکسر بقاء تائید کردن و روزی نیک و کوار لغت و نیکویی
تخت بالتحریک جمع نغمه آواز خوب و نیک نغم **تخت** بفتح
 مغر از استخوان برهن آوردن **تخت** بفتح یعنی آفرید و تصور کرد و تصور
 ساخت و تجیل **تخت** بضم جمع نکته ای است نه سر قلم که مراغذ
 و یا بر لوح بنهد **تخت** بالکسر و با کاف فارسی یعنی نقش کرد
 و لغت **تخت** بالتحریک جمع نکته و نکته بفتح خواری
 و خستگی و در سندی **تخت** بفتح کسی را از سر در افکندن
تخت بالکسر و با کاف فارسی یعنی دید و نظر کرد و بکسرت
 بفتح کیم و کردوم یعنی کرد کرد **تخت** بالکسر یعنی صاحب
 کرده و صد خط گرفته و بخیل شاید که کنایت از آسمان هم
 هم باشد **تخت** بر دو معنی معروف است جویند و لغت بکند

نهاد است از وی شد و بفتح نهاد **تخت** بفتح یعنی از زمین
 علی و زمین العابدین رضی الله عنهما **تخت** بفتح زمین سجده شود
 بفتح کیم و کردوم کتابت کرد **تخت** بفتح سخت نفس کشیدن
 مرد و آواز کشیدن شیر و خر **تخت** بضم تن پوشیدن و نام شنبه
 است برده بزرگ **تخت** بالکسر یعنی توانست **تخت** بالکسر
 و با همیم موجودی است خورد و قیل و قال است **تخت** بفتح اول و **تخت** بفتح
 بفتح خاکهای چاه و اوج جمع نیست است **تخت** بفتح بدست
 چاه کشیدن و چاه پاک کردن **تخت** بفتح کاروان تراندیدن
 آب از مشک **تخت** بفتح فاش کردن **تخت** بفتح کاویدن
 زمین بدست و معنی فرادخواستن هم آمده است و بفتح بضم
 خلاف دل **تخت** بفتح نشانه نبرد و جای تیر انداختن که از خاک
 سازند و بران تیر اندازند و سر و رانز گویند **تخت** بفتح در آمدن
 از دهن و بران کردن خون و خلط **تخت** بفتح خون بران جبین
 ازین و جرات است **تخت** بفتح شستن و نقل کردن چیزی
 از جایی بجای **تخت** بفتح یعنی خیزد سحانه و تعالی و مجاز
 آسمان و ستاره کان **تخت** بضم علتی است که بر لب شتر
 پیدای شود **تخت** بالکسر آب باز کرد و اندین ازین و شکستن
 عهد **تخت** بفتح **تخت** بمعنی **تخت** بمعنی **تخت** بمعنی **تخت** بمعنی
 میوه است در هند و نیز فی **تخت** بمعنی **تخت** بمعنی **تخت** بمعنی

و او صید و رفتن با او **بافتح** سخت صید باد و زاری کردن
 و در و حواصن جات **بافتح** و التیید شخص را یک مانند
 آواز و جناح بالضم با وی که را برید راید و جناح بالکسر نام دهی
بافتح آواز بلند کردن و کوز بلند دادن **بافتح** بالکسر کج
 گرفتن از شتر و گاو و کوسبید و آب و شیخ بفتحین مثل
بافتح زاید و بچکان و کوسبیدان که در یک سن
 باشد **بافتح** کلاهما بافتح روان شدن ریم و خون
 از جراحت **بافتح** جنبانیدن و لو در آب جماع کردن
بافتح و التیید جولا به **بافتح** یافتن جامه
 بافتح بی نظیر و مانند شده جامه و قیل جامه جز و زینت
 بالکسر شاسته **بافتح** بفتحین سخت بانگ کردن خرواب
 روشن و آواز بلند کردن و در جراحت شیخ بالتحریک
 راه گذر آب ز شیخ بافتح مثل **بافتح** گوشت پخت
 که بر دو ناخن گردید بقیثه و آنرا نیاک نز کوسبید **بافتح**
 رسیدن میوه و پختن هر چیزی **بافتح** محکم و بخت **بافتح**
 بالکسر کوسبیدان ماده و گاو آن ماده **بافتح** بفتحین فرزند
 شتر و دل زدن از گوشت بیش و سبید خالص و سبید زدن
بافتح بالضم و باجم غامسی آن چوب که بدان نان پختن کنند
 و در پند آنرا بشین کوسبید **بافتح** و التیید مردان زش

کنند

کنند و لاف زنند و بزرگی نمایند بجزی که در و نباشد **بافتح**
 بافتح بلند برداشتن پستان زن نو بر بر این **بافتح**
 و باجم غامسی نم و تری **بافتح** نامهای مشک و او جمع
 نامهای است و معز است **بافتح** و الک و باجم غامسی
 گیاهی است که شیخ نذر دو بر هم درخت که بچه از خشک گرداند
بافتح راه راست و بر راه رفتن و شیخ بالتحریک پی پی
 نفس زدن و افتادن **بافتح** سحر و افسون و جادوی
 و نیز یک مثل **بافتح** مکرر بیوم دور
 اند ز کینه یعنی بصفحت کنند و پندهند و بکنند و حیاط
 و شند سبید و خالص هر چیزی **بافتح** شری که آن آب بر کنند
 برای نخلستان **بافتح** مردی که زن کند و زنی که شوهر کند و زن
 برنده و جماع کنند **بافتح** بالکسر و بالضم بانگ کردن و آه
بافتح کلاهما بافتح مثل **بافتح** بفتحین آغاز و غفاه
 مردم **بافتح** و نتوح بفتحین بیرون آمدن عرق و نگاه
 کردن زن چیز او باز پنهان شدن و بیرون ترانیدن آب
 از او **بافتح** و **بافتح** بالضم و فوزی یافتن و روا شدن
 حاجت و صواب یافتن **بافتح** رای و فکر صواب
 و رفتن بشتاب **بافتح** و باجم غامسی نقطه بانگ و آواز
 شکم و آواز خلق **بافتح** بالضم زمین و راج **بافتح** آسمان

کشیدن و نزع بفتحین چای که بیشتر آب و کشیده باشند
نزع بفتح ن و ضم د و م جاء اندک آب و نزع بضم ن و
 شدن **نزع** بفتح ن و نزع بضم ن آشامیدن آب چنانکه
 سیراب شود و نزع بفتح ن آب اندک **نزع** بالکسر نشسته خط
 و نام مردی از قزاق **نزع** بفتح ن اندر زنا یعنی بخت باو پیدا
نزع بفتح ن جابر دو خان و درزی که کردن و نزع بفتح ن
 اندر نکردن و با خلاص دوست داشتن **نزع** بفتح ن و ضم ناک
 و صاف و راست و شهید خالص **نزع** بفتح ن اندر زنا کننده
 یعنی بنده بخت کننده **نزع** بضم ن و ضم ن کشنده اثر
نزع بفتح ن ترا بین آب تنگ و آوند و نزع بالکسر یک عرض
نزع بفتح ن نوعی از طبیب و خوشبوی **نزع** بفتح ن عرض
 و هرق **نزع** بفتح ن و التندی در سوزن زنده و آنچه بر اثر گنی
 پیدا شود از مرغ و آب و عرق آن و نزع بفتح ن سوزیدن
 گاو و کوسنده امثال آن **نزع** بفتح ن آبی که بر آب
 او و او را نه باشد و آنچه بر آب کسی پیدا شود از مرغ و آب و
 و عرق آن **نزع** بفتح ن و سیدن بوی خوش و وزیدن باد
 خوش و شمشیر زدن و کشیدن **نزع** بفتح ن که می
 که تیر را دور اندازد و **نزع** بالکسر عقد زناست و محاممت
 کردن **نزع** بفتح ن و کسر که است که عربان تروج کنند

نوع بفتح ن نام سفاسری که او را ثانی آرم گویند و شیخ المسلمین
 نامند و او نوع بسیار کردی از آن نوع کنندش و نوع بفتح
 و نوع بفتح ن نام نوع کننده و نوع بفتح ن و نوح بالکسر
 نوع و زاری کردن و ما تم **نوع** بفتح ن و نوح بالکسر
 استیوم فارسی مصنوم نام سلاحی است مانند تیر و شرفنامه
 یعنی نیزه خرد است **نوع** و مده دم **نوع** بفتح ن یعنی آفتاب
نوع بفتح ن و نوح بالکسر و نوح بالکسر و نوح بالکسر
نوع بفتح ن و نوح بالکسر و نوح بالکسر و نوح بالکسر
 چنانچه باشند بنزدیک صند و ستانده تا از صند و ستانده
 و در فارسی **نوع** بفتح ن و نوح بالکسر و نوح بالکسر و نوح بالکسر
 و نفعه که بر آن بنشینند ای بهایچه و ساط **نوع** بفتح ن یعنی
 آسمان **نوع** بالکسر و نوح بالکسر و نوح بالکسر و نوح بالکسر
نوع بفتح ن یعنی شادمان **نوع** بفتح ن و التندی صغیرا **نوع** بفتح ن
 و نزع کننده **نوع** بفتح ن و نوح بالکسر و نوح بالکسر و نوح بالکسر
 و کتاب و نیز نام خطی و قلمیت از شش خط که استخراج خوابت
 معصی بود و چون خواب حال الدین یا قوت قلم **نوع** بفتح ن و نوح بالکسر
نوع بفتح ن و نوح بالکسر و نوح بالکسر و نوح بالکسر
 و نوح بالکسر و نوح بالکسر و نوح بالکسر و نوح بالکسر
 بسیار و نفع بالکسر و نفع بالکسر و نفع بالکسر و نفع بالکسر

تازی شمر مشهور و نشید بالفصح و بایام فارسی هر دو که از الفای
نقش بالفصح بر سر نهاده و تحت **نقش** یعنی از تحت تبار
 گردانید و این سماع است چون کسی میخواهد که کسی از تحت تبار
 گردانند بعد بر فعال ب افتون بچاند و در آنش می آید که آنکس
 میفرای شود و شتاب بخاند می آید **نقش** از **نقش** یعنی شش
نقش بالفصح نیست و بری شدن **نقش** یعنی تحنیه **نقش**
 بالفصح بر کزیده و جزای که در حال حضور ستانده و داده شود یعنی مال
 حاضر و آتی و زینین و خوب و نقد بالتریک کوسیدان شود
 جفت و کوتاه پای که در کسین می باشد و نقد بضم یکم و سکون اوم
 درختی است و نقد بضم یکم و کز دوم دندان کرم خورده و جزای که خود
 و زبون باشد و افزایر کند و کز دوم صغیر که اثر جوابی
 و بر نالی و بیاید بدید **نقش** از **نقش** یعنی اسبی بلا سنجی و آنچه قابل
 دیدن بود **نقش** یعنی در جز و وجود نیارند **نقش** بالتریک
 سنجی و نا خوشی عیش و لذت بضم یکم و کز دوم دندان کرم خورده
 و نکند بضم یکم و سکون دوم جیر یا شوم **نقش** بالفصح و با کاف فارسی
 یعنی جابره باشد **نقش** یعنی کباب قدید **نقش** بالفصح
 تانده و کابی که از فی زفا کوما **نقش** بفتح دال سبک هیچ
 که در جزای افتد و بسندید و در جزو **نقش** بفتح دال
 یعنی چید **نقش** بالفصح و با او فارسی و قیل بالفصح نام و لایق

منسوب به زبان و کلام و ملام نوشت کتاب **نقش** بفتح دال سبک
 و یک و خبر سره نزارام مقابلی است که آنکه بر سر زمین تاجا و وزیر
 نام مبارک از ایرانی که بزرگوار نام داشت **نقش** بالفصح و با او فارسی
 آگاهی ضیافت و وعده عظیم **نقش** بالکسر بیاد و عجم و خلقت
 و حق و وضع کرده و ماضی بنام **نقش** بالفصح تر سید و در زفا کوما
 از اراضی به معنی آید و است **نقش** بالکسر نام شهری عظیم است
 در کوهستان زمین و نیز نام مرده سرده **نقش** بالفصح مر و بر کوار
 و آب بزرگ و بلند و نام قید است **نقش** بالفصح بستان و ختر
 ظاهر بستان و بوی استن و غیر آن بر خواستن **نقش** بالفصح
 و حسن تانده و خلط و نوعی از خورد و است که از مغر خط و ارد
 ترکیب کنند **نقش** بالکسر یا جند **نقش** و **نقش** بالکسر تانیش یعنی
 بی نام و بی نشان کنی **نقش** بالکسر و با او فارسی توانا و خلاصه
 زور **نقش** بالکسر و با او فارسی یعنی ششور **نقش** بالفصح
نقش بالفصح و با او فارسی و نوا جند جمع و در صراح است ناجد
 دندان سبک سیم و دندان ار بعت سبک و نوا جند جمع
 و در صراح است ناجد دندان سبک **نقش** زوان و کز دند
 و فرمائی که اثر افزان برداری کرده شده باشد **نقش** بالفصح خیر
 اندک و انداختن **نقش** بالفصح شراب خرا و در صراح است بنید
 نوعی از بکی است و آبی که از جنوب و خزان کزید **نقش** بالفصح و آن

دشتی و مار خوار یعنی بزکوبی **تشر** بالفصح پوشیده و ریزه ریزه
 شدن استخوان **تخیر** بالفصح کمین و باز آمدن نوزاده است
 و قیل بوزن فزب است و در عربی **تخیر** بار بار هله یعنی پاک
 کردن و در خواب خرن کردن خفته **تخر** بالفصح بدال غیر منقوط
 بیرون بستن و افتادن و شماندن و غریب شدن **تخر**
 بالفصح و بدال منقوط همان کردن و بر خود چیزی واجب کردن
 و آنچه بر نفس خود واجب گردانیده باشد بر آن کسی میباید
 روزه و صدقه اگر فوت شود عاقل کرده و قضا لازم آید
 و نیز بعضی تینیم و نیز بعضی تین دانستن **تخیر** بالفصح
 ترساندن و ترساننده و نام مقام علی السلام **تخر** بالفصح
 صدمه و درشت و قوی و در بسته و در توان جسم
 بدیع یعنی آده است **تخر** بالفصح یعنی تارک سر نزار
 بالکسر تحت لامع و آنچه در و چرخش نیاید و نام شخصی
تخر بالفصح اندک و نیمه **تخر** بالفصح زن فرزنده **تخر**
 بالکسر نام آبی است مرئی عامه را **تخر** بالفصح نام کلی است
تخر بالفصح تخرکس و نام بیت و ستاره است و نیز آن
 منزطایر و نیز واقع و آن مکان ستاره اند و در حراج است
 میزان دو ستاره اند یکی سطرطایر و دوم ستر و واقع
 و ستر بالفصح بمند و لک **تخر** بالفصح و نیز بعضی تین سایه

کلاه کذا فی الفریزیک **تظفر** بالفصح نام موی است که صاحب
 ترسایان بود **تظفر** بالفصح کای که بعد از دندان است و سوراخ
 و تخشاک گوشت آن غلط است و **تظفر** بالفصح و با و او فارسی
 بشل **تشر** بالفصح پراننده و پراننده کردن و بوی خوش
 و بیدن و زنده کردن و آشکار کردن چیزی را و باره بریدن
 و روی دادن زمین کلاه سبز را بعد خشک شدن و **تشر**
 بعضی تین پراننده و پراننده شده و پراننده شدن و او مفر
 و جمع آده است **تظفر** بالکسر نشو اگر بپسند و کا و **تظفر**
 بعضی تین پراننده و کسردم و زنده شدن و یوم النشور
 روز **تظفر** بالفصح یاری کردن و فروزی دادن و یاری
 کند کان و او مفر و جمع آده است یعنی یاران و بمعنی
 یاری **تظفر** بالفصح یاری کرد و یاری کننده **تظفر** بالفصح در خالص
 و خالص چیزی **تظفر** بالفصح در و نام شخصی از یهود و ضیبر
 و نظیر بالفصح بشل تازه و **تظفر** بالفصح مع التثید نکره کان
 و نکره نکره کان و نظار **تظفر** نون اسم فعل است یعنی نظر
 یعنی مستظر باشد **تظفر** بالفصح مانند کان و منظورانی قوم
تظفر بعضی تین نکریتن و چیزی تا بل و نیز کنایت از نفقت
 است و در کثر اللغات است **تظفر** بالفصح نکره کان بمعنی
 نزد یک و او جمع ناظر است و نظیر بالکسر و **تظفر** بالفصح مانند

تغیر بالغیر مع التثنية نام یکی است که خون آن در پیش آید
باشد و تغیر مثل **تغیر** بالغیر بجای که در شکم مادر باشد و تغیر بالغیر
نون و کرمین اگر قرار گیرد و تغیر بغیرتین در آمدن کسی
به منی شتر **تغیر** بالغیر یعنی نعل که بخرج جوزانی **تغیر**
تغیر بالغیر نام باد است که از شهرای عراق است
تغیر بالغیر دور و بعید و آواز کردن و پای فتنه بر آشتن
تغیر بالغیر و با حین منقوله سخت خشم گرفتن و کینه
گرفتن و جوش زدن و یک **تغیر** بالغیر و یک **تغیر** بالغیر و یک
گرفتن و غلبه کردن و دور شدن و فرار کردن و پناه
گرفتن و آسایشیدن و تغیر بغیرتین و تغیر بغیرتین
تغیر بالغیر بمثل و تغیر بغیرتین چند عدد دارد از شتر تا ده و تغیر
بالغیر و سکون فامیل و نیز تغیر بغیرتین یک و سکون دوم کسی را
از میان جماعتی بوی خود خواندن و طنبور زدن و درودیدن
تغیر بالغیر و سینه **تغیر** بالغیر و التثنية بمقار
سوراج کننده و بمقار و اندر بر چینه و مقار بر درخت
نمونه و مقار الشجر مرغ درخت کوب را گویند **تغیر** بالغیر
آوازی که پروان آید از زدن زبان بر چنگ و یا از زدن
اکتت ابهام بر اکتت وسطی و تغیر بغیرتین یک و کرم دوم خشم
ناک و تغیر بالغیر جمع تغیر است و آن جایگاه دیگر در شکم

یا در غیر

یا در غیر آن باشد **تغیر** بالغیر یعنی صورت خوب **تغیر** بالغیر
تغیر بالغیر یعنی قطب و مرکز فلک محمد مصطفی علیه السلام
و الصلوة **تغیر** بالغیر یعنی ملائکه و مقامات سلطان **تغیر**
بالغیر اصل و حب و جایگاه خود که بر پشت اسبخوان حرکت
بنا کرد و با کاف فارسی نقش و امر از نگاریدن و نگارنده
و محبوب **تغیر** بغیرتین ناشناسی و مرد بزرگ و ناشناخته
و کرم بالغیر یک و سکون دوم بمثل و شکفت و ناخوش و ناشایسته
و کرم بالغیر یک و کرم دوم بزرگ و کرم بالغیر یک و کرم دوم بمثل
تغیر بالغیر ناشناختن **تغیر** بالغیر و با کاف فارسی یک از شهرهای
سراقلند بود و اگر سر زیر بال باشد و کرم سار که بغیر نون
می نویسد غلط است و استا و شیخ محمد ابن شیخ لاد می فرمودند
که نگارنده است غلط نیست **تغیر** بالغیر و منکر بالغیر و نوشته اند
که در کوری پر سینه **تغیر** بغیرتین بلینک زدن و تغیر
بالغیر یک و کرم دوم بلینک و تغیر حاجت **تغیر** بغیرتین جایگاه
که یک بسیار باشد و **تغیر** بالغیر آب خوش گوارنده
تغیر بالغیر نام تخنی و سرودی و برده **تغیر** بالغیر که بر علی نواز
قلند خوانند و صوفی بدی بر آنکه عالم قلند است
یعنی چهل قلند را در صورتی خود در در شب صوفی است
تغیر بالغیر شهابانده و آوازه و نواز شهابانده

یا در غیر

و غریب **نور** بالضم شکوفه روز بالفتح مثل و نور بالکسر حسین
و کریمین و کریمین آن لازم معده و نور بالفتح مثل و نور بالفتح
و التحقیق رسته و نور بالضم در فارسی آن رسان بافته
که بار خرا و ستور را بر پشت شکم بر بار بندند تا بقیه **نور** بقیه
یعنی کار و **نور** بالفتح نور برده یعنی جوان و نیز عورتی او نور
براده باشد **نور** بالفتح و با کاف فارسی برود **نور** بالفتح
معروف و خانه بود عظیم در پنج بنا کرده بزرگ و آنرا به ساج
پوشیده بود و ساج جا را است افروشی که آنرا دیسانز گویند
نور بالفتح و با کاف فارسی سهواً کرده و یاد کننده **نور** بالضم
پادشاه ایران زین که بدو اورا منوچهر نام بود و آخر الامر فراریست
زنده گرفته و بر ساخته و آنرا زینان لشکر او گفته **نور** بالفتح
یعنی خیال و معانی نو و سخن بدیع و مضامین و مناسبات
بلین **نور** بالفتح کوی است بنا جیده معقده دودی از آن بری
آید و بر هم می نشیند آن نوشتار و میخوده آن کافی است و این
نوشتار که درین دیار میخوده آنرا از نواده خشت بران بدین
آیند **نور** بالضم و به برنجین بزرگ و **نور** بالضم روستی
و قرآن و زمان روز از بهمت و آموهان رسته و در مکان
و جمع نار هم باشد و در اصطلاح متصوفه نورایی از اسماء
الیهیه که عبارت از حق است باسم الظاهر که زاد وجود

عام

تمام ظاهر است و در لباس صورتی که آنرا از جهانیا است و روحا
نیات و نور بالفتح شکوفه و رسیدن و کریمین و ترسیدن **نور**
نور بالضم آتش کده است مخافه **نور** بالضم و با و او فارسی
چاکر و نام پادشاهیت **نور** بالفتح جای مالک **نور** بالفتح
روز و یک خراج و یک پنجه اربع و نهار که رواد است نزد عرب
عبادت از وقت طلوع فجر تا وقت آفتاب است **نور** بالضم
یعنی نه فلک و قیل و کوب **نور** بالفتح جوی و فراخی و روشنی
و نیز القریب **نور** بالفتح در هر کار و هر چه بسیار و عجب و بی نظیر
باشد **نور** بقیه یکم و دوم شده در روشنی کنند و نیز بقیه یکم و دوم
دوم را در روشنی و نیز بالکسر جوی که بر گردان و دو کا میهند برای آفت
برای زراعت را و نیز نام کویت و علم جامه و بود جامه **نور**
بالکسر نام شهری و نیز پور بمثل و با سبین و نیز زلفت است
نور بالکسر و به برنجی **نور** یعنی پوستین نرم سبب بقاری همچو شیر
در بهر مت **نور** بالکسر است حمام است و اشال آن و نیز
بغیر این آمده است **نور** بالکسر یا با و او فارسی معروف و آن
رستنی است که در آب بر وید و نیز از آفتاب برت گویند
و میزندش که و نامند **نور** بالکسر فلک و آتش بل مثل
نور بالفتح نیز که بتا زینش **نور** بالفتح خوانند **نور**
نور بالکسر که کشتن معده و از عاشق و نام درختی خوش بوی

در حایت شده که تبارش صغیر خوانند و قبل معنی اخیر
 بازاء فارسی است که الی الشرفاء اما نزد این فقیر
 نامزد نیاید است یعنی بی نیازی و بی القای بر کسی
 مشوق از عاشق چاره دنیا نمیدانست که بدش بخوابد
 و بگوید چشم بپوش و نیکو دناش بر زبان نمی آید
 و تن در میدهد عاشق چاره و مهور از دور و اقوال منطوقه
 میوز و **دیت** را اینا زودتر انداخته اند از لات و کرم
 بر سر می رود ارادت اوست و در اصطلاح مشغول
 نامه قوت و قوت و اودن مشغولیت و عاشق مرزین
 و حکیم را **دیت** یکدست کرده جان خسرو سکین بود
 و مرغ و باد و دست و قدم است و **تازه** بازاء فارسی درخت
 صغیر و قیل بازاء فارسی است **تازه** حاضر و تازه و قلعه
 و گذارنده حاجت کسی **تازه** یعنی آفتاب **تازه**
 نام نوازی و لحنی و معنی ترکیب ظاهر آن **تازه** چاه کم آب
تازه بالفصح لغت و اودن و نیز بالفصح لغت **تازه**
 یعنی شراب انگیزی **تازه** بفتح سین مشت شدن و حلق
 شدن و و حلقه و بجا آوردن و و اگر آن حاجت کسی را
تازه بضم نون سر زودتر **تازه** بالفصح طبعها **تازه**
 بالفصح و با حاد و غیر منقوطه چری دفع کردن و مشت

برسته

برسته زدن و در اوان چری کوشتن **تازه** بالفصح تازه
 معنی همان **تازه** که لاگذشت است بازاء معنی کین **تازه**
 بالفصح و حجت و بزرگ و نیز بالفصح زمینی که آب از و رایت شود
 و در اوان شود و همان آب بهم نیز گویند و نیز بالفصح و بازاء
 فارسی پروان کشیده چری **تازه** بالفصح و دیدن آه و مالک
 کردن آه و **تازه** بالفصح و **تازه** بالفصح حالی بلند **تازه**
 معنی تین ناسازگاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن یا
 نشستن و بلند کردن حجت **تازه** بالفصح چری نیک و بدیع که کین
 بچشم خوش آید **تازه** بالفصح بر حجت آه و نه غاله **تازه** بالفصح
 در دیت که گویند آید شود و از آن در بجهت جدا میگردد
تازه بالفصح بر حجت آه و دیدن و **تازه** بالفصح و **تازه** بالفصح
 و **تازه** بالفصح آب صاف و خوش مزه **تازه** بالفصح بی آلی
 و کم آب شدن چاه و حوض **تازه** بالفصح پست و قیاس شکافی
 و نوازش حکایت از قاضی بچلی عازمی پوری شنیده بودم
 که کسی قاضی شهاب الدین را پرسید که نماز بالفصح است یا بالکفر
 سیدی قاضی فرمود که بالفصح است و فارسی استعمال منطوقه
تازه بالفصح نوازش و نوازش و نیز نوازش **تازه** بالفصح
 بالفصح کربان **تازه** بالفصح طالب علم مبتدی و نیز علم
 صبیان **تازه** بالفصح یعنی آرزو که کتاب در نقطه حمل آید

نماید و از سبب نفسانی یا استغفار بدارگاه رحیم غفار مرخص
 فرماید ازین سبب الله تعالی او را مقیم قسم گردانید
ترجمه **قَالَ لَا أُقِيمُ بِالنَّفْسِ الْفُتُورَةِ** **بِجَنَّتِ** نفس که بابت
 و آن از لباس ملبوس صفات ذمیه مسلح گشته و بملکت
 لطیف اخلاق حمیده منسلب شده و توجیه نموده بجهت دل
 بکلیه و مشایقت فرموده بهایت جهان عالم قدس
 که منزله است از جای رحیم و موافقت نماید بطاعت
 پروردگار بارگاه رفیع الدرجات مسکن باشد تا خطاب
 مستطاب ملک الوهاب برسد **قَالَ يَا أَيُّهَا النَّفْسُ**
اقْطِعي از حیوانی که یک راضیه مرضیه و قیل و
 ادعی و وجو است یکی قالب دوم روح و یکی روح
 چهار صفت موصوف می شود و قتی که صفات ذمیه
 موصوف میکرد نفس نام می یابد و چون صفات حمیده
 موصوف می شود دل نام می یابد و چون بشوق و محبت
 و در دو سوز میرسد روح نام باید نامست و ملکوت
 و جبروت را از حیوانی فهم کن **قَالَ** که طاعت که بعبادت
 آتش اندر خرمین ناکر نهد که لباس بت پرستی برکشیده که
 بدعوی خدائی سرکشند **نَفْسُ** یعنی زمین و قوامی کار و کشاکش
 کار و جرحه آب که یکبار آتش میدان را بس بود و انفس

جمع

نَفْسُ بالفتح که نامیده و ال بسیار و خبری غریز و پندیده
 و حیوانی و مرغوب و نفاس جمع **نَفْسُ** بالکسر در پای و مرطوب
 حاذق و استاد **نَفْسُ** بالکسر و نبات استاد و نام و طیب
 حاذق **نَفْسُ** بالفتح تا قوس زدن و عیب کردن و انفس
 بالکسر سیاهی روایت **نَفْسُ** بالفتح سز کردن کردن و نکلس
 بالفتح بازگشت کردن بیماری و نکلس مرصعیت و تیر سوختن
 شکست اسفل و اعلی سازند **نَفْسُ** سر و دیوار و بالکسر زدن
 لغت است **نَفْسُ** بالفتح بهمان داشت راز و باکشی
 راز گفتن و نکلس بالکسر جانور است که در وادار کشد و نکلس
 بالکسر یک فاسد و تبا و شدن روح **نَفْسُ** بالفتح و التبیان
 مرد لرزنده و سخت اندام **نَفْسُ** بالفتح جنبیدن پیرایه
 و کسو و جبران و راندن و **نَفْسُ** یعنی **نَفْسُ** یعنی
 نه فلک **نَفْسُ** بالفتح دندان کردن و نکلس کردن **نَفْسُ**
فصل النوع من التین **أَجْرُ** که صید را بر آنکه **نَفْسُ** بضم
 پر و دهان نام دارد و بی است که وی خوش دارد و در پند
 نگه که گویند **نَفْسُ** و اسیر انگیدن کار یعنی تاخیر کردن و کار
نَفْسُ بوزن ناروش برای کردن **نَفْسُ** نام سازت
 از آن سطران است **نَفْسُ** بالفتح و التبیان گفتن
 آنچه یعنی گفتن گفتن و در کسر اللغات است که در کسر

نقش یعنی آب فرو بردن **نقش** بالفح کفن آنچه کون
 و کور کردن و گیاه کردن **نقش** بالفح خار از پای برون
 آوردن **نقش** یعنی بویید **نقش** بالفح صید بر آفتابین
 و شتاب نمودن **نقش** بالفح لاغر کردن **نقش** بالفح
 و با او فارسی نام دختر قطاب شاه که بهرام کور و جالد فرست
 در آورده بود **نقش** بالفح پست درم شک و آن نیم اوقیه
 باشد و چهل درم را اوقیه گویند و در بارسی نش سایه کلاه را گویند
نقش بالفح خوشیدن شراب و خوشیدن آب و قوی کردن
 گرم درو کنند و فرو خوردن آب در زمین و آواز کوش تقلید
نقش بالفح قوت و جوش **نقش** بالفح برداشتن اجزاء
 چون مرده پرواسته و بغیر هر در سر کوبند و شک **نقش**
 کبری از معنت ستاره که بشکل کشتی نوح مینماید و بنات
 النفس صغری آن هفت ستاره با فرقدین بهم اندر نزول است
 شالی **نقش** یعنی مقرر **نقش** بالفح والتشید و **نقش**
 بفتحین کوبیدن و شتران که شبانه درشت چرا کنند
 و فواش بالفح بنزل و **نقش** بالفح و اچیدن چشم و پنبه
 و در طرح است پنبه و پنبه زدن **نقش** بفتحین چرا کردن
 شتر و کوبیدن درشت بی شبان **نقش** بالفح والتشید
 صورت کوه و کفار کردن و کفار و نیز سردی و در لب

در اصطلاح مورخان
 صورت یافته است **نقش** بالفح

زندان

خراسان خوا و موزون باشد خواه غیر موزون **نقش** بالفح
 باشد **نقش** بالفح بقدر رسانیدن چاه را و آب
 کشیدن و بر سر گیاه و در آن و نام خوردن آنرا و نام نیست
 کردن **نقش** بالفح و با و هم بسیم فارسی سر زدن کردن
نقش بفتحین فقطه بسید سیاه و خطها و صور بها
 سیاه و بسید **نقش** بالفح و با او فارسی جزای شربن و آب
 حیا و شتران و اندر نوشتیدن و نوشتند **نقش** بالفح
 و بفتحین کسی را و نیکویی و قاید و مقرر رسانیدن کسی را
نقش بالفح که این ماز کوشت بهندان بشین کردن
 و **نقش** بفتح کم و کرد و هم یک **نقش** بالفح زای و الحاح
 کردن و در زغال کوبیا یعنی دعا و آفرین کردن است
نقش بالفح و با یاء فارسی جزای کردن کردیم و زبور
 زنده و نیز معنی زهر و خراش آنرا و جل آمده است **نقش** بالفح
 و قبل القیم شنونده و امر شنیده **نقش** بالفح مع **نقش**
نقش بفتحین نهاده منقوط بر زن لاغر شده از غایت پری **نقش**
 بالفح آواز کردن مرغ **نقش** بالفح بفتح زکوه **نقش** بالفح
 آواز جزای که آب بن نباشد **نقش** و **نقش** بالفح و با یاء
 منقوط لاغر شدن از غایت پری **نقش** بالفح برون
 خیزیدن چشم **نقش** بالفح ابر برآمده و مشک بر آب

نقص بضم نین منه شدن و از جانی بجائی کمتر رفتن
 و ناسا کار می کردن زن با شوهر **نقص** بالفتح و التثنية
 آشکار کردن و شک رفتن و شک رسیدن و غرض کردن
 سخن و برداشتن حدیث و خبر کبکی و نیز قرآن را گویند
نقص بالفتح سخت رفتن **نقص** بالتحريك و با عین
 منقوط بر او تمام نارسیدن و ناخوش عیش شدن و نامراد
 شدن **نقص** بالضم علتی است که در کوسیدن پیدا
 شود که از آن علت پیوسته بول کند چند الکیه **نقص**
 بالفتح کم کردن و کم شدن و یکی و او مستدعی و لازم آمده
 است **نقص** بضم نین بازگشتن و واپس آید و آن از
 کاری **نقص** بالفتح موی از روی برگردان نقاش یعنی
 موئینه و منقش بالکسر نوعی از نبات یعنی گیاه است
نقص بالفتح نباتی و گیاهی است که بعد از خردن
 باز روید **نقص** بالفتح کرختن و واپس آید و نیز خرد
 و خروشتی **نقص** بضم نین و مخ و دم و توانای و جنبش
فصل النون مع الفاء ناقص بالفتح و دم و دینار و نقص
 بالفتح و التثنية بثلث **ناقص** بعین کمور جنبیده و جنبانی
ناقص تام ناکرده و جنبانیده و افتانیده و تب الرز
 تان **ناقص** یعنی کسبه الله **ناقص** شکسته **ناقص** بر فرزند

و بجز

و بجز مرغ و گوشت شانه آب **ناقص** بالفتح و التثنية بثلث
 صادق و نقص کردن **ناقص** بالفتح حقیقتی که و **نقص**
 بالتحريك بدین وقوه و آن رک در زیر انگشت است
 اگر تخم غوک می جود دلیل بر تلخ باشد اگر تخم مار برود دلیل
 بر باد باشد اگر تخم و لوجه بود و دلیل بر برکت بود **نقص**
 بالفتح با ریک کردن و گوشت از غری بدر بردن و در علاج
 است که گوشت آکنده و گوشت آکنده شدن **نقص** بالفتح
 با ریک و با ریک کرده شده **نقص** بالفتح با ریک
 بالفتح آب و نیزین آید و نقصا بالکسر جمع **نقص**
 بالضم و با عین غیر منقوط جنبیدن و درت سواک و حجاز
نقص بالفتح و التثنية بدست جنبیده **نقص** بالفتح و
 جنبین منقوط جنبیدن و جنبانیدن سر و غیر آن و او تعدی
 و لازم آمده است و نقوض بضم نین بثلث **ناقص** بالفتح
 شک مایه و قحطی و نقاش بالکسر شوار و گوشتی از دار
 کودک و در علاج است نقصا بالضم بی تو شک و شکستی
 و نیز برک و سیه که منقذ ان افتد **نقص** بالفتح شش
 دوان و شک **نقص** بالفتح فاندن جامه و درت جنبانیدن
 و ناگو کردن و نقص بالتحريك برک و میوه افتاده **نقص**
 بضم نین زن که بجز بیار آید و **نقص** بالفتح شکستن جسد

و مع و عارت شکستن **بفتح** صد خبری و مخالف
چیزی و آواز بر عقاب و از مجمل و نیز اخشیج و اکشت
و شکسته و پیونده **بفتح** بجای مرغ که بر راورده
باشند و خواهر که پیوند **بفتح** بکند **بفتح** بالفتح
و مفوض بصفتین بر ماستن و راست استادن **بفتح**
النون مع الف و **ناشط** کما و وحشی که از جای دیگر رود **ناشط**
تمام قبله است از نهادن و تمام کوبی **ایله** رگی است و در دست
کشیدن **بفتح** بالفتح طایفوات از عرب و محیط بمشله
و نیز آبی که از قعر جبهه بر آید **بفتح** مضمتین آب بریدن از زمین
و جبهه **بفتح** بالفتح و التثنی و التثنی و التثنی و التثنی
بفتح بالفتح دم و زعفران بناتش و بالک نفر **بفتح**
بفتح با خانه منقوطه و کلاهما بالفتح مبنی پاک کردن **بفتح**
بالفتح خوری کردن و شادمانی نمودن و بالک غلط عالم است
بفتح بالفتح کردن مایه و بریدن اندوه کسی را از قاع بجایی
بفتح بالفتح نشاندن و شادمانی نمودن **بفتح** بالفتح
مایه است و بجایی که در آب باشد و نبات زرد **بفتح**
بالفتح و راز و ناطق جمیع **بفتح** بالک و الفتح و غن جراح
و الکر و الفتح و در فرم نک است از شیخ محمد بن شیخ لادانت
که آن دارو نیست که حکما ساخته اند بر جا که باید از آن شغل

در کوه

در کوه و لفظ بفتحتین آله بر آوردن دست و لفظ بالفتح بمشله
و جوش زدن **بفتح** بالفتح و التثنی لفظ زنده **بفتح** بضم
یکم و فتح دوم فقط و لفظ بالک بمشله و لفظ بالفتح بالضم
زدن حرف **بفتح** بفتحتین نوع و کوزه از خبری و کوزه آدمی
که بر یک کا و باشند و مکتوب است از سباه و طرفی است
که زمان در و متاج خود بند **بفتح** بالفتح در آویختن **بفتح**
بالک **بفتح** بالفتح یک دل **بفتح** بالفتح مع الظاهر لفظ
بالفتح و لفظ بفتحتین بر ماستن ابر یعنی آلت **بفتح**
بفتحتین شش و تن و شتاب کردن **بفتح** بالفتح
بفتح کوزه و مخزن تازه **بفتح** فراگشته و در کوزه
کننده و در کار **بفتح** خالص بضر و خوش رنگ بر خبری
بفتح بفتح و کوزه **بفتح** مخزن تازه و زهر قاتل و آن قدر
آب که تشنگی نشاید **بفتح** قنده در کوزه و میل کننده **بفتح**
بفتحتین بریدن آمدن آب از جبهه و از چشمه و جز آن
بفتح بالفتح ملیده و اول سستور **بفتح** بفتحتین طعام
کوارنده و آب خوش کوارنده و اثر کردن نصیحت در کبی
و نیز و یک کسی برفتن برای طلب نیکی **بفتح** بالفتح
مخون سیاه و خون اندرون و طعامی است از زرد و کوارنده
بفتح بالفتح آب مبنی انداختن و در مجمل است جمع نصیحت

و بدست کشند بزنج بالخواه که قهر او زنی کشند

خالص کردن و پاک کردن بضم و قبیل است ازین از کرده
ابراهیم مخفی **نزع** بالکسر تک و خصوصت و در کمال لغات
نزع بالکسر از زوشت کشیدن و پاک کردن در خری و اکوشیدن
نزع بالفتح جان کشیدن و کشیدن و بر کشیدن و نزع بالکسر
ریشه شدن موی سر آدمی **نزع** بضمین آمدن و
کشیدن و باز و برداشتن از کار و بالفتح چاه که قهر او زنی کشند
باشد **نزع** بکسر یکم و سکون دوم و نزع بکسر یکم و فتح دوم
این هر دو جمع نیستند بلکه بر سینه بدشت و سینه بدی
شتر و باوشال و این جمع و مفرد آمده است **نزع** بضمین
گوشتهای بن دندان دور شدن و نشت شدن آن
نزع بضمین دار و در دهن یا در بینی کردن و سخن
تلقین کردن **نزع** بالکسر نوعی از جابهاء و سید **نزع**
بضمین خالص شدن لون و سخت سپید شدن و به
نزع یکم و سکون دوم و نزع بضمین آب با چربی
که بران می کشند و بزکام بالا این دهن و باط شیطانی
و کسرتان و در فرنگ است که قطع جری که برای سیاحت
جالی کسرتان و بران یکسری ریزند تا صحن چمن آلوده
نشود **نزع** و **نزع** کلاما بالفتح رود و نیز بوزن و نزع
بر دو تون در آیه این رزه نشت **نزع** بالفتح سود و سود

کردن

کردن **نزع** بالفتح کرده و بخار و نفع بالکسر جمع و نفع بالکسر
تشنگی نشاندن **نزع** بضمین کردن آمدن و جالی و بلند شدن
آواز و فریاد و نفع بالفتح آنچه در آب نریزند چون مویز
و جزا و جزآن **نزع** بالفتح شراب مویز و شیر خالص
که سروده خورنده و بانگ و فریاد و آب ایستاده و با
نزع بالفتح پست مای بر روی کسی کردن و بازداشتن
و زدن و کعب بالتحریک پوست رفتن بینی که نزع شود
نزع بالفتح گوشت و سوا خضن نه الحسن و طبع بالضم
کردن و تشنگی **نزع** بضمین فی کردن **نزع**
نزع بضمین **نزع** بالفتح آشکارا شدن و آشکارا
شدن و فی آنکه در اصل آشکارا شده باشد **نزع** بضمین
بشلا و فتنه **نزع** بالفتح بر کسی با منوس خندیدن و عیب
کردن **نزع** بالفتح بنیزه زدن بالفتح و کسر و ال سقوط
کیاست که آنرا سفت زری گویند **نزع** بالفتح میان دم
تجای افکندن فتنه افکندن و تباها کاری کردن و عیب
کردن **نزع** بالضم آبی که از زخمت بریده بیرون آید
نه الجمل **نزع** بالفتح حرق **نزع** بالفتح رفتن
و عیب کردن و امتحان شراب آب و بدست
پایان تبا نه کسی را زدن و سخن آموزیدن و موزن

زدن بر دست کسی بجهت نشان و نقش **نقش** بضم ن
 همان نشوع و اروی دروین و یاد دینی کردن **نقش** بضم
 بر دیون کوشش بن کام و لغات جمع **نقاش** بالکسر قاف و نیز
 آن لاس که بدان شراب خورند **نقاش** بالفتح شاعران خبر
 موردی یعنی نو **نقش** بالضم و با و پارسی نام موصی است نزدیک
 وشت بخنق و حافظ نوی بدان است **نقش** بضم ن
النون مع الفاء ناقص خدمتکار **ناقص** حلوانی است
 معروف **ناقص** معروف و میان هر جز و در غری نان خردن
 طعام و سیراب شدن **ناقص** بالفتح نوی بر کردن و برترین
 بر کردن و نقب بضم کیم و فتح دوم غلظها و کاهها و موهها و مثل
 آن که با کشت بر کنده باشد و او جمع **نقش** بالکسر قاف
 نام شهرت که قبر حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب
 کرم الله وجهه و در آنجا و جانی بلند که آب بر سر آن نرسد
 و نجاف جمع و معنی شسته در هم است و نجاف بالکسر ریس
 استن نیز ناکشی کند **نقش** بالفتح تری که بهن بکان باشد
نقش بالفتح لاغر و نزار **نقش** بالفتح و التثنی به نیز بنی
 حلاج **نقش** به زدن و بر ف و باریدن آسمان **نقش** بضم ن
 بالفتح به و از ده شده **نقش** بالفتح به چاه آب بر کشیدن
 و به آب چاه خشک شدن و او متعدی و لازم آمده است

انقر

نقش بالفتح است و بهوش **نقش** بالفتح بر کشیدن بنا
 و علف و بر کشیدن غله در زمین گاه و در فارسی **نقش**
 بفتح ن نام شهری **نقش** بالفتح راز و سخن بهمان
 و نشان کار و زدن خردن لکل و اندام شور **نقش**
 بالفتح در خور کشیدن چاه خوری را و کاغذ سیاهی را و خوش
 آب را و نقش **نقش** بفتح کیم و سکون و دوم و نقش بالکسر قاف
 سنگ سیاه و سنگهای متیاه **نقش** بالکسر قاف
نقش بالکسر قاف راستی و عدل و داد و نقب بالفتح
 به نیز خری بر بدن و نیز در زدن و نقب بفتح ن
 آوی میانه سال که در بیری و جوالی میانه باشد **نقش**
 بالفتح معجز زمان و میان و به نیز خری **نقش** بالضم و با ضاد
 منقوط به بیقا **نقش** بالکسر قاف و نقب بفتح ضاد و منقوط
 کشیدن **نقش** بضم کیم و فتح دوم آغای منی و غطاف
 بالکسر قاف و نیز جمع نقطه و نقطه بالکسر قاف کوشور
 و بیب آلوده شدن و بخت نماده شدن و نکسته
 شدن سر حنا که حراست **نقش** بضم ن نقب بضم کیم و فتح دوم
 شنی که با روز باران بار و **نقش** بالفتح و انطا و منقوط بالک
 و آب کردن **نقش** بالفتح جای بلند که در زمین کوه باشد و از
 بیابان مرقع شده باشد و غاف بالکسر جمع **نقش** بفتح نون

و در دو نون هوا و دره که در میان دو کوه باشد بالکسر کار هر
 یک دیگر را سر شک تن **تفت** بالفصح سر شک تن چنانکه تا بدین
 برسد و منفر بیدارید **تکاف** بالضم آس نالوش شسته و در
 فرنگ تکاف بالکسر و ستوانه باز و ستاره و از آن **تکف**
 بالفتح یک عدد و دو که در پس گوش باشد و نیز تک و عار و شین
 و تکف بالفصح آجیم پاک کردن از روی و بی کم کردن
 و نشان خری یا فتن **تقاف** بالفصح تقه های آب و اوجیم
 ناصه است **توف** بالفصح کولان کش و عره و دراز و بلند
 شدن و در فرنگ است توف بالضم مالک و صد اگر از کلبه
 و جاه و جز آن بناید **تاف** بالکسر در اول بلند **تف** بالفصح نوات
فصل النون مع القاف **تانی** زن بسیار بچه و در سجی
 که سوار اجنبی اند و افتاده **تانی** سخن کوی و مال زنده
 یعنی حیوانات **تانی** خرف **تانی** بالفصح نشین و پیوه و
 سدره یعنی گنار و شین **تانی** و در دوم بثل **تانی**
 بالفصح فنادن و منباین و پروان شدن آتش
 و از آتش زنده **تانی** بالکسر **تانی** آب **تانی** بالفتح یک
 سکی و در جیدن و خستی نمودن و نشان کردن
 و ترواق **تانی** بثل **تانی** بالفصح خست و نیز
 در تار **تانی** بالفصح نام قلمی که عجیان استخراج

کرده اند

کرده اند از ششم قلم قدیم **تشیق** بفتح یکم سکون دوم
 سخن تریب و آوه و رسته دندان عوار **تشیق**
 بفتح تین بوسیدن و در دهم افتادن آیه و بوی **تشیق**
 بفتح یکم و در دوم مردی که در کاری افتاده باشد که از آن
 طعنه یابید **تطاف** بالکسر و عاریت که زمان بود
 و آن مانده از اراست که در آن ازارند بکنند زمان
 و در هج است **تطاف** بالکسر صایان مردان انطاف
 تطاف بوشیدن زن و میان بستن **تطاف** بالضم
 سخن گفتن **تطاف** بالضم و بقیه بالفصح پاک کردن
 زاغ و بانگ بر کوسید زدن شبان و بقیه باغین
 معجز بثل و نیز شتر آده و از کشته **تطاف** بالکسر و بوی
 کردن و **تطاف** بالفصح رواج یافتن طعنه **تشیق** بالفتح
 بثل شدن و رسیدن و روان شدن آب و غیره
تشیق بفتح تین مردان چار و **تشیق** بفتح تین سوراخ
تشیق بالکسر در دهم شتر مرغ **تشیق** بالفصح آواز خضر
 یعنی خوک و در دوم و کره و مرغ خانگی **تشیق** و بقیه نون
 و راه با ش خرده نالین زن و قبل کس نون و راه
 و تارقی جمع **تشیق** بالفصح بثل تن **تشیق** بالضم آواز
 خرو و **تشیق** بالفصح بثل **تشیق** بفتح نون و از ل

بهر دوی را گویند و ایلاق بالفتح نام شهریت هر که در آن جوی غسل
 کند آن شب احتلام باید نمود و **فلق** کلابا الفم فلق
شعق بالفتح شعقشوار یعنی ازار و شیق بالکسر مثل و جانودیرا
 بهم گویند که از پوست او پوستین کنند **شعق** بالکسر سرگوه است
مفضل الفون مع الکاف **ناک** یا فارسی میبد **فلق**
 مکان بلند **فلق** نام مردی از زوایا ترسیان **فلق**
 ستاره و نگر **ناک** باکاف فارسی میوه است نبات شهرت
 که قریب آن تاریخ آید و در بندر شبستان زن نوبه
 میدهند **ناک** عبارت کننده و برای خدا فریاد کننده **ناک**
فلق یعنی بنابران و اولیا و زما و عباد و اقیق و ملائکه
 مان شبیه **فلق** یعنی مهابت **ناک** عذ او ذ و صاحب بدین
 معنی مرکب استعمال کرده اند چنانکه در ناک و نیداز ناک و نیز
 ناک خالص که در و حکم و حقه ضبط کرده باشد و قبل مغوش
 نام **فلق** تعز و توقف خرو با ناک و آوازه یکنای و ناله ای که
 یعنی از کارهای زحمت خود را بکند داشتن در سوس بند
ناک آن است برین خالی میان که میان آن تر خور و داشته
 اند از نه و بمعنی تیر ناک نیز استعمال کرده اند **ناک** جاع کننده **ناک**
 بالکسر و **ناک** بالفتح یک شبنمای و تلهای خورد **ناک** بالفتح
 و باکاف فارسی معنی لعل آهن و آتش و مثال آن **ناک**

فی القی

یعنی گوشتن و گریه کردن **ناک** بالفتح فلق فون و در ال لغو افغانه
 و معنی ترکیب نزد خورد است که آنی ز فلق و **ناک** بالفتح
 عدس **ناک** بالفتح و باکاف فارسی رابره نکر که در شماراز
 بهت نگاری کننده **ناک** بالفتح و انتدید عیخته
 و طعنه زننده **ناک** بالکسر بر سوسار **ناک** بالفتح و **ناک**
 بصفتین قرمان کرده شد و این مرد و جمع **ناک** اند یعنی
 قریبی و **ناک** بالضم عبارت کردن و عذار پرتین و برای
 خدا نیای قرمانی کردن و **ناک** بصفتین بنزد و **ناک** فلق
 و سین شستن و پاک کردن **ناک** بالفتح و فارسی لم
 علایق که تاریش عدس خوانند و جوی از کتاب اخبار کران
 که از اسوره سوره و جزو جزو خوانند و قبل الفم **ناک** بالکسر
 بجا که **ناک** بالفتح نام شعبه معانی **ناک** بالفتح و رخی
 خوشبوی **ناک** بالفتح نادان و الم و حرام زاده **ناک** بالکسر
 مذیب کران و از کیش بکش شوند و در زامی ترجمه صایان
 است **فلق** بصفتین زمانی لطیف کرد ملک دنی بگذرد
ناک بکسرین قرض دار و آنرا ناک نیز گویند **ناک** بالکسر
 ادرک و دان شلست **ناک** ماده روعن و نیز آن شیرین
 که بر روی دوغ دوخته شده **ناک** بصفتین جزب سرخ
 مانند لبه **ناک** و موشک کلابا الفم و الصم مرغی است

فلق و ناک
 و ناک و ناک
 و ناک و ناک
 و ناک و ناک

خورد که بتازیش نهوج نامند یعنی تبه ترک نشانه ترک
 بالفصح والتشديد وبالكاف فارسي عار و عيب و نام فارسي
 و مشهوری و جاده جوی و تفاح و نام نمند **نور فلک**
 یعنی آفتاب **نورک** بالفصح الضم نور که گناه بچک است **نورک**
 بالضم کوئی و احمق و در فارسی نورک بالفصح و با و او فارسی
 سرتیج و پیکان و قلم و جز آن **نورک** بالفصح ضم نموده و گفته
 شدن جامه پوشیدن و مبالغه کردن در عقوبت
 و خوردن و نیک و نیک صغیف شدن و الاخرین
 و ناقص شدن **نورک** بکسر که و فتح دوم و بالكاف فارسی
 شیرآبی و باستعاره بر تیغ و قلم نیز اطلاق کنند و قبل بالفصح
نورک بالفصح مرد در و بر در رنده و شمشیر رنده **نورک** بالفصح
 و التشديد بسیار جماع کننده **نورک** بالفصح و بالكاف فارسی
 سحر و افسوس و جادویی و جادو و ساحر **نورک** بالکسر نه کونه
نورک بالکسر قرص و **نورک** یعنی نخوس فلک **نورک**
 بالکسر کشت و پوست که بر دواخن گرد و سفید **نورک**
 بالکسر و با سوم یعنی ترک خوردن در سقف و عمارت نکارید
نورک بالکسر و بالكاف فارسی یعنی بوزن نیم و بمقدار
 نیم جو **نورک** بالکسر یعنی کینه و خراشه و نیمه و آنچه بالا و زمین
 است **نورک** بکسوف و لام و کاف فارسی یعنی قربان و ترک

و مافوق

و مافوق **نورک** بالفصح بازن جماع کردن و نیک بکسر حوب
فصل الفون مع الهم نایل تیر و تیر تراش و تیر انداز
نایل سجا خیر منقوله لاخر **نایل** جوز هندی ای نایل **نایل**
 با سین موقوف و یا فارسی پوست اما **نایل** بهانه شراب
 و نایل جمع **نایل** خداوند کفش **نایل** گرداننده خری از جانی
 بجایی **نایل** مرد ضعیف و بد دل و ترسده ضعیف دل **نایل**
 بسیار بخشش و بسیار عطا و در فارسی نال ملک میان خالی
 و تازی باریک که میان ملک باشد و برنده است خرد
 و نیز بشکر **نایل** بکسر و او امر و اوقات ای بده و عطا کن
 و نایل بضم و او نوعی شتاب رفته چنانکه خود را رست
 دارد و **نایل** تشنه و سیراب و این از لغات الا صدقات
نایل بخشش و عطا **نایل** بالفصح و التشديد صاحب تیر
 و تیر تراش ای تیر **نایل** بالفصح تیر و تیر انداختن و سخت
 را بدن چار و او تیر دادن بکسی و بمعنی بخشش هم آمده
 و نایل بالتخفيف جمع و نایل بالضم افزون آمدن و نیک
 است و شدن در کاری و نایل بضم یکم و فتح دوم نیک
 استیجا و نایل بفتح تین بزرگان و خردان و افزونین
نایل بفتح نون و طاء یعنی زمانه **نایل** بالفصح استاده
 و دانا و نایل **نایل** بالفصح و بالتجریک بهیچ شمرخ که آب

در و پر کنند و در میان دفن کنند برای احتیاج آب فراوان
 کشیدن چیزی را و مثل بختین بنده قوی و مطهر را هم گویند
تخل بیرون کردن ترا از کیش و زاده از انبان و زره از دشمن
 و خاک از چاه **تخل** بالفتح سرکین **تخل** بالفتح انداختن
 و شکافتن و بدی کردن و بریدن زمین بکپاه و بختل
 بالضم فراخ چشمان و بختل بختین فراخ شدن چشم
تخل بالفتح زنبور یعنی کس انگبین و سخن بستن بر کسی
 که او کفنه است و بختل بالضم عطیه دادن **تخل** بختین
 که اخته و الاغ شدن تن و لاغری **تخل** بالفتح و باجم
 فارسی گوشت و پوست که بر دوش من کردند و میفشند
تخل بالفتح درخت خرما و زبوری که فکلی درخت خرما
 میسازند و نیز بختن **تخل** مثل و خزانان **تخل** بالفتح لوب
 و از جالی بجالی تیردن خری و چرک **تخل** بالفتح مرز لوب
 و فرومایه و **تخل** مثل **تخل** بختین جامه فروشی کردن
 بافند بغایت غریبی شود **تخل** بالکسر یا بکسر شک کردن
 و نزال بالضم آب مرد و نزل بفتح نون و کسر لام قبیل
 است یعنی انزال یعنی فرود ای **نزل** بالضم آنچه پیش
 جهان نند از طعام و خزان و انزال بالفتح جماع و
 نزاد و قی و نزل بفتحین زمین سخت که باندک باران

آب

آب در و روان شود و خطیم سوسته و مجتمع و نزل بختین
 جای فرود آمدن **نزل** بختین بشک **نزل** بالفتح همان
نشان بالضم پر مرغ و پشم شتر و غیره که افتاده باشد
نزل بالفتح فرزند و زایش و بمعنی شتابیدن هم آمده
 است و نزل بفتحین شتر آشامیدن که بخود از پستان
 فرود آید **نزل** بالفتح غسل که اخته و پر مرغ و پشم شتر
 و دیگر حیوانات که افتاده باشد **نزل** بالکسر و باجم
 و چهارم فارسی شست که بآن مایه می کشند و قیل یا مایه
نزل بالفتح گوشت بختی از یک کشیدن و نزل بفتحین
 دو چیز که یکدیگر می کشند و یا و زبید و معنی آخر فارسی اند
نزل بالفتح گوشت بی توایل تخمه یعنی بی دیک **نزل**
 بالفتح بکان و نیزه و تیغ نضال و نضول جمع **نضال**
 بختین زایل شدن خضار و کشیدن و تیغ از دست
 بدر آمدن و بیرون آمدن سم سوراخ های خود **نضال**
 بالفتح هم سوستن سر کردن **نضال** بالکسر و نضال و نضال
 تیر انداختن و با یکدیگر معارضه کردن و تیر اندازی **نضال**
 بالفتح آب **نزل** بالفتح آب بار و جوشانیدن و بر سر
 ریختن و نطول بالضم مندر و نطول بالفتح آن آب
نضال بالکسر جمع نضال یعنی کشش و کشنده و وصف نضال

نشیب ترین جای که در اینجا گفته باشند و فعل بالفتح
 والتشديد الفعل **بفتح** بالفتح كفتح و كسل که در این وزن
 سكونه و فعل چارواولی گمان و زمین درشت **تقل** بفتح
 و با عین منقوطه بنه شدن پوست و در باغ کردن و بنه
 شدن و هر چه باشد و سیر شدن و نقل بفتح کیم و کرم دوم
 به لب و پوست خراب **تقل** بالفتح و او او فارسی
 پوشش زردان **تقل** یعنی لوح محفوظ و قبل عرش
 و از روی حقیقت نحو صورت کل نفس است و آدم صورت
 عقل کل **تقل** بالفتح عبادت و بخشش که بر بنده واجب بود
 و در کلمات است که نسبت و بخشش عز و اجبه و نقل
 بفتح کیم است و غنیمتی که از کفار کینه **تقل** بالضم یعنی
 عرش **تقل** بفتح کیم و سکون و دوم از جای بجای بودن جزئی
 و موزنه و نقل کینه و نقل بفتح کیم نیز زبان شدن و حافظ
 بجواب شدن و سنگتین با درخت سنگ و بنه شدن و نقل
 بفتح کیم و کرم دوم حاضر خواندن و نقل بالضم بنه کیم است
 خوردن و نیز آنچه بدان تبدیل زبان کند بخوران **تقل** بالفتح
 راه و نوعی از رفتن **تقل** بالفتح عتوب **تقل** بفتح کیم مرد
 قوی و از موده و نکل بالکسر بنه ی که برای بنده و این
 لکام معروف و هر و نکل بالفتح و با کاف فارسی آنگه

خفتش

خفتش نام ندیده باشد و این فارسی است **تقل** بالفتح
 مورچه و در میده که اندام که آنرا اطباء زباب خوانند و نقل
 بفتح کیم و کرم دوم بی قرار و حجب کننده و سخن چینی **تقل** بالفتح
 بفتح کیم و کرم دوم بسیار خراب کردن باشند و دوم آنها
 ساینده شده **تقل** بالفتح جمع نافذ است اما مستعمل
 بجمع نقل هم آید **تقل** بالفتح صواب بخشش و ناکل نکل
تقل بفتح کیم و سیموم دریا و دریا بخشش و نام شخصی است
تقل بالفتح بخشیدن و حق و سزاوار و جوی که بنا بر جابه
 بران پیچ برای بافتن و نقل بالضم و با و فارسی متفاح
 و نایزه صراحی و شیریه و جز آن **تقل** و **تقل** بفتح و چهار **تقل**
 بالکسر و خشت نو شاد در **تقل** بالفتح مرد **تقل** بالفتح کرم و مرغ
 و نام شخصی **تقل** بالفتح نام مبارک و توری **تقل** بالفتح بافتن
 و سیدن و نکل بالکسر و دوم هر که از کشور زنکبار آمده است
 و رنگی است معروف و سبز سوخته که در بنا گوشن بچکان بالیه
 برای دفع چشم زخم و کوبیده آنرا که با چوبه حورانی را خوانند
 و در زمان او را حص آید **تقل** بالکسر و با هم موقوف
 لب معقوق را کوبیده **تقل** بالضم مع الیم **تقل** بالکسر
 فارسی بد و ناخوش و عکین و بی آرام و قبل بامید باری
تقل پشیمان **تقل** مع الیم مع الیم و خمره برشته در کشته

تاجم نازک و بناز و لغت پرور و نام قلعه است از
 قلعه های **خبر اف عالم** یعنی کعبه الله **تاجم** ناچار و معنی
 ترک نام را و ناخواست **تاجم** یعنی قرآن **تاجم** **تاجم**
 یعنی حاد و مغلوب و نام او **تاجم** حبیب و خفته **تاجم** بالف
 ستاره و وقت معین و وظیفه و گیاه فی ساق **تاجم** بضم
 جمع و بدین ستاره و فتنه و برادر کنایه و شاخ و غیر
 آن **تاجم** بالف و التثنیه نالده و خنجر کننده و بقای
 بخل و مرغی است مانند بط که از آب رسی برضاب گویند
 و نام اسپ **تاجم** بالف و تالید و خنجر کردن **تاجم** بضم
 پیشانی و نداشت بالف **تاجم** بضم و **تاجم** بالف و تحت پیشانی
 بزرگان و حریف شریف و نام الکرم جمع **تاجم** بضم
 بالف و کاف فارسی یعنی ستارگان **تاجم** بالف و نام
 پیرسازم که جد رستم بن وستان بود **تاجم** بالکسر و بازده فلک
 خیری است مانند دو دگر مواز تا یک کند و قبل از آن
 تازی **تاجم** یعنی شالی که از آن کور سیاه سازند **تاجم**
 بالف و معنی شراب **تاجم** بالف و آنجا که آفتاب بقیه و قبل
 روشن داشت **تاجم** بالف و خوش و بوی خوش
 و با و نرم و اول باوی که وزیدگی کرد و بمعنی خوش روی
 نیز آمده است **تاجم** بالف و نقطه های سیاه و سپید شدن

بوست

بوست کا و بوست بوی شدن و نشم بقیه های سیاه و سپید شدن
 که از چوب او گمان سازند و نقطه های سیاه و سپید شدن
 بوست کا و بوست بوی شدن و نشم بقیه های سیاه و سپید شدن
 که از چوب او گمان سازند و نقطه های سیاه و سپید شدن
 کا و **تاجم** بالکسر و با شین منقوطه و با یاه فارسی آشیان
 مرخاق و جای نشستن و مقامی که همیشه آنجا باشد
تاجم بالکسر و شته حواجر و ملک و وارید و سخن موزون
 و شعر و مصالح کار و راستی کار و کسی که کار به درایت
 شود و نام یکی از ملوک کرمان **تاجم** بالف و شری و رسته
 مر و ارید و کرده و ستاره اند نزویک و زاه **تاجم**
 بالف و شت که در بیابان کرده باشند و روشنی چشم
 و شتر مرغ و نام موصی **تاجم** بالف و منزلی است از تارل
تاجم یعنی راه و صبح و نزویک و میدان هیچ **تاجم**
تاجم ای لغت تو بخت بخت یعنی توج ذرا و
 این لغت اصطلاحی است **تاجم** بضم و چهل و پانزده
 و نم بکرون و فتح عین نمته و نم با بزم بازی و نری
 و نیگویی و نام زنی است **تاجم** بالف و بخت و لغت
 و مان و نیگویی و انعام کرده شده **تاجم** بالف و باغین
 منقوطه زشت و نزه کون و در سان الشعر انعام با قاء

فایده می رسد است اما در ادوات باطنی معنی است **نغم** بالفصحی
 سخن آهسته و در فارسی نغم کاویدن و سوراخ کردن و یوازی
 و درین که تار و پودر نغم بگویند و نغم بگویند سخن کردن
 و در صراح یعنی آواز است **نغم** بالفصحی و این خبر بطل
 است در حق کسی که او کامل بود و در کار و در سخن بکون باشد
 و در سخاوت بخیل بود یعنی نغمی است که می جنبد و میرود
 و سخن میگوید و فایده از وی که نرسد **نغم** بالفصحی عتاب
 کردن و انکار کردن بر کسی و تحقیر کردن و عیب کردن
نغم بالفصحی یعنی جوهر و در اشارت بدین محبوب
 گفته **نغم** بالفصحی و التذلل سخن چین و مکیونگی است
 خوشبوی که آنرا در پارسی سبزه گویند و بزبان کبلی
 سر سمن نامند و آن مانند بوی است و **نغم** بالفصحی و التذلل
 بشیر و نیز صبی کردن و نغم بالتعریف تر نامیم بالفصحی صبیحا
نغم بالفصحی و با کاف فارسی اشک غمزدگان **نغم** بکبر برود
 نون سبزی خورد که بزبان پیدای شود **نغم** بالفصحی
 و نغم بالفصحی خواب **نغم** شد و **نغم** یعنی بر روی زمین
 سزا نوزسته **نغم** بفتح و بهم برده شده و نیز اشارت از
 جوهر فرد است **نغم** بالفصحی نوعی از مرغان **نغم** بفتح
 سخت حریص شدن بر خوردن طعام و نغم بفتح کیم و مگون

دوم و اول

دوم حریص و او از قیل و شبر و شتر **نغم** بالفصحی حریص طعام
 و در این که در راه سوار را **نغم** بالفصحی خلاف شکر کار و غیره
 بالفصحی و با یاء مشد و آفتاب **نغم** بالفصحی همان نغم یعنی نام
 پدر نام که حدیث است بود **نغم** بالفصحی و قیاس مراد **نغم** بالفصحی
 نغمی است که از وزیدن آفتاب پدید می آید و در بونین
 گفته و نام و نغمی **نغم** بالفصحی آواز کردن قیل و شبر
نغم بالفصحی نام و در وی است که در پند
 آنرا گفته خوانند **نغم** بالفصحی آنچه بوی نامن برزند و امر نامن
 پسیدن **نغم** بالفصحی باری موقوف یعنی در وقت امار **نغم** بالفصحی
 بجائی که در خصال امار بسیار باشد **نغم** بالفصحی یعنی امار
 شیرین و نیز نام نوازی است **نغم** بالفصحی بار و موقوف و او
 مضجع و رختی است رات و راز با لاحت و مینوب
 بقدر شایه آن که در و در آن دست بقیه و نیز از آن سازند
 و نیز نام مینوب است نزدیک بقیه و در ایران زمین که آنرا
 مینوب نام و نغم گویند **نغم** بالفصحی بضم سوم نازک اندام و لطیف
 طبع و صاحب ناز **نغم** بالفصحی یعنی نغم کردن و پرسیدن
نغم بالفصحی یعنی طعام بنامی خوردن **نغم** بالفصحی سید
 و نغمکان و نغمکان و اندر گفته کان و اخلاص و نغم
 و اندر کان **نغم** بالفصحی دورک از وجانب مینی که اشک چشم

و با طاعت و در اشکان
 و با طاعت و در اشکان

مژدی کشاید **افق** حفت کند کان **افق** دوتاره اندر چ
 جوز **افق** یعنی کعبه مبارک **افق** یعنی آن چوب
 که آتش برستان بکام عبادت خود زنده **افق** الله
 و نام گوی است میان شیراز و کازرون و در جوی بالان سر
 بیالاد و شستن و میرا رفتن **افق** یعنی بان بادست
افق یعنی آفتاب **افق** یعنی بایستاب **افق** یعنی
 یعنی نای که از گندم و نخود و جو با قلی آمیخته نرند **افق**
 یعنی از جهان چیزی ندیدن **افق** لیل و نالده **افق**
 یعنی خم دادن و نالده کرد و اندین **افق** با او موقوف سیل
 آب که بعد از ام و صحن باشد **افق** یعنی خزان و کرزان
افق با دارند کان **افق** بفتح فون و ال کابوس یعنی
 آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آن مقدار صبح باشد **افق**
 بفتحین جنبیدن رک و **افق** بفتح بوی
 کنده و ناخوش **افق** بالکر تار کردن **افق** بفتح تام
 شهرت ازین و جوی که باشد در بروی کرد و بر دشته
افق بفتح **افق** نام موضعی ولایتی **افق**
 بفتح و اجیم و کاف فارسی و از موقوف نام نالی و لحنی
 و نیز جمع نگاران **افق** بفتحین اول و آغازنده شده
افق بفتح و بالام موقوف یعنی بایست خزا و قبل

بن

بن درخت خزان **افق** بفتح یشیان و ندیم یعنی هم صحبت
 و حرف شرب **افق** بفتح تناک **افق** بفتح کرکان
 و این معربست **افق** بفتح و بادال موقوف و لیل موقوف
 معروف که بتازیش شکم و درجه گوید و در هند میری نام **افق**
 بفتح و باره شده و کاف فارسی که بایان شوخ **افق**
 بفتح نام بادست و کاف **افق** بفتحین بر جستن و کشتن
 کردن دل بوی **افق** بفتح بیرون کشیدن **افق** بفتح
 یکم و سیوم و چهارم نام کلی است خوشبوی سید که بتازیش
 بسترین بالکر گویند اما در تاج ترجمه سیرین است آورده است
 و قبل **افق** بالکر اصح و **افق** بفتح یکم و سیوم و پنجم بماند
افق و **افق** کلما بفتح و ثانی بایاء فارسی نام بملولی
 توراتی برادر بران که در جنگ کوه کتایه و رینه نعد گشتن
 هومان چون شیخون برنگر گوید زمرده بدست نرین گشته
 گشته **افق** بفتح یکم و سیوم نر طایر و سزاو **افق** بفتحین
 رشتن فتن و جابر از کف افتاد **افق** بفتحین بادش
 و بوی خوش آمدن **افق** بالکر زمان و این جمع است بی فرد
افق بالکر فراموشی و فراموش کردن و ترک کردن **افق**
 بفتح مهور و نیا و آخرت **افق** بالکر نیدن و فاعل
 آن **افق** بالکر نهادن و بنشاندن **افق** بالکر

علامت و حرف و اعراس ندان و فاعل آن **نشان** با کسر
 نهادن و نشانیدن **نشان** با کسر که شده واجب است و بگویند
 و اذن **نشان** یعنی آن نقش و نگار که در تحت بیکال
 نگارند و حامد آنرا بید خوانند **نشان** با الفتح بخلاف
 یعنی کشت و بخت کردن و نام آن کردن و پیش رفتن **نشان**
 با الفتح است و قبل استی **نشان** با الفتح هرگز ندهد **نشان**
 با الفتح نهادن **نشان** با کسر و یا با الفتح نشستن و نشاندن
 مرغان و آن مقام که همیشه آنجا نشیند یعنی قلوخانه
نشان با الفتح نام دیهی است در تمام که نصاری آن ملک
 الله و در صحاح گویند که نصاری جمع نصران است و بمعنی
 مضامی هم باشد **نشان** با الفتح نام شهر است **نشان**
 بفتحین از حیدر آب بر جوشید **نشان** با الفتح طبعین
 آب و روان شدن آب **نشان** بفتحین کمر بستن
نشان بفتحین آواز کردن نراغ و خر و خس **نشان**
 یعنی ماه نو **نشان** با الفتح هر دو کفش **نشان** با الفتح چارپایان
 و نام شخصی است که ملک خوب بوده است و آن نشان برین
 مندر است و نیز نام امام اعظم ابوحنیفه کوفی و نشان با الفتح
 و در خانه است و در راه طایفه که طرف عرفات میرود و نشان
 الاراک گویند **نشان** بفتحین خبر کبک بکسی و اذن **نشان**

برون

کبر برون و سکون فین منقوطه کجنگای خور و منقوطه و خدای
 خور و سرخ منقار مانند کجنگ از الصالح **نشان** بفتحین
 بچیدن و ندان و غیر آن **نشان** بوزن چمن خوانان محلی است
 که بچاک شک بر آید و ناگوار و آهضم کند و کرسنگی آید و در بندش
 جوان گوید و لفظ آن **نشان** با کسر از کیش بکشیدن
 و کردن **نشان** با الفتح دعا به که بتبارش لغت خوانند و تفرین
 بشک **نشان** با الفتح بر جستن آه و زحمت و تفران بشک
نشان بفتحین خونی که از ضرب شیشه بچکید و رشح باران
 و بعضی از کلمه که با طراف روند و در میان نگر و نوز **نشان**
نشان یعنی با و خزان و قبل آفتاب **نشان** با الفتح مال
 سره و نقد جان **نشان** یعنی رشوت خوانان و طالبان
 دنیا **نشان** با الفتح و با قاف منقوطه بر جستن آه و زحمت و دیدن
 و تفران بشک **نشان** یعنی محک کردن و نیز کاری بی
 فایده و لا یعنی **نشان** بی مخاطرات همه **نشان** با الفتح
 کم شدن و کم کردن و کمی و او متعدی و لازم آمده است **نشان**
 با کسر و با کاف فارسی نگار خانه **نشان** با کسر معنی آنکه صورت
 و در خات بیت و کمال باشد **نشان** و **نشان** کلاهما
 با کسر نشستن و نقش کردن و نگاریدن و نگاشتن بشک
نشان با کسر و با کاف فارسی چیده و متقابل **نشان** با کسر

و یا کاف فارسی اگر کوز و سه و ده افکنده باشد **نویسن** بالکر و کاف
فارسی بیدی ذکر کردن و بد گفتن و شکایت کردن و ناسبتیدن
و سرزنش کردن **نویسن** ان اکثری و دایره کردن نکتیه باشد
نویسن ان یعنی شور و غا و کردن و خلبه نمودن **نویسن** جان
یعنی ایر حجت جان و متاع جان و سرود و عیش جان **نویسن** ان
بالفتح و با حاء موقوف سر آمدن و خوش کردن و برادر ساندن
نویسن ان بالفتح مرزگانی و عطاء شعر **نویسن** ان بالحرکات یعنی نوازنده
و بنواز و نوایزن **نویسن** ان بالفتح نواختن **نویسن** ان بالفتح نالیدن
و جنبیدن بر خوب تن مانند جهودان بر وزن تنه و آگای و ده تو
و کوز و کون شده و حمیده و **نویسن** ان بالفتح نواختن یعنی خادم
و غلام **نویسن** ان بالحرکات بانگ کردن **نویسن** ان بالفتح آواز سخن
و نیز بانی که بجهت خانه نو کند و نیز آواز آیین نو کند و رسم نوهند
نویسن ان بالفتح جمع نوهار بر خلاف قیاس **نویسن** ان بالفتح خطش
نو نمیده بود **نویسن** ان نوخیز زاری کردن **نویسن** ان بالفتح کیم میسوم هر دو
ستان **نویسن** ان و **نویسن** ان و **نویسن** ان و **نویسن** ان و **نویسن** ان
بفتح نون و ضم را و نه اها و کلاما و شکوفنا و شاخهای نو نمیده و نورانی
چمن بمنزل و نوخیزان **نویسن** ان بفتح کیم و کرم کتاب کردن
نویسن ان بالضم و با و او فارسی با شاه ایران زمین که نو کند
حضرت رسالت علی اله و علیه و سلم در زمان او بود و او نزدیک

حکیم را که صاحب مذہب باخت بود و باشتاد هزار مرد بود که متاع او بودند
گشت و کوشکی که ایران گری گویند بناء اوست و هر چه ناصرت باشد بود
بر و نیز بر او مرت کوانیه و بتازش الوشیر و ان گویند و **نویسن** ان
بالضم و با را موقوف و نویسن روان کلاما با و او فارسی مبتله
نویسن ان بالضم و با و او فارسی جنبیدن و بانگ و شور کردن
نویسن ان بالفتح بسیار جنبیده **نویسن** ان بالضم با و او دوات و شمشیر
و نام شدت و مرکب حرف معروف و در فارسی چاه و نخلدان
و شتر دخت و در حال و نیز بمعنی کوفن در شانه سانه آه است و حرف
معروف و نیز اشارت از ابرو است و دوات را در آن ولایت
بصورت مای رات میکند و در اصطلاح مقصوره نون است
از اسماء اله و تعالی و آن تجلی حق است باسم ظاهر در صورت مجموع
الوان **نویسن** ان بالفتح سالکان مبتدی که هر که در جماعت قلندران
تو در آید او را نو نیاز گویند **نویسن** ان بالضم و با و او فارسی مانند طبعی که از بید
بافتد و نویسن بالضم و با و او فارسی سرکان سلاطین و ملوک بدین
خطاب گشت **نویسن** ان بالفتح زاری کردن و نالیدن **نویسن** ان بالکریم و
روضع کردن و در کردن **نویسن** ان بالکریم و **نویسن** ان
بالکریم و **نویسن** ان فارسی خوشنشان و بیان **نویسن** ان بالکریم و **نویسن** ان
بالفتح خمض بر آب و قحج بر آب و شراب **نویسن** ان بالفتح
نام تهریت **نویسن** ان کبر تهرین نهادن **نویسن** ان بضم تهرین

پنهان کردن و پنهان شدن **پنهان** بکریم و مخدوم و چهارم کرد و دوم
سروش و یک **پنهان** بکریم یعنی شمشیر اعلی و جوش
و خفتن بالفتح قباء **پنهان** بکریم اندیشه کردن و غم خوردن
و نهادن **پنهان** بکریم حاجت دادن **پنهان** بکریم حاجت دادن
پنهان بکریم حاجت دادن و متران **پنهان** بکریم زاری کردن
پنهان بفتح یکم و سیوم و قبل الفتح سیوم اگر بشه چنان
نمایه که مردم را فراموش کرد آن مقدار مرصع است یعنی در بند
هر کی گویند **پنهان** بفتح یکم و سکون دوم آتشها و بدین معنی جمع
نار است و چه با که کاروان کاری فند برای ذراعت و بدین
معنی جمع نیز است **پنهان** بکریم آتشها و بدین معنی جمع
سوی آفتاب میگریش چشم تواند **پنهان** بفتح دهان
آفتاب در برج حل و نیز مانند را میگویند که چون آب نسیان
در دهان صدف افتد در شود و چون در دهان مار افتد
در هر کرد و در دهان این صفت از این سوالی راست
پنهان بفتح یکم و سکون دوم و کسر سیوم میسر که آنجا می
سیار باشد **پنهان** بفتح یکم و کسر دوم و سیوم **پنهان**
بکریم یعنی رها کردن فی شمع **پنهان** بکریم یعنی
خوش فلک **پنهان** بکریم یعنی رها کردن و بدین معنی
بجای آن نقطه نهادن برای دفع چشم زخم **پنهان**

بکریم و باوایی

بکریم و باوایی **پنهان** بکریم و مخدوم و چهارم کرد و دوم
پنهان بکریم و مخدوم و چهارم کرد و دوم
کلمات از کتب گویند **پنهان** بکریم و مخدوم و چهارم کرد و دوم
و او در کتب و در فقه است که او در فقه است که او در فقه است
پنهان بکریم و مخدوم و چهارم کرد و دوم
جستن و بجای قرار گرفتن **پنهان** بکریم و مخدوم و چهارم کرد و دوم
بر آمدن از جای خود و او را پس کردن زخم و ریشیدن بدن و بدین
شدن و خفتن **پنهان** بکریم و مخدوم و چهارم کرد و دوم
را از گشتن در از او ابروی و بوسیدن بوی دهن و آنچه از تنم
پروان آید از سر کین **پنهان** بکریم و مخدوم و چهارم کرد و دوم
و اعراب کلام عربی و نام علمی است که قیاسی اعراب بدان شود
پنهان بکریم و مخدوم و چهارم کرد و دوم
حاضر شدن و حاضر آوردن مردم و بخشش کردن **پنهان** بکریم
بر جستن و گشتن کردن بخیر **پنهان** بکریم و مخدوم و چهارم کرد و دوم
مذهب ترسانان و فقیه و مجتهد است **پنهان** بکریم
باسین مظلوم نشو بالفتح نام مردی **پنهان** بکریم و مخدوم و چهارم کرد و دوم
مجه و کلاها باو و فارسی شن که در هیچ درستی نبود و لیکن
باشد **پنهان** بکریم و مخدوم و چهارم کرد و دوم

باشد و نیست و نمیره **نایم** یعنی روز شنبه **نایم** ناف
و همی مشکین و نایم که فاکند رقت رو کند در اک
و مانده شده **نایم** چرا حتی که بر پهلوی شود و پهلوانا
اندرون سوراخ کند **نایم** شتر ناده و آله کوزه جزئی
و ستارانه المجل و نایم که قاف از شمارنی بر شده
نایم کلاهها با کاف فارسی یکبارگی و فلحال ولی
اختیار **نایم** کتاب و کتاب و در عربی **نایم** نایم
بگون بهره آواز نرم و نامه بشدیم **نایم** نایم
یعنی درخت المور و مردن نبات است **نایم** اول
سلام **نایم** طوبی لمن نأت فی الساعة **نایم**
نایم همان تفرخ الان و نیز که **نایم** یعنی سرکه
که بتازیش آدم البیت خوانند **نایم** یعنی آفتاب
و نایم و سرج **نایم** **نایم** با کاف فارسی جای
جک کردن و ناور و **نایم** خوی میان خالی
که تیر ناوک در آن نند و بیند ازند و نام مقامی است
نایم بازداشتن وزن نمی کند از خری **نایم** تب
هر روزه و مصیبت و عاقبت **نایم** عدوت و شر و بمعنی
آتش تیر آمده است **نایم** نول آوند **نایم** ملند و قوی
نایم و نیش بد باد **نایم** نایم و سکون دم

آواز نرم

آواز نرم **نایم** بالفتح و الضم و نبل بالضم و الفتح عطیه و بخشش
که لای الضاح و نبل بالفتح استادن و فاضل شدن و تیر
تراشیدن که لای کز اللغات **نایم** بالفتح خردان و زمین
بند **نایم** بالفتح بر کواردن و مشهور شدن **نایم** بالفتح و شدة
بفتح یکم و دوم گذاره و گوشه زمین **نایم** بفتحین مبارز
و دلا و **نایم** بفتح یکم و سکون دوم بهره و آواز بر داشتن
برود کوی و خیزه **نایم** کوی کوی و تیر بفتح و ی درم آرد
نایم بفتحین لیر و خر و پیر و نر که لای القتیله مادر بهند
بند **نایم** لیر و پیر و خر و پیر و نر که لای القتیله مادر بهند
که در زیر بغل و شکم است **نایم** بالفتح درختی است
که از جوب او کمان میزند **نایم** بالفتح و لک درخت کنار
و مقدار **نایم** بالضم بخشش **نایم** بفتحین غر و اول نبوه
بالفتح **نایم** بفتحین مناسره و **نایم** بفتحین آگاه
شدن و تب بفتح یکم و دوم ششور و کمندگی قلب یافته
نایم بالفتح خاک و کل چاه و جوی که در وقت کمندگی
آن بد رنگند و **نایم** بالفتح **نایم** بفتح یکم و دوم
و باید فارسی **نایم** و خر و خر و در بند **نایم** از جانب
و خر و **نایم** از طرف **نایم** **نایم** بالفتح در دار و شکوف
نایم و **نایم** کلاهها بالضم افتاده از خری که بر نند و شوه

مثل موی و گیاه و غیر آن و نیز نقطه بالضم کلاه بر سیده است
 و جز آن **بفتح** بالفتح کوه سیدی که عیال کوه سیدی و دیگر باشد
 و زاینده از چیز و سید باشد که جزئی است **بفتح** غلطه زن
 بز و بیش و از مینی ترک بداند لغتن و مینی از متازل ممر
 کذا فی کثر اللغات و در صراح است نثره بفتحین غلطه سحر
 و سر قیدن او و کذا یکی میان موی لب مردم و شیر و نام
 دوست تاره نزدیک بیکدیگر از متازل ماه و برج است
 و زره فراح و مثل **بفتح** بفتح **بفتح** بالفتح بزرگواردان
بفتح بالفتح بیدی **بفتح** بالفتح فراحی **بفتح** بالفتح رگاری
 یافتن و رستگاری و حامی بلند و شاخ و دشت و شتر ماده
 حیت رفتار **بفتح** بفتح کم و فتح و دم و زر گوار و بر گزیده
بفتح بالفتح سختی و دلی و مردانگی **بفتح** بالضم طلب کلاه
 کردن در موضع کلاه و در صراح است **بفتح** بالضم و غلط
 نگاه کردن **بفتح** بالفتح تر و در کردن در غم و رای و نقداری
 کرون **بفتح** بالفتح جای بلند **بفتح** بفتح کم و مگون دوم باز
 داشتن **بفتح** بالفتح آلی که سنگ گزشت کرده باشد
بفتح بالضم تراشه **بفتح** بالفتح بزگی و ناز و مینی و بکر **بفتح**
 بالفتح کوش که کشته و کوش آکنده شدن و بخش بالفتح
 بشل **بفتح** بالفتح کی و حکم بالکر کابین دادن زن بیعوضی

و طلبی

و طلبی و دعوی کردن **بفتح** بالفتح اخ اح کردن و سر زدن
 و در صراح است **بفتح** بالفتح بخت بدی و بد بختی
بفتح بفتحین و بختا و سقوط ط کده کوش شدن **بفتح**
 بالفتح برشت و طبیعت **بفتح** بالفتح آخر روز و آخرین شب
 از هر ماه **بفتح** بالفتح و نزهه سقوط ط همان بخت یعنی طبیعت
 و خلقت **بفتح** بالفتح و حلف و نجاسته بالضم بفتح **بفتح**
 سبوس **بفتح** بفتح کم و سکون دوم گزیده **بفتح** بفتح کم
 و گردوم بوسیده و بر تریه و بختا بالضم سخت و زدن
 یا دو بختا مثال همه بیش بی آب و خروغ **بفتح**
 بالفتح جز فاری که نثره متوازن نکات و آنرا گردگان
 نیز نامند و در میند اکروت گویند **بفتح** بالفتح درختها
بفتح بالفتح فرو و خوابیدن است **بفتح** بالفتح بزگی
 و ناز و بکر و مینی **بفتح** بالفتح و الت بیکدیگر بجهت نفس
 محروم شدن و قصد و ستانده بعد از قصد و ستانیدن
بفتح بفتح کم و گردوم شیر و بیش هم آمیخته **بفتح**
 شیمایی **بفتح** بالفتح نمانی و ترکی **بفتح** بفتح کم و مگون دوم
 و نراهه بضم کم و فتح دوم بسیاری **بفتح** بالضم خاندن
 بکاری و بالفتح نام زنی **بفتح** بالفتح تنها و یکی و افتاده کی
 و روز آند **بفتح** بالضم اندک سپیدی گردنا صحن میباشد

تفتیح بالفتح مجلس و جمع شدن گاه مردم و ندوه بالفم
 جای آب خوردن **شتر** بالفتح بازداشتن و دردن
 و آب دادن چار و دار **تفتیح** بالفتح مانند و هم **تفتیح**
تفتیح و بازال منقوطه ناکس و زبون و فرومایه شدن
تفتیح و با کاف فارسی کموران کل که بر صفت
 از عجاج و با استخوان راست کرده و وصل کنند **تفتیح**
تفتیح کت کرد و هین باشد یعنی گوشت و فندق بزرگ
 که اقی ز فنانکوب **تفتیح** یعنی تخفیف آله و حوله
 و موج آب و دریا نه کلید و کره بار آمد و کذا است
 و درشت و قوی و سینه و بدن معنی در صفت و یوان
 و شیران استعمال کرده اند و بمعنی آخر تخفیف هم آمده است
 و بدین نیز تخفیف نام آمده است **تفتیح** و لک و ازاء
 فارسی گوهری که بتازش اصل خوانند و بمعنی اصل نه آمده
 است **تفتیح** و اندک شدن و اندک فرزند شدن آن
تفتیح و کشتن کردن بخت و **تفتیح** و الفم آب منی
تفتیح و در شدن از بدی **تفتیح** و الفم آب
 و شراب اندک **تفتیح** و کم و قلیل کام که در بر تراند
 و یکبار فرو آمدن و تنزله بالفم پیش کش همان و ایند
 از اسباب مهانی **تفتیح** و بالفم تفتیح گاه **تفتیح** و الفم

از مافوقی

از مافوقی و نیزانی که فی الصراح و نیکوئی و فرصت یعنی
 وقت حصول چیز که فی کثر اللغات و یا یکی و از یکی و نام کتابی
 در علم مایوک که فی الفریبک **تفتیح** و بالفم بازاء فارسی تفتیح
 و در عربی نزه بکر زامک و خالی و دور و نیز کواری و بلند است
تفتیح و بالفم دندان و بالفم **تفتیح** و بالفم بر سینه خد شدن و با را
 شدن **تفتیح** و بالفم و با و فارسی نام بهلوان ایرانی و نیز
 جنگ آور و سینه چنده و بعضی تین معجز گویند **تفتیح**
 و بالفم نوشته و کتات **تفتیح** و بالفم زمینی که در و در و در
 کیا و روید و لند و لکرمیند **تفتیح** و از دوال باشد
تفتیح و بالفم آدمی و نفس یعنی دم **تفتیح** و بالفم
 نون شیباب بر بدن مرغ **تفتیح** و بالفم و الفم زنان و این
 جمع را مفر و باشد **تفتیح** و بالفم سخن صحنی کردن **تفتیح**
 و بالفم چار و ای کتی و قربانی **تفتیح** و بالفم و لکرمیند
 و ستور و قیل و الفم **تفتیح** و بالفم و الفم و الفم و الفم
تفتیح و بالفم ترانه خوب که افتاده باشد از مریدان
تفتیح و بالفم شکر و **تفتیح** و بالفم لکشم **تفتیح** و بالفم
 هدف **تفتیح** و بالفم و **تفتیح** و بالفم و الفم و الفم و الفم
 آیدن و نوید شدن و نوخته شدن و جوان شدن

و تا کردن **نقشه** بالکرم شد چنان و خواست خری
 بگویند **نقشه** بالضم اند مقوی خری است و قیل تعویذ
 و امنون و نشو بالفتح و در فارسی بید که رخش کوکان نگارند
نقشه بالفتح یکم و سیوم دست افزاریت کشش که از **نقشه** بالفتح
 مستی و نشو بالکسر بوی خوش یافتن و بوییدن **نقشه** بالفتح
 آن پوست خام بر است که آنرا در بند میرم خوانند **نقشه** بالفتح
 اندر کردن و نیکو خواهی کردن **نقشه** بالفتح خدمت کردن
 بالضم یاری و یاری دادن **نقشه** بفتحین دادن و عدل
نقشه بفتح هر دو نون زانو بر زمین نهادن شتر ای خراسان
 و جنبانیدن **نقشه** بالفتح تهره و در زبانی و دیوار رنگ که بر کرد
 حوض و چاه بر آورده باشد **نقشه** بالفتح اندر زبانی بند **نقشه**
 بفتح نون و کرم صا و یا شد و مغفوح هرگز به هر چه باشد **نقشه**
 بالفتح و التثنی چشم بر آب **نقشه** بالفتح و التثنی چشم بر آب
نقشه بالفتح تازه روی شدن و نیکو شدن **نقشه** بالضم
 بقیه آب و خزان و فرزندان **نقشه** بالفتح باران **نقشه**
 بالفتح تازه روی شدن و نیکو شدن **نقشه** بالضم بقیه آب
نقشه بفتح هر دو نون مانگ کردن مار و جنبانیدن مار زدن
 حوز را **نقشه** بالفتح تشنگی و باران اندک و آواز گوش بران
 کردن **نقشه** بالفتح نام قلعه البت از قلعه های جنبه **نقشه**

بالضم آب منی هر آب سانی و نطفه بالفتح یک گوشه از نطفه
 بفتح هر دو نون جز را کشیدن تا دراز شود **نقشه** بالفتح و التثنی
 نگارنده کان و جنبه کان و نظاره بالفتح و التثنی ناظر شدن
 بخبری **نقشه** بالفتح آب شدن و پاکیزه کی **نقشه** بالکسر ام تعالی
نقشه بفتح یکم و نیکون دوم چشم زخم و زبان دانت و متغیر
 شدن و لاغری شدن و متغیر شدن کوزه روی و یکبارنگی شدن
 و نظره بفتح یکم و کرم دوم و البس انداختن و ناخبر کردن و دست دادن
نقشه بالفتح جزیرک و جنبه کان و او جمع ناعلیات **نقشه**
 بالفتح رفتار بران است **نقشه** بالفتح باب و آواز کردن و لغوه
 بضم یکم و فتح دوم کس بر یک سبزه رنگ که در چشم و کرمی و لغوه
 لغتین کاری کردن ان اتمام باشد **نقشه** بالضم نام موضع است
نقشه بالکرمال و روری و دست رس و شکلی و منه و ناز و شکلی
 و لغوه بالضم پوششی چشم و چشم روشن کردن بجزی و چشم
 روشن کردن بجزی **نقشه** بالکسر یعنی پشت **نقشه** بفتح
 هر دو نون شتاب سخن گفتن و جنبیدن **نقشه** بضمین بازگ
 و زرم شدن **نقشه** بالضم هر آب و شراب **نقشه** بالفتح آواز نیک
 و زرم و خوب **نقشه** بفتح هر دو نون اول خبر و سخن نیک و آواز
 نیک **نقشه** بالفتح و با و و فارسی دل کسی را بهم کشش و نیز گویند
 شکن دل یکی دادن و در آن اشراق با سبین محله فرم

نقطة بالفتح و باو فارسی تلفظ پیش نه مان که از انقول
 نیز گویند **نقطة** بالضم آنجوسیه و نقود از دهن **نقطة** بالفتح و النبی
 النش من الدنور **نقطة** بالفتح ترجمه شدن و زنجی بن و زمان
 رنج و حد بدون و بجایی کردن و پندیده و مر حوب شدن
نقطة بوزن همسایه دوم ناسر و **نقطة** بالضم برگ و سوره
 که بنیادن افت **نقطة** بالضم چیزی لایه و زنده گذرانی الصراج
 و در کثر اللغات نقاب چیزی که آنرا از چیزی برای زبونی
 انداخته باشند **نقطة** بالفتح بوی و نجشیدن و عذاب
 اندک **نقطة** بالفتح یکبار در زمین و باوی که در شکم
 باشد و **نقطة** بالکسر آسائیدن شکم و باو گرفتن شکم **نقطة**
 بالفتح رسیدن **نقطة** بالفتح بالفتح معنی انسان و نیز عبارت
 از دل است که محل تفصیل معانی دل است **نقطة** بالفتح
 یکنوبت خون که از عضو بدید **نقطة** بالضم باران و لرزه
 است و **نقطة** نقیصین مقدمه شکر و جاسوس شکر
 و **نقطة** بالفتح مثله **نقطة** بالتحریک روزی و یا محتاج
 معاشین و **نقطة** بالضم یکم و فتح دوم سوراخ موش و **نقطة**
 بفتح آنجه ناسره را هم گویند که ظاهر سره باشد و درون
 او ناسره بود **نقطة** بالفتح بضمین یعنی افلاک و الکواکب
نقطة بالفتح بضمین یعنی روح ناطقه **نقطة** بفتحین

که

کند شدن در قمار و مانده شدن در ادراک و مدول
 شدن **نقطة** بالفتح کمان تر اندازی **نقطة** بالکسر
 انداخته شده و **نقطة** بالکسر مثله **نقطة** بالفتح و **نقطة** بالکسر
 شدن **نقطة** بالفتح و التشدید طبل میان کرد و در سوک
 لموک و سلاطین میوازند و بعضی کسان آنرا بملط
 نقاره و نفقه خوانند **نقطة** بالفتح آنکه کی **نقطة** بالفتح
 از بیماری بر شدن **نقطة** بالضم آغاز کرد و فوطه و شکوفه
 و روی و رنگ بالفتح سوراخ و **نقطة** بالکسر نقاب کردن یعنی
 دهنه بر بستن **نقطة** بفتح رفا بر سر کردن **نقطة** بفتحش و **نقطة**
 یعنی نقادان و آنجهان و آنجهان **نقطة** بالضم و جاه
 خور و آنکه در آب باران و آب میل می آید و **نقطة** بالضم
 و فتح دوم عطی است که در بلوی بر بیدای خود **نقطة** بالضم
 یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و قطب و مرکز فلک
نقطة بالضم نشانه سر قلم که بر کاغذ و لوح میهند و اندک سرب
نقطة بالکسر عقوبت و کینه **نقطة** بفتح هر دو نون بانگ کردن
 بزور و خانگی **نقطة** بفتحین از بیماری بر شدن و در یافتن
 و **نقطة** بفتحین مثله **نقطة** بالفتح عیب **نقطة** بالکسر معنی علیه
 از آن مردم شدن و جای کینه شدن **نقطة** بالکسر و با کاف
 فارسی و راه موقوف یعنی آن خانه که بنفشه کونا کون آراسته

وکار کرد و باشد **فکاه** یا بفتح زیر کی و زیر ک **فکاه**
یا بکرگزند بدشمن رسانیدن یا بکراحت یا بقتل **فکاه**
بفتح خواری و خشتکی و در مندی و ریج و نکبات
جمع **فکاه** بالضم بهمان نقطه یعنی نشانه سر قلم که بر کاغذ و یا
بر لوح بنهند و نشانه سر انگشت و یا سر چوب که بر زمین نشاند
فکاه بفتح کیم و کرد و هم ناشناسی یعنی ضد معرفت
و نکره بالضم تا شناخته شدن و تا شناخته شدن **فکاه**
با کاف و زاء فارسی کوزه و یا آئینه اب صفالین و قیل
و باز آوازیت **فکاه** بالضم و احمق **فکاه** بفتح لوی
همین و در فرنگ علی یکی یعنی لوی خوش است شاید
که با صغری گفته باشد که لوی دانا و معشوق بر نزد عاشق
خوش تر از مشک و کافور است **فکاه** مضمتین همه
کردن بدین و بوندین **فکاه** بفتح خلاف قول و عهد
کردن و جای و کار سخت که بواسطه آن عهد شکسته شود
فکاه بفتح و الضم باش و نگیه باش **فکاه** بفتح
سر کوه **فکاه** بفتح مورچه و ریشی است که در پهلو پیدا شود
و سخن صبی و نیکه بفتح کیم و کرد و هم زمین نیز مورچه
و آب دوزخ و محله بالضم جنبیدن و سخن صبی
کردن **فکاه** بفتح بر در نون خطا و تقارب متناسبه

و نقش

و نقش کردن نوشتن نیکو و آراستن و **فکاه** بالکر سبیدی
خود و کبریا سخن میباشد **فکاه** بالکر مانند و نابکار و یا بکرگونه
فکاه بفتح سخن صبی و مرکب و جنبیدن و آواز نغمه **فکاه**
بفتح و با کاف فارسی و توقف یعنی تا فکاه و عار
فکاه بفتح کیم و چهارم باغ نوشتار و در بیان القرا
لوا حخته باغ و مر قوم است **فکاه** بفتح یعنی بد بخت
فکاه بالضم خشت صفازده و کز و حنجره و قیل با ساین
عاطیه **فکاه** بفتح صاقر و احمق **فکاه** بفتح معروف یک
عطیه و فارسیان بالکر معنی یک لقمه و آنچه سبک است
کریز استعمال کرده اند **فکاه** بفتح اینک کردن و حاجت
و مراد و خیمه **فکاه** بفتح فرستادن **فکاه** بفتح بار
و میوه که اول رسیده باشد و خری که بدین خوش آید
تبارش بزرگ خوانند و در بیان القرا معنی تخمه و کرم
است **فکاه** بفتح وقت خری و نده و کرم و عهد و نوبه
بالضم مضیت و کار سخت بکنی رسیدن و کرد و بی ارسال
مردم **فکاه** بفتح کیم و سوم سیلاب **فکاه** بفتح کرم و در
کردن با و از لفظ **فکاه** بفتح مر نقش شدن شخص
از غایت پری و نقش بالضم لرزنده **فکاه** بفتح فرزند
خزیز **فکاه** بفتحین بچیدن و کشته پراستن و قیل مر این

و قباله ای خط و نام و سجل قاضی **نورساد** بالضم یعنی نورانی که در
 و نور مجر و **نور** بالضم در عربی است یعنی چو نه و در فارسی
 نور بالضم نیز صفت **نور** بالفتح فریاد و گریه بگوید
 بالضم و با و فارسی گمان نمی آید که در ایام ابر و باران
 پدید آید و آنرا گمان رستم نامند و جلاء عرب قوس قرمز
 گویند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم قوس الله
 گفته اند **نور** بالتحریک یحیدر **نور** بالضم و با و او
 فارسی نام نوازی و چینی است **نور** بالفتح و با و آنرا فارسی
 کمور بسیار گویند **نور** بالضم یکم و فتح دوم آنرا بسیار
 و نور بگویند و او آنرا از واک دارد **نور** بالتحریک
 آب و نور دیگر نیز لغت است **نور** بالفتح بزرگ
 و بلند و قوی شدن **نور** بالکر یعنی سر نهاده و سجده
 و حاضر گشته **نور** بالضم در لغت **نور** بالفتح کاره و صیاد
نور بالکر تخانی که زمین گدیده را بکنند و در آستان
 در آن باشند و نیز عالم بطون را گویند **نور** بالفتح و الله
 ناله **نور** بالکر یا مان کار **نور** بالضم یعنی نه فلک
نور بالضم یعنی در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم و نه فلک و نه زن تیره بمنزله **نور** بالضم یکم و فتح
 سیم یعنی آرایش و اسباب عروسی **نور** بالفتح یعنی گشت

نور

نور بالضم بر خاستن و بالفتح راه سر بالا از الجبل **نور**
 بالضم لاخر کردن است کسی را و سخت عقوبت کردن کسی
 بالفتح جهت بستن و چری و همه و قیل را **نور** بالضم
 نور جامه باریک و باریک بر سباز کردن و با داشتن
 نسبتین بزرگوار شدن و بلند براده شدن چری **نور** بالکر
 و با و فارسی ترش **نور** بالکر بجای کسی ستادن **نور** بالکر
 زاری و شبنون با و فارسی ماتم و فریاد **نور** بالکر بفریاد
نور بالکر یعنی میت بفریاد **نور** بالکر بفریاد
نور یعنی پوستین رو یا و قبل پوستین **نور** بالکر
 سخن نامم و سر بسته **نور** بالکر کارای که نامم بود و نه درش
 بنم که گویند **نور** بالکر برقع و بنم چری **نور** بالکر و فرم دوم
 و با و فارسی شونده **نور** بالکر و با و فارسی سخن گشتی در
 گوش کردن و گشتن بگوید **نور** بالکر و با و فارسی ناله و نوحه
 و حروش **نور** بالکر م کردن و در دل گرفتن و حاجت گذارن
 و گدازن و با داشتن **نور** بالکر **نور** مع الباء **نور**
 گوی بزرگ که کرد و کرد او از این شیبای لبه بات و بی جمع
نور بهمه و خلاص شده و استر حبت رفتار **نور** بقصد
 کننده و گرداننده **نور** بالکر **نور** بالکر فارسی مفتوح یعنی آنچه بوی
 ناخن بزند و امر با خن چیدن **نور** بالکر بی نری و کسوف

تاج دوره گوی یعنی تاجی که سخنان لایعنی و بیهوده
 و بیشرافی و بی فایده گوید **تاجی** بگون باده مجلس و جای جمع
 شدن مردم و ندی بتشدید باده بشک و نادوی بدالف و الف
 مقصوره اول سخن **تاجی** منکر **تاجی** همان آتش موسی
 علیه اسلام که از درخت برآمده بود **تاجی** باز بوقوف و باده
 فارسی نام دختر پادشاه هخامنشی که بهرام گور بجای از خوش او ده
 بود **تاجی** یعنی مخالفت و بی وضعی **تاجی** فراموشی کننده
تاجی نوحان و نوید شده **تاجی** کشت بافی **تاجی** خمر که
 گشتی دهنده **تاجی** راز و دینت کننده **تاجی** نام نوازی و لحنی است
 و اورنگی نیز **تاجی** افزایش کننده و رسید و در سگار و در فارسی
 نای نامور و نای **تاجی** طبل که معنی نان نیز **تاجی** معنی کدا
 و طالب و خیال **تاجی** نای است از جنس طمائی بوازیه
 یکینی می نهند **تاجی** معنی آه و دعاء بدگرایی **تاجی** بازوارنده
تاجی معنی خلیفه خدای **تاجی** معنی افتاب و ماهتاب
تاجی اگر در وقت جنگ بر درملوک و سلاطین نهند و **تاجی**
تاجی بمنزله **تاجی** نای نهند **تاجی** سازی معروف و نای کلو
تاجی بالفصح پیغمبر علیه اسلام و خبر دهنده و مشرق بر خلق و در
 فارسی **تاجی** بالکر و باده فارسی قرآن مجید **تاجی** بالفصح و بانه شده
 نقطه آشکار کردن **تاجی** بالفصح و بالف مقصوره راز و افق

و نیز از گویان **تاجی** بالفصح و بتشدید باده بجز از آن و او مفر
 و جمع آمده است و **تاجی** بالفصح و بتشدید باده بجز از آن آمده است
 که **تاجی** المؤمنین یعنی سرانجام **تاجی** بالفصح و بالف مقصوره بخشش
تاجی بالکر شک و حزن **تاجی** بضم کیم و فتح و و م و سیم و بالف
 مقصوره هم صحبتان **تاجی** بالفصح و بالف مقصوره بخشش
 و نم و باده و کلاه و **تاجی** بفتح نون و کردال و سکون باده بخشش
 و **تاجی** بفتح نون و کردال و تشدید باده مجلس و جمع شدن گاه
 مردم **تاجی** بالفصح و باده فارسی نام سیر کو در پادشاه ایران زمین
 که ملک اسکانیان بود **تاجی** بالفصح و بالف فارسی جنبی از جمله
 است و نیز یکبارگی را نامند و نیز یک نوع طعمی است **تاجی**
 بالفصح نام نرسائی است **تاجی** بالکر بالفصح خبر و انوشی کرده
 و **تاجی** بایک کردن حصی نمان و **تاجی** باده جامه را گویند
 و **تاجی** بفتح کیم و کردوم و تخفیف باده آنکه زحمت عرق النساء
 و دست باده و آن عطی است که از غلبه باده بای شود و در چند
 اثر را در یکبارگی گویند و **تاجی** بایک بایک باده کرده باشد
 و **تاجی** بالفصح و بالف مقصوره در کردن کردن **تاجی** بالفصح
 و بالف مقصوره مستان **تاجی** بالفصح و انت و بخش کردن
 کردن خبر **تاجی** بالکر نام اصطلاحی است و نام ضکی و نوحی
 از جمله است **تاجی** بالفصح یکبارگی است **تاجی** بفتح کیم و کردوم

بالصفا و بعد از حای بر تیر تا یکسان آن و بعضی گویند که یکسان تیر
 و میان کشف کردن و قبل موضع کردن که این شان باشد
 تا سر و نظری بالضم شش کردن و کذا شش تیر از شان و چهار
 بر کردن و ابر سر و آن آوردن ستر **نظاری** بالفتح و لکر
 و انا و طیب نیک **نظاری** بالفتح و التثید و با کاف
 فارسی بیند و کذا فی الشرفنامه و استاد شیخ محمد لاد
 از نیغنی اعتراض کرده اند و فرموده اند که کاف فارسی
 بهر کلمه که لاحق شود بمعنی مصدر گرداند چنانچه زندگی بمعنی
 زنده بودن است پس معنی نظاری بیندگی و دیدن به
نظاری بالضم و بالف مقصوره انعام کرده شده و منت و مان
 و روزی بسیار و خوشحالی و نیکی و نیز روشنی چشم **نظاری** بالفتح
 یکم و سکون و دوم خرمی و خرمی بکسی دادن و یعنی
 بفتح یکم و سکون و دوم خرمی کسی دهنده **نظاری** بالفتح و باغین
 منقوطه سخن گفتن **نظاری** بالکر و الفح فقط انداز و فقط
 بالفتح و لکر روعن و لکر افصح و در فارسی فقط بالفتح
 و لکر رنگی را گویند که سبز باشد و سیاهی زنده **نظاری** بالفتح و بی
 از مزایر معروف که یکام سواری سلاطین و بوقت حک
 زنده **نظاری** بالفتح نیست کردن و منت شدن و رانده
 شدن و اول لازم و متعدی آمده است **نظاری** محو کن

باز صوب و باین کار **نظاری** بالضم و الف مقصوره

نقش خود

نقش خود از روی ورق تا بخوانی آیت اثبات حق
 ای بیستی مانده از بالا بر سر تیغ اندازانده از بالا بر سر
نظاری بالکر یعنی شب **نظاری** بالضم یعنی آفتاب
نظاری بالکر یعنی شب و ابر **نظاری** بالفتح و الف مقصوره یعنی
 مردم را دعوت خواندن و بعضی را بخواندن **نظاری** بالکر
 یعنی صورت مردم اصل و اهل **نظاری** بالفتح پاک و نفی بلکه
 و بگون قاف مغر استخوان و بی چشم **نظاری** بالضم سخن
 نرم و دلیندگی را فی اصطلاح الشعرا و قیل سخن کذاب
 و دروغ گوی و بی اعتماد که کوز خری از زنده **نظاری**
نظاری یعنی کینه و عداوت داری **نظاری** بالفتح پاک که
 شایسته طاعت باشد **نظاری** نقیضین جلوائی است
 که از عسل و دوشاب و آرد در است کنند و میوه نیز در آن
 اندازند **نظاری** بفتح یکم و سکون و دوم خرمی بر سر خری
 نهادن و منت کردن خری بخری و اسناد کردن
 خرمی و برداشتن و رسانیدن سخن روجه صلاح
 و نیکی بضم نون و کسر میم شد و با مضموم شد و بشین
 یعنی درم ناسره و نیکی بفتح یکم و کسر دوم و سکون سیوم
 تری اندک **نظاری** بضم یکم و فتح دوم هر نیم و بر زبان
 بلند اندازیم و بمعنی اجرات **نظاری** فالکونیم بخجینک

از جانی بر آوردن و مقیوب کردن دست را بی انگه
 استخوان کنند **و قاء** بالفتح کار و زدن و سبیل زدن
و قاء بالکر و الکرهای خایه زدن **و قاء** بالفتح و الکر
 و العقم آواز و شتاب **و قاء** بالکر و الکر و الکر
 و فرزند زاده و این از لغات الاصله است **و قاء** بالفتح
 در فارسی آواز **و قاء** بالفتح و الکر و قاضی و کرک و کرک
 بالفتح خشک کردن کوشش و زاء بالحر یک شخص سخت
 خلقت و سخت **و قاء** بالفتح شتابش خدا تعالی و **و قاء**
 بالکر و الکرهای رنگین و نیزنگار کردن جامه و **و قاء**
 بضم ک و فتح و م خدنگاران **و قاء** بالفتح و الکر و الکر
 بود و پوشیده و قبل بیره نهالی کنه و یا کسی هم کاری
 و موافقت کردن و در خوردن **و قاء** بالفتح و الکر
 زن بزرگ پستان **و قاء** بفتحین آواز و خوفا
 و **و قاء** بالکر و الکر طرف و خور و **و قاء** بالفتح و الکر
 سختی صفر و **و قاء** بالفتح و الکر زمین نرم یک نام
و قاء بفتحین خجک و کارزار و بانک و زیاد
 و خوفا **و قاء** بالفتح و الکر همان نگه داشتن و لر
 بردن دوستی و عهد و سخن و نیز نام معنوقه مهر
و قاء بالفتح و الکر زمین برکيه و خجک سالم

وقاء

و قاء بالفتح و الکر و قاء بالکر و القصر النجی با نجرز کند و نیز
 سپر **و قاء** بالکر و الکر و خجک و کوزه و جزآن **و قاء** بالفتح
 پاره از کشتن خوشه خرمای و انکور **و قاء** بالفتح زن محقق و مرد
 فرومایه **و قاء** بالکر و الکر و سی و یاری و ولاء بالفتح و الکر یاران
 و دوستان و خویشی و میراث بنده ازاد و او مفروض و جمع
 آید و است **و قاء** بالکر و الکر و کرهای دیگر که امثال آتند
 و در وقت طلوع مهمل ولد الزمائی بر و نیز حر ازاده
و قاء بالفتح اشارت کردن **و قاء** بالفتح سخت و مانده
 شدن **و قاء** بالفتح بیدار و درده بمغنی نقصان بزیاید و بدغنی
 بغیر الف هم آمده است **فصل** القوا مع الیا و اب
 سرشته و سرده کش شدن از نرم واجب فرض شده
 و ناگزیر شده و افتاده **و قاء** بالکر و الکر و در رفته
 در خری **و قاء** بفتحین و دهنده **و قاء** بالکر نشستن کاهها
و قاء و **و قاء** بفتحین و نشستن **و قاء** بفتح یک و یکون
 و م بدول **و قاء** بفتحین در فارسی یک ملت که بتبارش
 شکر گویند **و قاء** بفتحین واجب و لازم شده و افتادن
 و مرد و غایب شدن آفتاب **و قاء** بالفتح طبعیدن دل
و قاء بالحر یک فاسد شدن و تباه شدن اصل و درین
 بفتح و او و بکر رتبه شدن **و قاء** بالکر یعنی رخساره **و قاء**

بالضم و بااء فارسی که **ب** بالفتح بر کلاه شدن
 زمین و بالکسر و سب نبات اسوه **ب** بالتحک
 در دمنده و در بخوری و جنب بفتح یکم و کسر دوم
 رنجور و **ب** بضمین همیشه بر کاری بودن **ب**
 بالفتح خنک که در دوش سر کند و طاب بالکسر جمع
 و **ب** بضمین دایم بر کاری بودن **ب** بالفتح
 مردم کول و احمق و متاع خانه زبون **ب** بالفتح
 کول و احمق و معالی که در کوه است که در و آب
 گرد آید و بگویند و رفتن **ب** بالضم و دادن
 تاریکی **ب** بالفتح اواز خلاف ارباب در وقت
 پروان آوردن ایر معنی آلت **ب** بالفتح بر بای
 خاستن و دایم بر کاری بودن **ب** بضم یکم و ضم
 دوم آه و فراخ رفتن و قیل نافرمانی کام **ب** بالفتح
 بضمین سوختن و رسیدن و در رفتن **ب** بالفتح
 یکم و سکون دوم و و بضم بفتحین بخندیدن و دادن
ب بالفتح والتشید بسیار بخنده و دینده و نام
 باری تعالی **ب** بالفتح و بیل یعنی وای ای آه و افسوس
 و حرمت و سختی **ب** بالفتح و **ب** بالفتح و **ب** بالفتح
 بازخواست ای خلاف ارادت **ب** بالفتح بفتحین جمع

و بضم یعنی خسار و **ب** بالفتح جمع و حورات و آن دارویی
 است که در دهن کند و **ب** بالفتح چهارم روز از فزودن
 یعنی پنج روز آخر آبان ماه که اثاب در عقب بود و آن روز
 جشن مغال است و **ب** بالفتح بر بنه و تپی از پوشش
 و **ب** بالفتح کیا هست که آنرا آدنیا نشن خوانند و **ب** بالفتح
 مرک و نیز و فایده **ب** بالفتح بکام و ساعت و گاه در اصطلاح
 مقصوره وقت است که در پیش در است اگر دنیا است وقت
 او دنیا است و اگر در عقبی است وقت او عقبی است و اگر در
 حضور است وقت او حضور است هر که وقت را در یافت
 چه چیز را در یافت و هر که وقت را فوت کرد چه چیز را فوت کرد
 وقت بختی است که آنچه گذشت ماضی است و آنچه نرسیده
 است مستقبل است و آنچه حال است وقت آنست و او همیشه
 برق ماند که در گذار اول و دور کی نیست **ب** بالفتح و گفته اند
 و مواج عید الله انصاری قدس سره العزیز میفرماید که وی
 وقت باز نیاید و فزونا آمده اعتماد را نشاید وقت را شاد دار
 که دیر نیاید **ب** بالفتح مروی در پیشی گفت که آن ساعت که مرا
 با خداست و نمی باشد مرا یاد کن و بعد عاید می فرماید و روشن
 جواب داد که ای برادر وقت که تو در آن یاد آری ای برادر
 وقت آنست که غرض من در دل جری نیاید و از غیر آگاهی نباشد

حجت قطعی بهین است **بیت** چون بوقت آئینه صافی
 شد ز شک بره نیاید صورت انش ملک: ابل وقت
 از وقت بیرون نیکرند: کرخم ماضی و مستقبل خورند: تا تو
 با وقت زکار افتاده: وقت اگر با تو بود آزاوه: وقت
 اگر با تو باشد حال است: باز باقی نقد خود در دست نیست
 وقت سال را چندین رنگ: رنگ زین سب کرد دولت
 هر گوشه رنگ: **و کنت** بالفم جمع و کنت است و آشیای مرغ
 و فرود آمدن ماه مرغ است هر جا که باشد **و بکنت** بالفم
 و اوید **فصل الواو مع الت و ارث میراث برنده**
و ارث مالک میراث بدون میراث یافتن **و کنت** بالفم
 پایا بر زمین سخت زدن **و کنت** بالفم زین بغایت
 نرم چنانکه بای در و فرود و استخوان شکسته و ناقص
 کردن کسی یا نجس و بزرگواری **و کنت** بالفم یکم و یکون
 دوم باران اندک و عذیبی اختیار و قصد ناستوار
فصل الواو مع الیم و ارث خبه که انگور بران اندازند
 آنجا که انگور رسته باشد **و کنت** بالفم و باز از موقوف
 و جیم فارسی رسن و تا که بر او زنند و بران نشینند
 و بختیاری و فرود گویند و این مکتوب باز نیست و در برنده
 آنرا بختیاری گویند **و کنت** بالفم یکم و یکون سب و در دست

و حیوان

و حیوان کده گوشت **و کنت** بالفم نام شده طایف نام
 دار و لی است **و کنت** بالفم یکم و یکون کسبیدن آن
 بمر **و کنت** بالفم یکم و یکون و کنت یکم و یکون دوم
 صلح افکندن میان مردم **و کنت** بالفم یکم و یکون
 که در آب روید و برگ اور و سوی آفتاب دارد و در
 روز یکشنبه و در شب سب کرد و بارش برای خنکی بخورند
 و بازیش نلوف گویند و در برنده کتون نامند **و کنت** بالفم
 برنده البت که او را ولج نیز گویند **و کنت** بالفم یکم و یکون
 و با جیم فارسی زشت **و کنت** بالفم یکم و یکون و دوم نوعی از قضا
 شترخ **و کنت** بالفم یکم و یکون و دوم هم در رفته و نیز نام
 در ختی است **و کنت** بالفم یکم و یکون موضعها و خارا که بدان
 پناه برند و در وقت باران **و کنت** بالفم و التشدید خشنده
و کنت بالفم برافروخته شدن آتش و در خشنیدن آن و تخمین
 سوزانی آتش **و کنت** بالفم مالک دار و لی است که در برنده آنرا
 گویند **فصل الواو مع الیم و ارث** روشن آنکار **و کنت** بالفم
 بالفم و لکس و بالفم برده و پوشنده جری **و کنت** بالفم
 استوار و حکم **و کنت** بالفم و کنت کلاهما بالفم مرد و است
 و سبک **و کنت** بالفم یکم و یکون و بدل غیر منقوط که سبیدی
 که بر ناده بریزد و در و جیم یکون دال نام دار و لی است

حیوان و در دست
 در دست
 در دست

و در فرزند قواس یعنی داراست **والله** پدر و کوسیدان
 آتین **و نیک** بفتح تین خشم کردن و مرد بد حال و سستی
 زندگانی و چاکه بیکه که در سنگ باشد **و نیک** بفتح نیکم که در
 میخ و نیک بفتح نیک میخ زدن **و نیک** بفتح نیک عاشق شدن
 و شغفه شدن و اندوهگین شدن و نیک شدن **و نیک**
 مرغ و عید از آشیان حق پر **و نیک** برق آید و روی بگذرد
 ببل جان و نفس گویان شود **و نیک** که بخندد و مرد که گمان شود
 که حال دوت برادر آفتاب **و نیک** که بد حال غرضش کرد و حجاب
 و نیک بیکه و نیک تو انگر شدن و توانا شدن **و نیک** بفتح
 هستی و یافتن مطلوب و در اصطلاح متصوف و جود
 یافتن حق است مرادات خود را بذات خود و باین معنی
 حضرت جمیع را حضرت وجود گفته اند ای برادر وجود کسی
 هر جا که باشد و در هر صورتی که باشد شود محض الحظ و همین
 خراست و اگر در وجود بدی و شری نیاید آن شر از غیر
 است که عدم است بد آنکه این مسئله مقررات نزد حکما و متفلسفین
 علما که وجود خیر محض است و هر شری و بدی که در وجود باز نگیرد
 میگوید آن از عدم است مانند آنکه زید سرخ و بد بد و غیر
 و مقتول شر از آن رو که زید قدرت بر قتل داشت خیر است
 و از آن رو که شیخ بریده بود خیر است و از آن رو که عضو غیر

و در فرزند

و نیک بفتح نیک بر کین و بول کوسید بر دلب و اطراف و حی چسبیدن
 و خشک شدن آن **و نیک** بفتح نیک و نیکر حمل از زوجه او هر که زمان
 آنرا از کردن تا بن بعل جای کند **و نیک** بفتح نیک و نیکر بیداری
 و نقش و رنگ و دیگر رنگ و نقش اصلی درم سره و زبوری
 که از درم دست راست کرده باشند **و نیک** بفتح نیک و نیکر
 شدن **و نیک** بفتح نیک و نیکر بی شرم و روی سخت **و نیک** بفتح
 بی شرم شدن و شغفه شدن **و نیک** بفتح نیک و نیکر ای و این کلام است
 که در محل ترجمه گویند بخلاف و بل که آن در محل عذاب گویند
فصل الاو مع الحظ و نیک یعنی به شدن از بهاری
 و درستی کار و نیک بفتح نیک و نیکر و نیکر از نیک و نیک
 بفتح نیک و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر
 شدن و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر
 بفتح نیک و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر
 باشد **و نیک** بفتح نیک و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر
 آنرا گویند که وجود او از مقتضای ذات او باشد **و نیک** بفتح
و نیک بفتح نیک و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر
 و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر
 معانی بفرکب بند و اطل ثابت **و نیک** بفتح نیک و نیکر و نیکر
 روینده و آنکه بر کتب خوب و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر و نیکر

وقول آن نمود خیر است فاما از آن جهت که عدم حیث لازم
آمده است پس هر آینه شرویدی فی الحقیقت عابد بعزم
باشد و وجود هر جا که باشد محض خیر بود پس بت و زنا از روی
همی و وجود عبت و بد نباشد **وحد** بالفح یکانه شدن و تنها
شدن و تنها و یکانه **وحد** و **وحد** بفتح حا و کجا و **وحد** تنها
و یکان **وحد** بالفح نوعی از رفتار شتر یعنی برادر رفتن اشر
بطریق شتر مرغ **وحد** بفتح کیم و کر دوم **وحد** بالکر و برست
داشتن و دوستی و از نو بردن و داد بالفح آواز کردن
و خواستن **وحد** بالفح والتشید و و ذ بالضم والتشید
دوست داشتن و و ذ بالضم والفح آرزو کردن و خواستن
و و ذ بالفح منج و مندر ذکره و نام بت قوم نوح علیه السلام
و نام کوی که فی الصراح و و ذ بالضم نام بتی که فی کثر اللغات
و و ذ بالفح در فارسی دانا و حکیم و جزا است **وحد** بالفح دوست
و نام خدا تعالی **وحد** بالفح دوست **وحد** بالکر کار و آبی
و باره از خواندن فی و جزان و نزد آب آمدن و و ذ بالفح کل
لعل و کلکون و شیر درنده و و ذ بالضم نکر و خفت و **وحد**
بفتح تین آنچه بدان روز بگذرانند و تبارش و طیفه خوانند
وحد بفتح تین در آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن **وحد**
بفتح تک کردن **وحد** بالفح و باز ای موقوف نام ماوراء

الهم

اینهاست **وحد** بالکر بالین و بالین و رست بفتح تین و سابع
بفتح تین جمع **وحد** و **وحد** کما انما بالفح بسیار از هر چیزی
وحد بالفح است و یعنی آستانه و رو بسات که بفتح نای او و نکر
یکه بکیر باشد و میان سزای **وحد** بالفح یک پایا و بنیادها
عنا و **وحد** بالفح رستوار کردن و ثابت کردن و حوا کردن
وحد بالفح و حد و نیک و نوبه اول **وحد** بالفح و حد و حد
و نکر کردن البف **وحد** بالفح و با عین مشغول خدمت کند و بضم
از نفسهای قمار که فی کثر اللغات و در صراح است که یکی از
مهام قمار که از انصیب نباشد **وحد** بالفح نزد یک پادشاه
رفتن و سر کوه **وحد** بفتح تین بر روی فرستان و نیز وف
جمع و اقامت و و ذ جمع الجمع است **وحد** بفتح تین یعنی وقت
کارزار **وحد** بفتح تین و بفتح یک و سکون دوم آتش **وحد**
بفتح یک و هم دوم همه و و ذ بالضم افزوده شدن آتش
و و ذ بشل و **وحد** بالکر رسایی که کا و را بان بند و در وقت
دو شیدن **وحد** بالکر زادن **وحد** بالفح دگر گوید و کثر
و او جمع و لیده است **وحد** بفتح تین و و ذ بالضم فرزند و فرزند
و این برده و مغر و جمع آمده اند و و ذ بالکر بچه و ولد بفتح قصه
کردن **وحد** بالفح کودک و دینید پرستار یعنی کنیز و در کثر اللغات
است و لید بچه که پسر باشد و بنده نام مردیت که حال او پسر او بود

و آن خالده بغایت شجاع و دلدار و متقی و غیره کار بود و همیشه
 با کافران قتال و جنگ کردی حضرت پیغامبر صلی الله علیه
 و سلم در باب او فرموده است که خالده این الولید است که
 فی الارض است و خالده از اولاد طائفت و طائفت از اولاد
 یهود و او یهود ابن یعقوب و یعقوب ابن اسحاق و پیغامبر
 علیه السلام است و افغانان از اولاد خالده اند **بالتحریر**
 گرم شدن و خشم گرفتن **بالکسر و تفتیح** بالفتح زینبناکی
 شیب و هموار و کوه **بالفتح** پیدا و بسیار کوه **بالفتح**
 آهسته رفتن و آوار شدن کردن **فصل**
مع الف **بالفتح** یکایک **بالکسر** و جاز با کسر
 جمع آن **تفتیح** بالفتح بچوب کسی را کشتن و ضعیف کردن
 بر بسیاری عبادت و یا به بهاری و غلبه کردن نفاس بر کسی
 و نفاس بالضم مقدمه خواب **و تفتیح** بالفتح لاغ و لی قوه
فصل **الواو مع الراء** **بالفتح** یکی و وزی **و تفتیح** بالفتح
 و با با عمو قوف پوستین دوز و آن **بالفتح** مانند و خداوند
 یعنی دوم مرکب استقال کنند و در عربی و آن **بالفتح** و الهیره
 تر سبیلن **و تفتیح** بالفتح تمام و بسیار **و تفتیح** بالفتح مرغی که در
 اشیان باشد **و تفتیح** بالفتح و او دیگر را غنام زینبی است
 که از آن عا د بوده است **و تفتیح** بالفتح و تفتیح

و او دیگر **بالفتح** و تفتیح و تفتیح و او سکون باد جانوریت
 خوردن از گرم که او بسیار سستی و ناک خوانند **بالفتح**
 راهها و دستور **بالکسر** و تفتیح و تفتیح و تفتیح
 و تفتیح تفتیح ده گمان و ده هر چه باشد **و تفتیح** بالکسر
 خواب که نرم بسیار باشد برو خند و نشسته باشند
 و نیز خری نرم **و تفتیح** بالکسر و تفتیح و تفتیح بسیار جامع
 کردن شسته و آبستن نشسته و تفتیح و تفتیح
 یکم و کسر دوم نیز نرم **و تفتیح** بالفتح و تفتیح و تفتیح
تفتیح یکم و سکون دوم و در دین کردن و تفتیح
 تفتیح تفتیح و تفتیح و تفتیح و تفتیح و تفتیح
تفتیح بالکسر و با حاره و حاره نام موضعی است **و تفتیح**
 یکم و سکون دوم کینه و تفتیح تفتیح و تفتیح و تفتیح
 گرم شدن هم آمده است **و تفتیح** بالفتح و تفتیح و تفتیح
 پیغامبر را گویند صلی الله علیه و سلم **و تفتیح** بالفتح و تفتیح و تفتیح
 یارای کوش و او جمع و ذرا است **و تفتیح** بالفتح و تفتیح
 و نیز و تفتیح برو گرمی آید **و تفتیح** بالفتح و تفتیح و تفتیح
 و تفتیح بالکسر گناه و بار و سلاح و تفتیح و تفتیح
 تفتیح و تفتیح یعنی آنکه مشرف عمل سلطان و با و ستاه
 بسته و در فارس و تفتیح و تفتیح و تفتیح و تفتیح

نیز مانند **و** الفتح روشن و شک و تیز کردن و ندان
و بریدن خوب **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
قاضی **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
طعام **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
ران و ظر **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
و الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
درست و سخت شدن راه و زاین و اندک شدن **و** الفتح
الفتح کینه و عداوت و خشم و غر **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
و بمعنی کرم شدن هم آمده است **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
بانگ و آواز شک و شیر کرم کرده و شک کرم **و** الفتح **و** الفتح
مال بسیار و تمام بسیار کردن **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
و بسیار شدن **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
و عقل بکال رسیدن **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
بسیار و **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
و آینه و استوار عقل و وقور و صحت **و** الفتح **و** الفتح
و الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
الفتح آینه و مغ و نفختن بگردن طرف و شکم
و مثل آن و حستان حستان و دیدن آب **و** الفتح
و الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح

و شکم

و شکم و مثل آن و حستان حستان و دیدن آب و شتر
و الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
کتاب و **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
و الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
نام رو و اور اندر و رزنده و امر آن و وزیر **و** الفتح **و** الفتح
اب و نیز شکم **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
سیر و کم عقل **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
الفتح اشارت کردن و بش رفتن بکاری **و** الفتح **و** الفتح
الکتاب **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
شباب و دفر **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
و نیز زدن **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
و الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
است بر آه کعبه **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
حکمی است که امین سلطان سکندر و والقراین بود
و الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
الفتح رفتن و نهان شدن و اول نبات رویه **و** الفتح **و** الفتح
الفتح کلاه خشک که از زمین بر آید **و** الفتح **و** الفتح **و** الفتح
نزد و زمین می باشد و نیز رنگ فرد و **و** الفتح **و** الفتح

که از دربارون بی آرند و آنرا بپرسی که گویند و بزبان
ش از بی گوشش می خوانند و در صراح موی کفته است
و بفتح بفتح آرام گرفته و تن آسائی کند و واقع ببله
و بفتح بفتحین ترسند و بر بزرگاری و خورد و بدول
و بفتح بفتح کم و کرد و بر بزرگاری و خورد و بدول
شدن **و بفتح** بفتحین **و بفتح** بفتح بدول شدن و صیف
و حقیقت **و بفتح** بفتح باز داشتن **و بفتح** بفتح
بر اینک حق کسی را بر خری **و بفتح** بفتح آب و نافع کام
و بفتح بفتح تو نگر می و توانائی و طاقت و کجین
و دست **و بفتح** بفتح فراخ **و بفتح** بفتح و باشین
منقوطه بر بالا و کوه بر آمدن **و بفتح** بفتح بر جستن که از
درخت و خوب کرد و بر کوه باغ کرد و بر آمدن برای غلظت
و بفتح بفتحین مرغی است خورد و تر از کجشک و قیل
یک کجشک **و بفتح** بفتح رحمت دوباره و زمانها
در تجارت **و بفتح** بفتح نهادن و زانیدن و امانت
مشکلی نهادن و شب زفان و مقصد از سر
از دامن **و بفتح** بفتح امانت و در دو بار و ناکس
و بفتح بفتح کارزار کردن و حاکم کردن **و بفتح** بفتح شور
و غوغا و کرده آدمیان **و بفتح** بفتح بر دو و او مردن و دانا

و در باب و قیل آواز شک **و بفتح** بفتح و التشدید عنیت کنند
مردم **و بفتح** بفتح کارزار و بدوینها از پس مردم و انکسار
و بفتح بفتح سر کوه سختی را و خاک یک وقع بفتحین سنگها
و در دناک شدن بای از ب باری بای بر بند رفتن
و وقع بفتح کم و کرد و دوم بر تنک **و بفتح** بفتح نصبتن افتادن
و فرود آمدن مرغ از هوا **و بفتح** بفتح شمشیر کار و نیز کرده شک
و ستم شک شده **و بفتح** بفتح کزیدن مار و کزوم و کز ناخیز
برسم افتاده شده انکشتان بای و سخت شدن **و بفتح** بفتح
بفتح سخت و محکم و نام سختی **و بفتح** بفتح کم و سکون دوم
در وقع لغتن و باز داشتن و بفتح بفتح در وقع و بفتح بفتح
حرکت شدن بخبری **و بفتح** بفتح کم و صم دوم و بفتح بفتح
و بفتح بفتح غنچه شکوفه و اولین بار جزا **و بفتح** بفتح
و بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح
بالا کشیدن و گناه و کم عقلی **و بفتح** بفتح و بفتح ساحت
ناور و سیغه بفتح رگویی در فوج نافه کش و وقتی که خواهند
تا بر یکدیگر می میرد و آنرا بجه خود میدارد **و بفتح** بفتح
شعله آتش **و بفتح** بفتح بند و زو و بند و بفتح و بفتح
بفتحین و با و و فارسی آید و بفتح بفتحین جمع و بفتح
است و آن جانوری چون کوشش است **و بفتح** بفتح بفتح بفتح

اول بار آن صورت را به چند کمان برده که مکرر می رانند و به
از آن درخت آویخته اند و از آن صورتها بعضی بصورت مرد
باشند آورده اند که اگر کسی در آن موضع رسد و آن صورتها را
مشاهده کند از عذاب خونی شرموت در آنکس غلبه کند و بان
صورت نزدیکی و صحبت کند در ویتان معتبر دیده آمده اند
و **توق** در فارسی نام کوهیست که معدن زر است و جای دیوان
است و در آن حد و حدان نداشت که طوق کمان از زر
سازند و آنجا بوزن بسیار اند و ایشان را می آموزند تا در آن خانه کار
کنند و صحن خانه رو به دره و بهیم آید و **توق** و دست دارند و نام شخصی
که او حاشق حد بلو و و آنچه اصطلاح نزد باریست و در لغت نیست
مردم شده است **توق** بالخریک ملک **توق** بضم تین ملک است
و **توق** بالفتح و لکر بند و قیده از ایند و **توق** بالضم در فارسی
معنی خانه است **توق** بضم تین استواری **توق** بضم تین که و دوم
استوار و محکم **توق** بالکر الغیر استن نادان **توق** بالفتح از آن
توق و **توق** همان و **توق** بالفتح و الت بید نویسنده
و کاغذ بریده و مرد بسیار آنچه دارند و یعنی مهر زرد و نقره و آنچه
بمثل و ورق بالغضیفه ستری زمین از گیاه **توق** بضم تین که
و سکون و دوم برگ برون آوردن درخت و برگ که **توق** بضم تین
از درخت و ملک چیدن از درخت و در **توق** بضم تین برگ کاغذ

بریده و ملک درخت و ورق کاغذ و نو جوان و در هم
و در یار و ورق بالغضیفه سالی که باران نباشد
توق بضم تین بازاء منقوطه غوک که تبارش
صفتی خوانند که درانی القیه و او قل از سید ناصر شری
است **توق** بالفتح که و کردن و بار کردن و بریدن و نیز
و نیز کج و وار و آن سخت است **توق** بالضم که و
در ویتان و بمعنی غلام نیز آید **توق** بالفتح کوه تان
کرده یعنی خشک کرده و **توق** بضم تین جانوری است
که از پوست آن پوشان سازند و **توق** بضم تین که و دوم
کوهت قدیم **توق** بالضم او از خلاف ایر جاد و او از تلم
آن و آنرا بالفتح ذکر و الت را گویند **توق** بالفتح بمشله
توق بضم تین که و دوم به خلق **توق** بالکر موافقت و ساز
کاری کردن و با کسی در خور آمدن و به کاری کردن
توق بالفتح موافقت و لایق و ساز و او را بسندید و **توق** بضم تین
بالفتح به دل و نام و رختی و ولایتی است و ملک سکی و قوقه
بمشله **توق** بالفتح شمشیر نیز زدن و دروغ گفتن و شتاب
رفتن **توق** بالفتح و موت داشتن **توق** بضم تین و بفتح
که و سکون دوم که **توق** بالکر و **توق** بالفتح یعنی زره
خاک که در تن بر حیوان مرکبات و **توق** بالفتح فازه که در بنه

آنرا جنبه حوالی گویند **رنگ** بالفصح لغزو **رنگ** بفتحین چرخ
 گوشت و مغز استخوان **رنگ** بالفصح و **رنگ** بالکسر الش کوته
 چربی که در پیش بالان شتر بنده **رنگ** بفتح یکم و ضم میوم
 چهره **رنگ** بفتح یکم و ضم میوم جامه دار و دور سالن الش حرا
 و شرک مرقوم است **رنگ** بالفصح بریده است درنده که او را
 شتر کج **رنگ** نیز گویند **رنگ** بفتح یکم و ضم میوم آواز دوان
رنگ بفتح یکم و کرم سرون و **رنگ** بفتح یکم و ضم میوم
 هم بر سرون نگه کردن **رنگ** بالفصح و بازه و کاف فارسی
 میوه و آرایش بوستین که در دامن و آستین و کمر میان
 دوزندش و آنرا خا و نیز گویند **رنگ** بالکسر الش
 و الفم دوری و شتاب **رنگ** بالفصح یا ای اخرا **رنگ**
 چرخین **رنگ** بالفصح شایسته و جیت و مکار **رنگ**
 بالفصح تیزی تب و شغی را تب ضعیف کردن **رنگ**
 بالفصح بدول و تر سنده **رنگ** بالفصح و با کاف فارسی
 در پیش و کد او **رنگ** بفتحین و با کاف تازی جابو
 حوز تر از کر که دم نذار و سبز رنگ بود و در خانه
 باشد و تازیش و بر خوراند **رنگ** بالفصح و با کاف فارسی
 رسی که یک سر او بجائی بندند و سر دوم بجائی ناخوشها
 انکو بر خوشگ کنند و آنرا هند میگویند **رنگ**

بالفصح

بالفصح کلمه ترجم است صد و یک که این کلمه خدایت **رنگ**
 بالفصح یعنی و یک است لام را برای خفت حذف کرده اند
 و و یکان به وجه است یکی معنی آلم شریعی آیدیدی و برین
 تقدیر یک کلمه است و بهذب دیگر وی معنی نجست یعنی ای
 و ای و کان معنی ظن و این قول شوشیه و خلیل است و می
 شاید که یک ای معنی ای و ای باشد و آن معنی خود پس
 معنی و یکان برین تقدیر چنین باشد که ای ای بدرستی
 و و یکان معنی حقایق آمده است که ای کنز اللغات و در **رنگ**
 شرفنامه شیخ ابراهیم قوام **رنگ** بالکسر و بایه فارسی ای نکبت
 آورده است که بتازیش و یک گویند **رنگ** بالفصح و ای
رنگ بالکسر و بایه فارسی و قبل بفتحین و این اصح است
 ناخه را گویند **رنگ** بالفصح و **رنگ** بالفصح و **رنگ** بالفصح
 و **رنگ** بالفصح و **رنگ** بالفصح و **رنگ** بالفصح و **رنگ** بالفصح
 آنجا رسیده و شاه مولان از سوادخ بیرون آمد و بان حضرت
 مشکله شد **رنگ** بالفصح و رخت کننده سجاد استعالی و بطاعت او
رنگ بالفصح آب چکانده و آب چکیده و کوی که آب از و چکید
 اندک و **رنگ** بالفصح بجزی پوسته و نام شخصی و در اصطلاح مالکان
 و اصل آنرا گویند که از خود بسته باشد و بجای اتعالی پوسته بود
 ترجمه ای از **رنگ** بالفصح و **رنگ** بالفصح و **رنگ** بالفصح و **رنگ** بالفصح

شده ولی سر و پا بسته و در بحر سستی غوطه خورد که اثرش ظاهر
 بود چنانچه قطره دریا محو کرد و **پست** چو شومن با شمع و توبه بر دوا
 هر دو تن با شمع یک تن اسلام بود و در کم کرد تو حید این بود
 کم شدن کم کن گرفتاری بود **تغافل** اگر ناخدا نده در میان شراب
 خواران بود برای شراب خوردن **قال** مای بزرگ درم دار
وکیل نام قبلاست **وکیل** بالتحریک مخفی و دشواری محبت
وکیل بالفتح مثله و نیز باران سخت و نزرک قطره و دشوار
 شدن **وکیل** بالفتح کم و کرد و دم سخت و گران و دشوار
 و عصا نزرک **وکیل** بالتحریک رسائی که از ریشه دخت خرابان
وکیل بالفتح لیف یعنی بوبت و بخت خراب و نام شخصی و معنی
 عصا هم آمده است **وکیل** بفتحین ترسیدن و وکیل بفتح یکم
 و کرد و هم ترسیده **وکیل** بفتحین غلاب یعنی کل نرم و ستر
 و در میان کل و لای افتادن و وکیل بفتح یکم و سکون دوم
 بشکله **وکیل** بالفتح و بازال منقوطه نقره باره و آینه ها و او جمع و ذیل
 است یعنی آئینه و باره نقره **وکیل** بفتحین جانور است مانند
 ماهی سفید و اما او نه سفید و است و نه سوسمار و این لغت
 تازه است **وکیل** بالفتح و الضم و باد و دم فارسی شتر و قیل
 با و فارسی **وکیل** بالفتح و است که و نیز و سببها و اوج
 و سبب است یعنی ب و دست او نیز **وکیل** بالفتح مثله

اشک

وکیل بالفتح و نه سران **وکیل** بالفتح و الضم و قیل
 با و فارسی **وکیل** بالتحریک بیای و اب الیک و نام کوی است
 وکیل بالفتح یکدن آب از جزیری **وکیل** بفتحین سستی اندک
 و کمی فایده و بهره **وکیل** بالتحریک سببستن و کار پوست کردن
 و پوسته دانستن و در اصطلاح سالکان وصال مقام وحدت
 گویند مع الله تعالی **وکیل** بفتحین است تو با شمس الاله الالهیت و
 بس تو نکر شو وصال است بس **وکیل** بالفتح جامعهای
 خطیطه بای **وکیل** بالفتح پوستن و پوسته شدن و نجش و عطا
 کردن و پوسته دانستن و در اصطلاح سالکان وصال وحدت
 حقیقی را گویند که آن واسطه است میان ظهور و بطون و نیز
 وصال عبارت از فنا سالک و اوصافش در اوصاف
 حق تعالی و آن تحقق است با سماء الله و تعالی و قیل وصال
 آنرا گویند که از وحدانیت او زیاد او غافل نباشد و زبان هر
 ذکر او دل در فکر او و جان در مشاهده او مشغول دارد و رسیدن
 با او در خواب با او در رؤیا با او و در گفتار با او و اگر در حد
 درین حال باشد یک لحظه از او سر بر آید و نقره هل من مزید
 هر دم ندک گفته اند **وکیل** الوکیل ساعته و ساعته الهی
وکیل بفتحین است هر دوصل تو از بس شود تا قیامت
 نشود و صبح رسیدن **وکیل** بفتحین رسیدن **وکیل**

بالفح جکیدن آب از خانه **وکل** بالفح بیاگاه و کز بر معاره
 و وکل بفح کیم و کز دوم مرد قوی و بزرگویی و وکل بضمین
 جمیع **وکل** بفح کیم و سکون و دوم مرد کم سبب و ناکس و آنکه
 برای خود خوردن خدمت کنی کند و شرفی که داخل خود
 و واکل آنرا گویند که تا خواند و میان شراب خواران آید برای
 شراب خوردن و وکل بفح کیم و کز دوم بد غذا و بد خوردن
 بالفح در میان و خندان پنهان شدن **وکل** بالفح در خنقل
 و وکل بفح کیم و کز دوم کسی که در کوه و سنگ نیک رود
 و هر چه بر قلعه کوه برآمده باشد **وکل** بالفح بر کوه رفتن **وکل**
 بالفح و آنکه کمالی کردن آب در ویدن و در رفتار و در خاک
 و کمال بالفح و با کاف فارسی انگشت مرده **وکل** بالفح **وکل**
 بضمین کار کسی و اگر داشتن و وکل عاجز که از غایت بگریز
 کار خود را برودم و اگر از و **وکل** بالفح آنکه کار با و گذاشته باشد
وکل بالفح و او را گفتن و در حال است و لوال بانک
 و غیره که در **وکل** بالفح بغلط گمان برون و دل بجائی رفتن
 که او آن نباشد و وکل بضمین ترسیدن و خطا و غلط
 کردن و فراموش کردن و وکل بفح کیم و کز دوم ترسیده
وکل بالفح و ای سختی و عذاب و نام بیامنی است در وین
 در غایت که او این در محل عذاب مستعمل است چنانچه وین

در محل

در محل ترجم و در فرنگ فارسی وکیل بالفح فرصت
 یافتن در کاری و نظیر و بکام یافتن و کاری بر او پیش
فصل الواسع الیم والی **وکل** بالفح یعنی مرغ و **وکل** بالفح
 بر وزن فعال مضافت کردن یعنی همکاری کردن و بسیار
 کردن یعنی تا زمین بخیری و این از باب مفاعلت است
وکل بالفح خوانش شده از غایت غنائی **وکل** بالفح یعنی
 آفتاب **وکل** بالفح و مانند هر رنگی که باشد به هر چه معنی
 قام نیز آمده است و بمعنی مانند مرکب استعمال کنند **وکل** بالفح
 گرفتن سنگ تن و ویدن و فراموش کردن **وکل** بالفح
 شخمی آنکه گوشت یعنی بر کرده گوشت **وکل** بالفح
 و بیانی که در صحر کرده باشند **وکل** بالفح بضمین سخت کردن
 از آنده و خشم **وکل** بالفح بعبایت کرم **وکل** بالفح از نو
 کردن زن حامله چیزی را از طعام و و طعام **وکل** بالفح
 بضمین **وکل** بالفح بضمین کردن **وکل** بالفح بضمین سخت کردن
وکل بالفح بعبایت کرم و **وکل** بالفح بضمین آورده است
وکل بالفح و شواریدن و بدگوار و سازگار شدن **وکل** بالفح
 بالفح و بفتحین و شوار و بدگوار و کران **وکل** بالفح بضمین
 و نام **وکل** بالفح و کرده **وکل** بالفح و نامی نذر و در بها
 برای پیت اب الکرم و او جمع و ذمیه است **وکل** بالفح

فرز کن

وزن الفتح مخدّان وسخية

آن نیز میگوید بخیری **و شانه** بالکر دروغ گفتن و سخن دروغ را
 از استین و زانیدن **و شکر** بالکر با جبهه پوشش ای کوفه بالفح
 و شکرده خست و ساخته و با جبهه پوشش ای کوفه **و شکر** بالفح
 و اندک دور **و شکر** بالفح قطره باران و یک سخن **و شکر** بالفح
 و با کاف فارسی حورت مرد یعنی حورت ذکر و در ادات
 به معنی و شکسته است **و شکر** بالفح آشفته سخن گفتن **و شکر**
 بالفح سخن زشت و بد **و شکر** بالفح جوش و **و شکر** بالفح خنده
 و بخت شکاری رسیدن کوک **و شکر** و **و شکر** و **و شکر** و **و شکر**
 اندر زو اندر زو بالفح معنی بید و نصیحت **و شکر** بالفح باره
 و وصله بالفح میباید و خوشی **و شکر** بالفح خیب **و شکر** بالفح
 برقع **و شکر** بالفح خطبه از سنگ و یا از چوب که از بهر سوز
 راست میکنند **و شکر** بالفح کنیز که حوزد **و شکر** بالفح
 فراخی و آبادی **و شکر** بالفح اندر زو **و شکر** بالفح فرواییدن
و شکر بالفح نهادن **و شکر** بالفح زبان کردن و زبان در
 تجارت رحمت و بار و آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و نیز
 کیا بی است **و شکر** بالفح گروه آدمیان و طعام نام **و شکر**
 بالفح سخن و موضع قدم و نظیفه بالفح چری که بر روز برای
 معاش قرار داده باشند **و شکر** بالفح به خلق شدن **و شکر**
 بالفح شکرگاه و جنگ گاه و سخت افتادن در رفتار **و شکر**

بجای دیگر

بجای سخن و و شوار شدن و اندک شدن **و شکر** بالفح بر دلو
 بالک شک و کرک و امثال آن **و شکر** بالفح پاک شدن **و شکر**
 بالفح سخت از خود خسته شدن که با حصاره **و شکر** بالفح نزدیک آتش
 زدن **و شکر** بالفح مرکب **و شکر** بالفح ترکش کردن **و شکر** بالفح
 سخت روی شدن و بی شرم شدن **و شکر** بالفح نصیبین بمثل
و شکر بالفح معنی زمان و هر چه بدان چری را نکا بدارند
و شکر بالفح نام کنای است در علم فقه **و شکر** بالفح خطائی که درو
 تربت سازند **و شکر** بالفح جیش **و شکر** بالفح سخنی خنک
و شکر بالفح بر دلو و وایب کردن یک از ترس و آواز کردن
 مرغ از ترس **و شکر** بالفح فرمان برداری و طاعت **و شکر** بالفح
 جاه آنکه در سنگ است **و شکر** بالفح بدگوی از عیب مردم کردن
 و کار زدن کردن **و شکر** بالفح صلب و سخت شدن **و شکر**
 بالکر و الفح و کلیل شدن یعنی پابندانی کار کسی شدن و در صلح
 است و کالیه بالفح و لکر استم و نه توکل اقرار بخیر خود
 و اعتماد بر خود کردن **و شکر** بالفح نشان مقدار یک نکته
و شکر بالفح مرد عاجز که کار خود بد بکری فرایند **و شکر** بالفح
 استیاضه مع وجای فرو و آمدن مرغ هر جا که باشد و البته بالفح
 بمثل **و شکر** بالفح طعانی که برای ناکردن عمارت مویا
 سازند **و شکر** بالفح بالکر زانیدن **و شکر** بالفح و کاسر نش

جراحت نامند **ولایت** مالک بر تصرف کردن و دست یافتن
 والی و والی شدن یعنی حاکم شدن و دوست و یار شدن
 و یاری و دوستی و بادشاهی و نیز قرب و تصرف حق کردنی
 راست و ولایت بالفتح یاری کردن و بادشاهی را بدن
و لجه بالضم بوزن شمره بسیار در روزه درختی یعنی در پی
 غارت رونده و لجه بفتحین غار و جایی که از باران
 که ریخته در آنجا روند **و الف** همان و العوض که زمان یعنی سرجی
 که زمان بر روی مال **و لوله** بالفتح و اولی الاثن و در فارسی
 و لوله یعنی شور و آشوب و غوغاست **و لک** بفتحین خونی
 و جیرانی و سرشتی از عقیق و در فارسی بمعنی خشم است
و لک بفتحین عاشق و دیوانه را **لجه** بفتح یکم و کمر دوم
 صاحب ستر دراز و دوست و یار **و لیه** بالفتح و خر خورده
 و کنیزک **و لیه** بالفتح طعام عروسی **و لیه** بالفتح زن است
و لیه بالفتح زمین است و همواره **و لیه** بالفتح سرسبزیدن درخت
 و ثوبت و هواد و **و لیه** بفتح همد و او نرم بانگ کردن شیر
 و طراری شفت و محبت نمودن با جنس خود **و لیه** بالفتح
 کلام است که در مقام تحقین و تعجب گویند و اگر مکرر آید
و لیه ترک من دی سخن بود میگفت **و لیه** مکرر پیش ز دور
 میگفت **و لیه** بالفتح چاره جستن **و لیه** مالک درخت خربزه

و لیه مالک و یار و زاء فارسی خالص و خاصه **و لیه** مالک
 نام معشوقه را بدن و نیز نام پدر برادران سرکش و فریبناز و رویه
 نام بود **و لیه** بالفتح و ای و یار کردن **و لیه** بالفتح کلام استله اذ
 و لک بفتحین با استله اذ یعنی بالغ **مفضل** الیاء و لوی
 بیابان و دره و خانه **و لیه** بفتح یکم و کمر دوم و لیه
و لیه دروغ گوئی و سخن جستن **و لیه** زمین پوسته **و لیه** نکه
 دارنده و یار دارنده **و لیه** تمام و بسیار **و لیه** نکه دارنده و پرستنده
 و ترسند **و لیه** حاکم و بادشاه و نیز یک و تکفل امور یعنی با نیک
 کننده کار کسی **و لیه** است و کراه **و لیه** آه و افسوس **و لیه**
 یعنی شور و غوغا و افتد ز کمان **و لیه** بالضم و الف مقصوره
 استوار شدی بالتحریک ب پست **و لیه** بفتح او و کر عین مردان
 در دمنه **و لیه** بوزن مرضی و در دمنه و پیران **و لیه** بفتح او و عین
 بالضم یعنی وجود انسان و حیوان و نبات و جماد و آسمان
 و زمین و غیره که این را عالم و ماسوی الحق گویند یعنی از رو
 اختلاف و صور و تقید وجود اضافی نامند و از روی
 اخلاق و وجود حقیقی گویند **و لیه** بالفتح و الف مقصوره
 سوده شد سم ستور و در دسم یافتن ستور و لیه بالفتح
 و باجم و یاء ساکن اسپ که سم او در دکن و یا شمش سوده
 باشد **و لیه** بالفتح جانوری حواری رنده **و لیه** و لیه بالفتح و الف

مقصوره زن آبتن آردوی خری که **وئی** بالفح تمام خراجا
و کتاب خدا تعالی و اشارت و سخن نرم و در دل انداختن خری
و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن کردن و قوی
رو و وحشت **وئی** بالفح و باخاء منقوط نام چهارم است
وئی بالفح یکم و سکون دوم و بجاء منقوط راه و توجیه بجای نوزد
و قصد کردن **وئی** بالفح یکم و سکون دوم و ووی بالفح یکم و کر
دوم و تشدید یا آبی که از آب بر روی آید بعد از بول و هلاک
شدن و خون بهادادن **وئی** بالفح یکم و بختین با چهارم فارسی
پلیدی و زشتی **وئی** بالفح و بالف مقصوره خلق و عالم
و خلعتی است و آتش از آتش زنده بیرون آمدن و ووی بالفح
یکم و سکون دوم و تشدید **وئی** بالفح یکم و کر دوم حتی از این لطیف
و نیز و زیر بون و زیرستی و نیز جنبی از گریه که در زیر دماغ
وئی بالفح و بالف مقصوره فاضله و انگشت میانین از انگشتان
پنجگانه و نیز میانین هر چیزی **وئی** بالفح و تشدید یا باران
اولین بهار **وئی** بالفح یکم و بختین چون دوزن در حاله بگیرد بوند
هر یکی فردا و سنی باشد **وئی** بالفح رنگ کردن حابه و جامه
رنگی **وئی** بالفح پوست و ووی بالفح یکم و کر دوم و تشدید کرده
شده **وئی** بالفح یکم و کر دوم پاک و سکون ووی **وئی** بالفح حاح
کردن و سپردن زیر پای و بی سپردن **وئی** بالفح هر دو و او

مدرک

مدرک و واما **وئی** بالفح یاد گرفتن و نگذاشتن و جاره
و کر و ورم **وئی** بالفح تمام و بسیار و ووی بالفح و او و کر تمام
شدن و تیار شدن **وئی** بالفح و بالف مقصوره جستان
و جستان و دیدن اسب و اشتراک شده کوتاه **وئی** بالفح
زجاج و زجاج بوزن زمار روده که حجب بود از اقیمه برده
و بر و غن بریان کند و قیل با حیم فارسی و آنرا نیز از تشبیه
کرده اند و این لغت سمرقند یاست **وئی** بالفح تهمان
و لیمه یعنی طعام عروسی **وئی** بالفح یکم و کر دوم نزدیک
و دوست **وئی** بالفح یکم و سکون دوم و باران دوم
بعد از رسمی که باران اول بهار است و نزدیک شدن
وئی بالفح سستی و ماندگی و بالف مقصوره بمبله
وئی بالفح و درین و شکافتن مشک **وئی** بالفح
معنی اوست **فصل الحاء مع الف الحاء** طبایخ
که بر روی کسی نهد و بیاض فی وجه الطیر و بحساب
الجدیخ عذوات و در اسطلاح سالکان الیهام
اعتبار ذات است بحضرت موجود **وئی** بالفح
که در نظر دارم از هویت چنین خردارم ها حرف
تجربه است و نام حرف معروف و اسم فعل بمعنی خد
یعنی گیرد و فرنگ شرف نام در فارسی ها بمعنی آتیک

آورده است و حاء باله و بکره یعنی بخش و ده و او اسم فعل است
 بعضی است **هائ** این زن **هائ** نوعی از نانی نوره است که یا
 بسیار دارد و برشت او خا بود **هائ** بالفصح و الکره و غدا و غدا
 آفتاب که از روزن پدید آید و در اصطلاح متصوفه هیا ماه
 است که مضمون صور اجسام عالم در و پیدا می شود و او را
 عقانیز گفته اند و حکما او را هبوی خوانند و حضرت امام
 علی کرم الله وجهه و هبیا فرموده است **هت** بی صورت
 وجودی است **هت** این محل بی حال بودی است **هت**
هائ بالکره و الکره کردن کسی را تو نگویید و به اعراب
 و کردن حرف را و صحبت بدشمن زن شوهر او شوهر
 زن را مذمت کردن در آن و نیز اندازد **هائ** بالکره
 و الکره زن را بجان شوهر فرستادن و عروس را بجان
 آوردن **هائ** بالفصح جمع پدید است یعنی خبری که پیش
 کنی بخت بر ند **هائ** بضم که و فتح دوم و سوم شده و مانده
هائ این مرد و هت بالفصح کم و سکون دوم بریدن **هائ**
 بالفصح و التثنیه ساخت آسان و بمعنی آواز نر آید
 و هت بالفصح و اراء شده و مثل **هائ** بالفصح سخت
 افکار کردن و کثرتن سزا کسی را و پیوسته گفتن و خطا
 کردن و سخن **هائ** و بالفصح سخن باطل و پیوسته **هائ**

الفصح

الفصح کرمی است معروف که تبارش شبت گویند **هائ**
 یعنی هت و **هت** مرعا بمنه **هائ** بالفصح و التثنیه کرده آدمیان
هائ بالفصح و الکره ان بیالی **هت** از **هائ** یعنی کواکب سبعة
هائ بفتح و او تحفیف نام لفظی است برای راندن اگر گویند
 و برای خاموش کردن مادام گویند در وقت ایفر انداختن
 و در فارسی **هائ** بالفصح کلمه تیه است و به بالفصح و او تیه در لام
 چنانچه گویند **هت** آخرت یعنی چنانچه **هت**
هت و **هت** مثل هائا بضم ایشان و در زبان و زن و در
 فارسی هائا نام جانور است که اسبخوان سوده و پیوسته بخوبی
 سایه او بر کسی که پیوسته با شاه خود **هائ** بالفصح بزاری
 که امی الادوات و در قفسه هائا یا لیا قین و به کله در ز فائو
 هائا اندازد **هائ** بالفصح هت او هم جنس و هم راز
 و هم سر **هائ** بالفصح لازمست و هت و هم شهری و هم مقام
هائ بالفصح زن پر حشمت و بیایانک و او **هائ**
 نام یکی از جمله کینه گان شیرین **هائ** بالکره و الکره طیران و الکره
 وی بر بستران و هت بالفصح کواکب هت طعام و مشرب
 و بختیدن و هت بالکره و سکون خون بخشش و هت بالفصح
 و هت بالفصح و التثنیه و هت بالفصح اول و هت دوم اسم
 اشارت بکلیان یعنی اینجا **هائ** بالفصح و الکره **هائ**

یا بدم کور گفته اند **هفت دخت** بالفصح یعنی زیب و آرایش
 و هفت خاصیت و هفت احصاء و هفت ستاره و هفت
 فلک و هفت کشور و هفت زبان و هفت ستاره که در
 هفت کشور عالم اند **هفت** بالکسر اندک خشکی که بعد تری
 آید **هفت** بالفصح هم در تبه و در قوه و عظمت و بهشتین
هفت بالفصح یای افزایرین و آنرا هفت باد هم
 نیز گویند **هفت** و **هفت** کلاما الفصح زمان و بهشت
 حضرت های پیر را هم گویند **هفت** بالفصح زن **هفت**
 بفهم کم و سیوم و نیز بفهم کم جامه هفت و قبل یا آخرت
هفت بفهم کم و روهای آرمیان و روهای سران
 که هم آمیخته باشند **هفت** بفهم کم و سیوم هفت
 المقدس **هفت** بالفصح و با خا و کوفت و مبله
هفت بالفصح ساخته شدن و بقیه از اینجا مشتق
 است **هفت** بفهم کم و کم و هم مع التشدید مبالغه
 کردن و سخن و یا کی گفتن و هیت بفهم کم و تا اسم
 فعلت بمعنی لم **هفت** و **هفت** بمعنی هلم **هفت** ای آیت
هفت بمعنی یا تو بوی من و **هفت** بمعنی یا ما نام نه
هفت بالفصح یعنی دور است و در فارسی بجای الفوس
 و در فصح مستعمل است **هفت** **هفت** **هفت** **هفت**

الفصح

بالفصح نرم شدن و سست شدن عضو آدمی **هفت** بوزن
 و در دوس مردان **هفت** بالفصح یک گروه از الجمل **هفت**
 بالفصح کارهای سخت **هفت** بالفصح خبری اندک و ابله و
 جبین و اندک خبر و اول **هفت** بالفصح **هفت** **هفت**
 قتل هر شده بگفتی و تند و غضوب **هفت** بفهم کم و اس
 لیسان شتر و زدن دل و غبار من الضباب **هفت** **هفت**
 کم و کر چهارم سبزه **هفت** بالفصح و با حیم فارسی و قبل بفهم
 نصب نیزه و علم و راست کردن آن و اگر خبری بزرگ
 افکنی و راست بایستد گویند که چه کرده است و در فریب
 قواس است نصب و علم **هفت** **هفت** **هفت** **هفت** **هفت**
 که برای راندن سگ و کوسید و شتر را کونید و حج بفهم
 هر دو مالبی که شیرین و خوش نباشد و کوسید **هفت** **هفت**
 رودخانه زرق و وادی مفاک و افروخته شدن این
هفت بالفصح و التشدید نام اسبی است و شتر مرغ که لرزان
 در راه رود و **هفت** بفهم کم **هفت** **هفت** **هفت** **هفت**
 اسبی که رفتار بسیار کند **هفت** بالفصح آشوب و فتنه و عقل
 و محامعت و موج **هفت** **هفت** **هفت** **هفت** **هفت**
 کر **هفت** بالفصح آواز بلند و پیای **هفت** **هفت** **هفت**
 خوش و آواز هر دو نام بحری است از شعر **هفت** **هفت** **هفت**

اسمعیل یغیر علیهم السلام **آرد** شیر آشامیدن خلط
آرد افتاده شده و خراب و شکسته شده و هائز نموده
 و در فارسی هارسلک می خوانند و گویند که عورتان در کلو
 میدارند و نیز سرکین بهایم و خاموش و در مایه **آرد**
 گویند از بزرگان بر من اند تمام ایران بادایان **آرد**
آرد بالفیج و التندی کسی و سمون بر روی و هویر الفیج
 بمثل **آرد** بالفیج گوشت بریدن و گوشت و زمین دست
 عرو گوید و هیزر بالفیج بمثل و هیزر بضمین جمع و هیزر
 سنگهای کوه را هم گویند و هیزر بضمین لیا گوشت شدن
 و هیزر شدن شتر **آرد** بالکر سخن نازل و پیووده و بی فایده
 و هیزر عجیب و سختی زمان **آرد** بالکر ز کمان و در میان شتر
آرد بالفیج حدی کردن و پیووده و در میان گفتن و میان
 روز که بغایت گرم باشد و هیزر بضمین نام شربت
 و هیزر بالفیج برز و پیووده گفتن و هیزر بالکر ایتم سینه
 یعنی حدی **آرد** بالفیج کرای نیم روز و حوض بیک سوز
 کلاه خشک و شکسته و هیزر کبر حال و شربت و هیزر
 و حضرت و در پارسی هیزر بالفیج نام بهلوان آیرانی
 که بر کوه درز بود و برادر کیو که سهراب آورنده کرتی
 و در جنگ دوازده رخ هیزر بهرم بهلوان افراست

در میدان

در میدان ان کشته **آرد** بفتحین و بفتح کم و سکون دوم نازل
 و هیزر شدن حق کسی و پیووده شدن خون کسی یعنی
 بی قصاص شدن و هیزر شدن شراب و ستر و مایه
 شدن و نازل و افتادن **آرد** بضمین افتادن و نازل
 شدن **آرد** بالفیج جو شیدن شراب و آواز در خلق کردن
 و شتر ز و سیران و نازل کردن **آرد** بالفیج و التندی
 سمون پیووده گوی **آرد** بفتحین پیووده و هیزر
 بفتح کم و سکون دوم پیووده گفتن و هیزر بفتح کم و سکون
 دوم پیووده گوی **آرد** بفتحین پیووده **آرد** بالفیج
 بیاری که گوشت شتر را بریزند و چهار شدن شتر **آرد**
 بالکر و التندی که بریز و کرده و ناخوش شده و نام زنی
 و گویند را خواندن و هیزر بالفیج کرده و ناخوش شدن
آرد بفتح کم و سکون دوم که بهای مایه **آرد** بفتحین آن ستر
 که مستقل به کباب نبات الفش است **آرد** بفتحین **آرد**
 یعنی بار خور از آست و پیووده و زور و شربت **آرد** بالفیج
 بر دو آب بیا که آواز کند در رفتن **آرد** بالکر است
 مخصوص من المجل **آرد** بالفیج بالکر سبک از سر و ناخوش
 داشتن جزیر او خشک شدن کلاه **آرد** بالفیج لیل و تعوب
 این نیز از بعضی است و ده صد که تبارش الف گویند

بالفخ یعنی همراه و هم سفر و نیز طالبی که قدم بر قدم پیروی کند و ملوک
 می کنند تا بقایا فی الشیخ برسد **بفخ** و التشدید اندوه و غم و اندوه
 بکین کردن و قصد کردن و هجوم نصیبین جمع و در فارسی
 هم یکجا و با یکدیگر و بمعنی همیز آید و هم بالکروالتشدید و سخت پیر
 و هم بالفخ ایشان کرده مردان **بفخ** بکریم و فتح دوم همتهای **بفخ**
 بفخ که و هم دوم چاه پر آب **بفخ** او که هم دوم اسم فعل
 با فاعل بمعنی که سبق شئی یعنی مانده است چیزی **بفخ** بکریم و در
 خبر او از گذشته بکر فکلی **بفخ** بالفخ هم رفیق **بفخ** و
بفخ بکر بمعنی زحل که حسن سیاه است **بفخ** بالفخ و با آنها
 فارسی وقت و گاه مترادف این اند **بفخ** بالفخ و بتدبیر
 هم مار و مور و کرم و سایر حشرات ارضی **بفخ** بالفخ بوزن
 بوم نام مردی از آل فریدون که در ویرانی بود **بفخ** بالفخ
 و یونانی عشق و تشنگی سخت و به نام بالکسر تشنه و به نام
 بالفخ دیک نرم **بفخ** بالفخ مردی که بکریم و شایوم
 خوب جنگ **بفخ** بالفخ شمرده و مرد قوی و در **بفخ**
 بالفخ آواز مویخ و یا آواز لعل و بکوف و بزدن و نیز آواز
 خاییدن لقمه و شتر مرغ در **بفخ** بالفخ شفته شبنم از
 عشق و نیز راه راست رفتن و گمانه رفتن و روی موی
 چری کردن و بهیم بالکسر مردم تشنه و شتران تشنه و در فارسی

بفخ یعنی همبستم **بفخ** بالفخ یعنی تهاجم دوم فصل
الباء مع النون حاکم ابرار ان باراننده **بفخ** و خبری
 که پیش از بلوغ بقوم داده باشند و گاه مان از هر بهیمیه
 که باشد **بفخ** یعنی ساحر و جاد و **بفخ** نام برادر بزرگ
 مرموسی علیه السلام که بدعا موسی علیه السلام پیغمبری یافته
 بود و نام کی از خلفاء عباسی که او را مارون الرشید گفتند
 و نیز قاصد و نقیب **بفخ** یعنی فروماندن و چران شدن
بفخ بکر تین و کر تین **بفخ** نام وزیر فرعون و لیل
 علیها **بفخ** نام ولایتی که در سوخته که زن یکا و سیر بود
 و شاه آن بود **بفخ** دشت و زمین همواره و سخت که باران نمند
 و ماضی **بفخ** هوش دار و اکنون و به این و بدان و از تمام
 شیخ محمد خفزی متقوله است که آن بمعنی ملی آری است
 و نیز گفته است **بفخ** یعنی **بفخ** که مشهور است و در هند
 و نیز گفته است **بفخ** بفتحین باریدن باران و بطلان
 بالحرکت **بفخ** بالفخ چکیدن اشک و باران **بفخ**
 بفتحین ابرار ان باراننده و چکیدن اشک و باران **بفخ**
 بالکسر شتران پیید و شتر بزرگ و زمین پاک و سفید و زن **بفخ**
 و پاک و امن و او و مقهور و جمع آمده است **بفخ** بالکسر
 کردن و از کسی بریدن و در اصطلاح سالکان بجران

اتفاقات کردن بفرجه ظاهر وجه باطن ای برادر به اتفاقات کردن بفر
 همین جدائی از حق تعالی است **بخت** بالفح آنکه بدیش آزاد
 باشد و مادرش کنیزک و ایسی که پدرش عربی باشد و مادرش
 عجمی **میان** با کبر و احق و بدل **بخت** بختین لرزان رفتن
 پیر در پیر در راه **بخت** بختین آراستیدن و آرام دادن
بخت بختی آن شد که فقر را بعد طعام خوراسنیدن
 بدین **بخت** با کبر و حجت و حجت گفتار و در صلاح است
 که مرد تائب سخن و سبک سخن **بخت** با حرکت بدیده
 گفتن و سخن بهوده **بخت** بالفح و التشدید و اشاره اند
بخت و **بخت** کلها با کبر خافان و تائبان و مقیمان
 و علما **بخت** با کبر ترسیدن **بخت** با کبر ترسیدن **بخت**
 یعنی هر تیره بیا **بخت** بالفح هر وقت **بخت** بضم
 و کون را عقل و هوش و هر آن بختین نام بای و عاری
 است بجز و مضر **بخت** بالفح و التشدید آواز و هر آن بالفح
 و التشدید بختون بخت **بخت** یعنی دریا **بخت** یعنی جمع
 هر از هر خلاف قیاس و نیز بازی جهانم نرد و مانند آن
 خلعت با زلیت که اسامی بر صفت در لغت خانه کبر
 و گفته شده است **بخت** بالفح کبابی مانند خوشه انکور
 که میوه او پوس کران دارد و دوده و دود بخت کباب آید **بخت**

بخت و **بخت** کلها با کبر و با راء موقوف یعنی بلبل خراسان
 که آن خاک نیک و فاخته رنگ بی باشد **بخت** با کبر و بخت بد زاء
 نام قبلاست **بخت** بختین بد خلق **بخت** بالفح محض **بخت**
بخت یعنی بخت بخت **بخت** بالفح کبابی است
 و اصح آنست که کبابی است که بخت و نیز آنکه بخت **بخت** با کبر و بخت
 و قیل که بخت و آن بخت **بخت** بخت بخت یعنی بخت بخت
بخت یعنی بخت فلک **بخت** بخت بخت بخت بخت
 یعنی بخت آسمان **بخت** بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 که قوام عالم از برکت ایشان است و ایشان مخصوص نام و اندر برای
 آبادانی و قوام عالم را و اجناس ایشان است قطب خوش اخبار
 و او تاد و الملال و قضا و بخت و اصطلاح ایشان از بخت مردان نیز
 استعمال کنند **بخت** بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و عقیده بوده اند یکی آنکه در اینجا کیکاؤس در زمان بخت
 افتاد و بوه و رستم برای خلاص کردن او قصد کرده در آن
 راه دور راه پیش آمد و یکی راه که زمین بود و بخت ماه توان رفت
 و دوم راه که خوف بود بخت دور در زمان میوان رسید
 فلان به تواربی زیرا که جای خاد و بود و جای بیرو جای و بود
 و جای مار و آژدها و دیگر لای که کیفیت آن شرح در شاهنامه است
 آخر الامر بخت بهین راه روان شد و بهر لای را و جزو ساخته

بودند و عقیده دوم که برادر و زروین بود که در آنجا ارجاسپ
 بادشاه توران زمین در ایران آمده و خواهران اسپند یار را
 بند کرده برده بود بسبب کجوان اسپند یار از بند پر خلاص
 یافت که کس را پهلوان لشکر ارجاسپ را ندیده گرفته بود راه
 بر خود ساخته که کس را بدغا برای که امن بود نبوده برای که کشته
 تا اسپند یار بهم لشکر کف کند برادر عقیده معنی خوان
 راهبری کرده آخر الام چون دغا و او اسپند یار را روشن
 شده که کس را رگشته و آن همه بلا که در هفت منزل بود
 شورش آن کفایت رسانیده و در و زروین رسیده بغا
 در و زروین رفته و از جاسپ را با بران لشکر او کشته
 و خواهران خود را و را نجا آورده و در جمیع الحکایات
 و لوازم الروایات مذکور است که کیفیت هر دو هفتخوان
 محسن رست ابرافیس و الا این معنی نبوده است و هفت خوان را
 هفت فلک نیز استعمال کرده اند **هفت خوان** یعنی هفت کشور **هفت**
خوان یعنی هفت دور هفت سیاره که هر یکی را از ارباب دو و پنج
هفت خوان یعنی هفت تار و تار و **هفت خوان** یعنی هفت
هفت خوان یعنی هفت زمین و هفت کشور **هفت خوان** یعنی
 بشکر و او کس را باقی خاک یک را گویند **هفت خوان** یعنی
 هفت تار و تار **هفت خوان** یعنی **هفت خوان** یعنی

همان هفتان که بالا گذشت **هفت خوان** یعنی هفت آسمان و
 هفت زمین **هفت خوان** یعنی هفت سیاره **هفت خوان** یعنی
 زمستان **هفت خوان** یعنی همان که مشارالیه حسن **هفت خوان**
 کبریا یعنی فرزند اشن و شرک و ادن و فرزند اشن **هفت خوان**
 کبریا و فرخ یا و حلیون فرخ و فرخ یا یکی است که بیارسی
 ارجاسپ گویند **هفت خوان** یعنی نام باو شای **هفت خوان** یعنی
 در ایران زمین **هفت خوان** یعنی مبارک و همون و نام معشوقه
 های **هفت خوان** یعنی نام صلی و علی و سلم **هفت خوان** یعنی
 یعنی باو شای و برکی **هفت خوان** یعنی باجم فارسی مختصر همچنین
هفت خوان یعنی متابع و هم حکایت **هفت خوان** یعنی نام قبالت
 از زمین **هفت خوان** یعنی جمع همت یعنی همکار و همچنین
 و نیز هفتستان و نیز دست بدست گرفته و بار که برای کلکست
 میرود **هفت خوان** یعنی روان شدن اشک و شرک **هفت خوان**
 یعنی هر دو برابر و **هفت خوان** یعنی **هفت خوان** یعنی
 و یک کاف فارسی یعنی همکار و نیز استا و شیخ محمد حقیری
 معنواست که همکاران بران را گویند **هفت خوان** یعنی
 با کسی که یکی نشسته باشند **هفت خوان** یعنی فرزند رختان اشک
 از چشم و نیز آن **هفت خوان** یعنی **هفت خوان** یعنی
هفت خوان یعنی هم موجودات **هفت خوان** یعنی **هفت خوان**

شوم

هذه بالفتح الما لسا رتسدين بالكر كذا تترق وترك
واول وحرروا بالفتح مائة بالفتح تسعة

بقایات نشسته **نهران** بالفصح نام برادر بران و پسر هلووان
توزانی که در جنگ کوه گنده و رینه بدست کیو گشته گشته
نهران بالفصح آرام و آسبکی کردن و هونون بالغم خواری و وار
شدن و در فارسی هونون تخمین و قبل بکون و او را زین
گشت **بالکوخ** **نجان** بالفصح تراکمی شدن **نجان** بالفصح
دخول شدن و ترسیدن **نجان** بالفصح نشسته و نشسته شدن
بعشق و بجای متوجه شدن **نجان** بالفصح آسان و در فارسی
چین بالکر سلاط و اینک و کذا و کتاب و در تنه
است **نجان** بالکر کز تنه است مراد جزای **نهران** بالفصح
کیم و غم دوم است **نهران** بالفصح **نهران** بالفصح
فعل امر است مشتق از **نهران** است یعنی نجشید و یا بیا
نهران و نمانده و حیوان **نهران** بالفصح و نشید و او بر خاستن کرد
و فرو بردن آتش **نهران** بالفصح متفر که بدم کسی گفته باشد یعنی دم
و بکی گفتن **نهران** بالفصح بضمین و نشید و او آمدن و او در اصل
حدوات جموز الام و هذو بضمین و تخفیف و او فعل ناضی
جمولات برای جمع مذکر خایب و او مشتق از **نهران** است
یعنی راه راست نموده شدن **نهران** بالفصح زن و در فارسی هر و
مرو و در فرهنگ نو اس هر و بضمین و نشید و او بمعنی که
است **نهران** بالفصح و یا به فارسی نام شهریت از خراسان و هر که

کردن کبوتر و قوی و مالک کردن استرهای ماه و جنبانیدن
 کدوک را در کبوتره تا بکشد **بالم** فایده و حق و بود
بالم مثل **بالم** آنگاه از روی محبت برای دوستان بکشد
 بریند و شتر و چارواک برای مردم کوبند تا قران کنند و بدین
 بفتح یک و کمر و دم **بالم** بفتح شتاب خواندن قران و غیر
 آن و سخن شتاب گفتن **بالم** بفتح نوعی از رفتار **بالم** بفتح
 و بازال مفتوحه مجربان که در خدمت آتش باشند و آتش
 برافروزند **بالم** بفتح و اگر آنچه کسی را بداند بزرگد و نیز
 چیزی که در کتب مثل صورت شیر و امثال آن راست کند
 تا جانوران کشت بچند **بالم** بفتح آب و خول و جبران
بالم بفتح موضع از آب و یا که موج بسیار داشته **بالم**
 مالک عصاره بزرگ **بالم** مالک میان هر دو **بالم** بفتح
 و یا نیک **بالم** بفتح شیر درنده و نام موی **بالم** بفتح نوعی از رفتار
 و در صراح است رفتار شوریده **بالم** بفتح آشفته رفتن آشفته
 گفتن **بالم** بفتح نوعی از رفتار و در صراح است رفتار شوریده
بالم بفتح آشفته رفتن و گفتن **بالم** بفتح و با او فارسی
 پیوسته که تا کش و در خوانند **بالم** مالک کربهای نروا و جمع
 هرات **بالم** بفتح نوزاد پرموده و روان گفتن و آشفته گفتن
 معلوم می شود که هر چه ترجمه بر چه **بالم** مالک کربهای پخته شده بزرگ

بالم بفتح یک و کمر و دم زنی که بوقت ملاعبه و انزال کند **بالم**
 بفتح و یک بفتح و یک آینه که در و حلوا نزنند و در بند آن است
 کوبند که اگر حلوا ماندارند و به نزدیک که در هر کاری برسد
بالم بفتح موی بزرگدن **بالم** بفتح همان با ناله مذکور
 که بندش گرامی نامند **بالم** بفتح چارستان
بالم بفتح به نوعی از رفتار که در میان روز و در بند آن بود
 کوبند و در ویدن **بالم** بفتح لوک لوک و ویدن و آن را
 رفتار است و نیز یعنی و ویدن هم آمده است **بالم** بفتح
 اخراخوان کوسینه و جنبانیدن **بالم** بفتح خورا
 آراسته و زیور پوشیده **بالم** مالک کرب ماه و **بالم** بفتح
 کربک و او نصیحه است **بالم** بفتح شبیه تمییز کنند
 برای زنجیر که حوام هر دو کوبند **بالم** بفتح کوفته شد
 و نیز طعانی معروف است که از کوفت و کدم کوفت را
 میکنند **بالم** بارای موقوف و جمع فارسی ریشی که در کوفت
 بدون آید بقوه و باله و بنا و تبارش سلطان خوانند
بالم یعنی آنچه میان شکنه باشد **بالم** بضم بار و بگو
 ز آنگه بروی مردم منوس و خنده کند و هر آه بضم و
 آنگه بروی مردم منوس و خنده کند **بالم** بفتح زنی که بسیار
 خنده کند **بالم** بفتح و ده و جا بکسینه و مفا که سب

بالفتح حبیبان **بفتح** بالکر والتشید جنبش موران و آواز و
 غوغای ایشان و ت ط و خوری و آواز جنبش و یک **بفتح** بالفتح
 شکست و چاه **بفتح** بالضم همان هر روزه یعنی موره و آنچه بدان
 روزگار گذرانند بتبارش نفقه گویند **بفتح** بالضم همان شاد
 شدن و شاد روی شدن و خوش طبع شدن و نرم شدن و نا
 حسینه شدن **بفتح** بالکر و گذاشتن **بفتح** بضمین نرم
 شدن نان و ریخته شدن ملک از درخت **بفتح** بالفتح باران
 بزرگ قطره **بفتح** بالفتح والتشید باد خوش و آید **بفتح**
 بالفتح نگرین **بفتح** یعنی مغت خلفای روح که از مغت عضو
 باطن اند **اول** دل **دوم** بش **سیم** بکر **چهارم** زهره **پنجم** سپرز
ششم معده **هفتم** کده و قیل روح حیوانی و عقل و حواس حس
 و قیل مغت ظاهر که سجده کاملند **بفتح** بکر و ال یعنی مغت
 اقل و هفت ده بفتح و ال یعنی آراسته و زور و نور پوشیده
بفتح یعنی مغت فلک **بفتح** یعنی مغت کثرت مغت
 ستاره **بفتح** یعنی مغت قوا یعنی مغت کوکب **بفتح** این
 مغت قور و شش گشت یکدیگر چهار دست و پرت **بفتح**
بفتح یعنی مغت ستاره سیاره **بفتح** یعنی مغت کثرت
 و مغت فلک **بفتح** یعنی مغت کثرت و مرس و انو طافی
 و آنچه وزیری و تقنا و و امرو و الوجه و مغت سیوه را یکی کرده

و کاند

الفتح بالفتح بالکتابین ثمن
 الفتح بالفتح بالکتابین ثمن

میزنند و هفت سیوه مانند **بفتح** یعنی مغت ستاره سیاره
بفتح یعنی آرایش و دیور **بفتح** بالفتح خطا و خطا کردن و شکو
 حیدن بالکر **بفتح** است و لغزیدن و افتادن و سبب
بفتح بالفتح مغت رفیق **بفتح** یعنی مغم دوم و مغم اول
 بالکر والتشید ملک یعنی زبان بند و چکی گویند **بفتح**
 والتشید باد سرد و بامبار **بفتح** کلاما بضمین فساد و
 بت شدن **بفتح** بالکر و احق و در صرح است زن کول که الحاق
بفتح یعنی مغم سیم خبری از زبون **بفتح** بالفتح مغت
 بافتن جامه **بفتح** بالفتح مغم رختی است که ایل بند از اهری گویند
بفتح بالفتح همیشه و همواره مثل و نیز بر و است **بفتح**
 و بامبار واری هم قوه و هم زور **بفتح** بالفتح و بامبار واری یعنی
 همکاره و هم جنس و هم جنبه **بفتح** و بامبار واری که در یک جنس
 و نستان باشند **بفتح** یعنی شریک در اخلاق و غنیمت یافتن
بفتح یعنی مغم کوسیداده و لاغر و ملک خور مانند بشه
بفتح بالفتح اگر با او یکی بخت **بفتح** آن دم که طفل بود و مخواب
 بود و شرم وین دم که بر شرم هم درین کود کام **بفتح** بالفتح حالت
 سکته که آید وین را مینود **بفتح** بضمیم و فتح دوم اگر در عیب
 کوئی کند **بفتح** یعنی اگر با او یکی طعام و شراب خورند **بفتح**
 بالفتح یعنی اگر دو کس یا بیش از یکی نه باشند و همچنانه مثل

بالفخ هموارفتن **هفته** بالفخ بایک کردن شونده و با یک
 کرده با کزفتنی کلون و با یک **هفته** بالکروالتی و تقصید و با یک کردن
 پرو و تاج است **هفته** اندوه و اندیشه و بمعنی عجب آمده است
 بالفخ باران و باد نرم و ضعیف **هفته** بالفخ همزدون
 و اوجع هند است بغیر قیاس **هفته** بالفخ به اندرون چشم
هفته بالفخ یک و یکون دوم کو انداختن **هفته** بالفخ
 رفتن گفتار لک برآه **هفته** بالفخ انداز کردن **هفته**
 بالفخ با اندازه کردن و با اندازه نهادن **هفته** بالفخ
 خزره مندی که انداختن و کوبیدن و تبا زدن و باغچه نامه
هفته بالفخ نرزی از منزل قمر و برج جوز و آن
 پنج تاره اند و در بهلولی جیب جوز **هفته** بالفخ واکاف
 فارسی انجمن و مجمع باز گیران و افسانه کوبان و وقعه
 خوانان **هفته** بالفخ خارش **هفته** بالفخ نختان سختی
 و نگوئی اندک و جز وزن **هفته** بالفخ آواز نمانی
 کردن و سخن چنان گفتن که بشوند و در نیاید **هفته**
 بالفخ حالتی که موجب امیدواری سلامت باشد
 و میل صلح و نرمی **هفته** بالفخ و با باغ موخده و در و کنار
 و بمعنی حمایت تیر آید و در ز فاکو یا و ادت الفضل **هفته**
 بالفخ و با و و فارسی و با یا و خطی بد معنی آورده است

هفته

هفته بالفخ زانی که بوی آب و دوزین است **هفته** بالفخ
 همان بده بالفخ فایده و حق **هفته** بالفخ خود را چنان بزن
 و در رفتار و جنگیدن چری **هفته** بالفخ است **هفته**
 بالفخ و با و و فارسی اسبان و شتران نجات **هفته**
 بالفخ **هفته** و اضطراب و جیش **هفته** بالفخ و التشد
 شب و ذرق **هفته** بالفخ یک و فتح **هفته** بالفخ
 بالفخ یک و دوم و سوم مقفوح و شد در تبه ذات
 محبت را کوبید و مرشد احمدی و لا اوت اشارت از آن
هفته بالفخ آواز نرزی آدن دم از کوه و سینه و قیل
 چون بخوابند کوبی دهنی که در باید کوبید که به کس **هفته**
 بالکروالتی و بحق باز کش و بهودی شدن **هفته**
 بالفخ و وال حرمین گردان **هفته** بالفخ نام شهرت که الی
 آن خوشنواز نام داشت **هفته** بالفخ نام شهرت که الی آنرا
 خوشنواز نام بود و قومی انداز ترک و قیل از هند **هفته**
 بالفخ و با جز سوم مقفوح صورت و شکل **هفته** بالفخ
 و بر سید و بزرگ و بزرگ داشت **هفته** و **هفته** کلاهما
 بالفخ کرده آدمیان و **هفته** و اضطراب **هفته** بالفخ
 کزبان نواز **هفته** بالفخ نوعی از شک رفتن و در صراحت
 که کوا افتادن طعام **هفته** بالفخ روان در شدن شمشیر

و بالف مقصوره هلاک شود کان و او جمع بالک مت **بلوی**
 بالفح و بایاد فارسی کرد و ن بازی **بازی** بالفح و با ذال منقلب
 سخنی بازان که هلاک کند سادی بالفح و بتندی با شتر تک
 رفتار **بازی** بالفح بها یعنی جانور است که استخوان جویشند
 و سوده بخور و سایه او بر سر هر که سفید باد شاه خود و نام کچل
 اسپند یار که بر جاسپ اسپ کرده و در زوین موقوف داشته و نیز
 نام دختر بهمن بن اسپند یار که در حماله خویش آورده بود چون
 در دین باطل کمران دختر خراسان را و او بود بهای از در خود چادر
 شده بود که پدرش مرده بعد بچکم و صبت پدر قاض ملک سهای
 و سی سال در ملک ایران زمین فرمان دمی کرده آخر الامر
 هم در حیات خویش بر خویش را که داراب نام داشت و لی عهد
 خویش کرده و نیز چینی است از علم که بر سر آن های راست کرده
 بداند و نیز نام دختر تفره و م که بهرام کور در حماله خویش آورده
بجوبی بالفح و با و او فارسی یعنی بجوی و هم روش **بجوبی**
بجینی یعنی آفتاب **بجینی** یعنی بجینی **بجینی** بالفح و بالف
 مقصوره کاه با بختاب و کاه با بختاب رقتن و او اسم مقصد
بکله و **بکله** یعنی هم خاکی و هم روحانی **بکله** بالفح و بالف
 فارسی یعنی کسی که بنام هنری هنر مند باشد و نیز یعنی بر آید **بکله**
 بالفح و دیدن و روان شدن آب و بر آید شدن چاروا
 بولکاه

بالفح و بالف مقصوره بایاد

بچاکا و **بجی** بالفح کم و کزوم و بایاد فارسی یعنی لیک همچین
بالکتر منسوب بسوی هند چنانکه شمشیر مندی و بولاد مندی
 و غیره **بالکتر** و بایاد بازی یعنی هنر مند **بالکتر** بالفح کم و کزوم
 کورنده و کاری که لی مشقت حاصل شود **بالکتر** بالفح و با و او
 فارسی یعنی طالب و عاشق و عاشق نفس است **بالکتر** بالفح
 و بایاد فارسی یعنی دوست داری و محبت و زری **بالکتر** بالفح
 و بایاد تازی یا پارکاه یعنی کیسوع حیدری شود و جای بار و ادلی
 باد شاه **بالکتر** بالفح سخن باطل و لغو و لغو نیز لیل و لیل **بالکتر** بالفح
 و بالفح و وفادار و سر آید رقتن و از بالا و آید و باره
 از **بالکتر** بالفح همان مای هو **بالکتر** بالفح و بالفح
 بایاد یعنی شور و غوغا شادی و نیز بانی **بالکتر** نام مردی ابله
 که کشتاب از اینجا بر تفره و م رفته و دخترش که کتاون نام داشت
 و بایشوی باری شده **بالکتر** بالفح و با و او فارسی نام بازی
 است در ملک خراسان و از اسیران که بزرگوار **بالکتر** بالفح
 آواز خواندن اهل عرب مرشتر یا بخت علف خوراندن
 چنانچه جاها برای آب خوراندن **بالکتر** بالفح و بالفح و توم
 او یک زن و **بالکتر** و با تشدید آفریده و **بالکتر** بالفح
 یکم و سکون دوم که تافت و تافت است یعنی عجب و در **بالکتر**
 و **بالکتر** کم و سکون و دوم در فارسی است و **بالکتر** تافید

۱۱

مسطور است که رخ افشک زلفان را گویند که **کوبیده** و **چرخ**
 یعنی آفتاب **فقط الواسع الدال** یا **الملك** نام پسر
 کاتب شاه ایران زمین که پیش پسر شاه بود و آنرا **سپید**
 و **اسفند** یا **سبز** گویند و یا **اسفند** محسن استعمال **نوریت** **نظم**
 تا که بر قطع و هر دو با نیت رخ بهرام و لب با **اسفند** یا **سبز**
 فرزین و عورت را از پیاده تمام فرزند **سبز** یا **سبز** یعنی **فقط**
 کند و **سبز** یا **سبز** یعنی **فقط** کند و **سبز** یا **سبز** یعنی **فقط**
نظم یا **سبز** یعنی روزگاری خلل یافته **نظم** یا **سبز** و **سبز**
 آفتاب قوت **نظم** یا **سبز** یا **سبز** و **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
 قبیل است **نظم** یا **سبز** و **سبز** یا **سبز** و **سبز** یا **سبز** و **سبز**
 و توانایی و **سبز** یا **سبز** و **سبز** یا **سبز** و **سبز** یا **سبز**
 و با کاف فارسی نام با **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
 و **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
 جانش از تن بدرآمده و او را نیز **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
 شیر و آن که از خوف **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
 ملک کشته او را شهریار خوانند چهل سال ملک را پس در عهد
 خلافت امیر المومنین عجل الخلاب در آنچه سعد و قاص
 رضی الله عنه را برای فتح خراسان با لشکر نام زد و فرموده بود
 یزدجرد بن نوشتروان و آنی بمنجه کشته بنیت پور رفته

کان

کسان مامور که عامل او بود و از **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
 و این آخرین با **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
 فارس و در وی مدینه وقت ساعت ساخته حکما
 کیفیت آن مطول است بندگی شیخ و احدی در جبل التین
 شرح و منقح نبشته اند **نظم** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
 و **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
 مشتق از **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
 می سازند **نظم** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
 و نیز یک **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
 روزی که در **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
نظم یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
 یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
 موضوع **نظم** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
 یونس در **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
نظم یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
 گویند **نظم** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
 آنچه در **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
نظم یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**
 که در **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز** یا **سبز**

تایان دار بالفتح یعنی با پس دار **بفتح** فعل ماضی است
 یعنی کم میکنند و کم میکنند **بفتح** مرد نادان **بفتح**
 یعنی در بزرگ و کران **بفتح** **بفتح** کور خرمی چهار حسی
بفتح بفتحین و با ذال منقوطه و با دفعه را فعل مضارع است
 یعنی میکنند و **بفتح** بفتحین سخت شدن سنگ **بفتح** یا
 و میم اشعار و بر م بالفتح و با ناء فاری نیز هم بدین معنی است **بفتح**
بفتح دست چپ و تو الکری **بفتح** بالضم و بفتحین آسان شدن
 و آسانی و بر بالفتح بر است تابیدن ریسمان چنانکه چین تابیدن
 دست راست بطرف چپ کشیده شود و دست چپ بطرف با
 برده شود و این نوع را فزود و بده تافین گویند و نیز بالفتح قمار
بفتح آسان و لنگ **بفتح** بفتح یا و هم کاف و با نین منقوطه
 نام نوح پیغمبر علیه السلام و نام قبیل است **بفتح** بالضم و **بفتح** بالضم
 بانگ کردن برآورد و نیز خاله که در صیدگاه شیریندند برای صید شیر
بفتح بالفتح یک کاه و کوی و آهوبره و کوزن و نیز نام خری که مصطفی
 علیه السلام از غنیمت فتح خیره نصیب خود برداشته بود و این خبر
 با حضرت رسالت در سخن آمد و پیغمبر علیه السلام پرسید که ترا چه نام است
 گفت عقیق و از نسل من خری نموده است امیدوار بودم که روزی
 بر من شوار شوی و پیش ازین بر دست یهودی قتل بودم که بر روزی
 مرا بر یکجانبه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند

کدام

که نام تو معفور کردم ای یعفور گفت لکن گفت که ترا شهادت
 داده است گفت نسبت بعد پیغمبر علیه السلام بروی سوار
 شد چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وفات یافت یعفور
 خود را در حال انداخت و پلاک شد و نیز آورده اند که خرمیان بودند
 و منافقان فرق کردی که چون منافق را دیدی سرین خود بسوی
 کردی و میگویند یی و دیگر آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم کسی یهودی و حاجت طلب یاری نمیدی آن خرمیان یهودی
 که بره فلان را جلبیده یار او میرفتی و برود آن سرخو نمیدی تا که او از خانه
 بیرون آید و پیش حضرت او روی **بفتح** بالضم و کوفه خود
بفتح بفتح یک وضو و هم کوبی که بر دست خدایت در برده
بفتح بالفتح یعنی شما و الهان و از کبر ناس و هم **بفتح** بالفتح یعنی خرد
 و نه **بفتح** بالفتح و از **بفتح** بالفتح کور راه یعنی راه خوار **بفتح** بالضم
 یکم و سیوم و نیکون و وقت بد را صواب یا مان و نیک است **بفتح**
فصل فی بیان معجزات **بفتح** بالضم و قصد کن **بفتح** بالضم
 کیا می است که در زیر دامن خیمه بنشیند **بفتح** بفتحین یعنی کنوع
 رنگ است **بفتح** بالضم و خرم خاقان چنان که بر نام و خیمه
 خویش آورده بود و نیز **بفتح** بالضم و سیوم نام مردی و نیز نام شاه
بفتح بالضم یکم و فتح سیوم شما و این است تری است **بفتح** بالضم
 و با او فارسی درنده مشهور که آنرا در بند آنرا چشمه گویند و نیز

بسیار **فصل الباء مع الفتح** یعنی همان بافتح
بافتح اتفاق و مصلحت و این بقول از امر جان خراسانی است
کذا فی القیة **بفتح** بفتح کم و سوم بجاء و **بفتح** بفتح کم و کسر سوم
فرمان بادشاه و بیروج و بیرون کلاهما بفتح مبتدا و این هر سه افت
ترکی اند **بفتح** بفتح ناز و این لغت ترکی است **بفتح** بفتح نیر
و اتفاق مبتدا و این لغت ترکی است سبب فصل عن آورده ام
بفتح بفتح آنچه در گردن کاوه و جهت رانی و گردن کشی بنده و در
فرمانک قواسم و نیز و تحت **بفتح** بفتح بنده و باطل و سهن و لغت
در فصل فایده ام **فصل الباء مع الفتح** بفتح روستایی
بفتح و **بفتح** و است بنده یعنی و ستوانه **بفتح** بفتح شریعت مغلات
بفتح بفتح پاس و پاس داشتن **بفتح** بفتح فعل مضارع
است کرو و فرمود و **بفتح** بفتح و لا یجوز الکر التخی الالباب
ای لا یحیط **بفتح** بفتح کم و کسر سوم فرمان بادشاه و آنرا از آغ
نیز گویند و این برده لغت ترکی اند **بفتح** بفتح و درم **بفتح** بفتح
بفتحین رو و کانی و دو ال گفت و نیز و ال مطلق **بفتح** بفتح
و ترکی سر **بفتح** بفتح البضم فعل مضارع است یعنی مخالفت
کنند **بفتح** بفتح نام تبی است **بفتح** بفتح نام زیوریت
که آنرا انطاخ و بفتاح ترک گویند و نیز جاده است و این
لغت ترکی است **بفتح** بفتح بالتحریک تحت سبیه **بفتح** بفتح همان

نلف

بفتح **بفتح** بفتح نام بادشاه است و غلام را ترک گویند
و این لغت ترکی است **بفتح** بفتح البضم بفتحین سبیه تحت
بفتح بفتح و این معرب است **بفتح** بفتح جمع **بفتح** بفتح ترک و این
لغت ترکی است **بفتح** بفتح البضم فعل مضارع است یعنی می بزد
بفتح بفتح خانه سرد که از جهت نامسان سازند و این لغت
ترکی است **فصل الباء مع الفتح** بفتح بفتح را پوستی
که بر روی شیر سنجیده زاید و بنا بر پیش سلاخ است و سلاخ بفتح
است و نیز مصغری **بفتح** بفتح بفتحین فوج سواران اندک
که مقدمه در لشکر خیم باختر بودند **بفتح** بفتح یکی از چهار دندان
شیر که از آن جانوران و بنا بر پیش نام خوانند و کتاب
کتاب دندان را گویند **بفتح** بفتح یعنی ناکمان و کمان یکمان
بفتح بفتح بنده و در قیة بفتح یعنی بی شهادت **بفتح** بفتح
اب شکر کم **بفتح** بفتح و با کاف آخر فارسی یعنی بی اتفاق
و بی ریا و بی شرک و مخلص از ظلم و باطن او بی شهادت
است و اخذی و ادکسی توبه کبی عقیق موزن کر تو یک رنگ
شوی جای مبارک باد است **بفتح** بفتح بفتحین کلابی است
ملوک و سلاطین **بفتح** بفتح نام بادشاهی و قبل از کاف
نام غلامان هستند **بفتح** بفتحین نام شهر است و نیز نام ولایتی
که جنوب بخوب رویان است و نیز نام بادشاه انبوری

یعنی برای چه **نقطه** بفتحین پیداری و بیدار شدن و نام
 مردی **نقطه** بالفصح و با کاف شده و گریان کی در خصوصیت
 گرفتار **نقطه** بالفصح و با کاف تازی یعنی تنها سوار و نیز آفتاب
 و کیو اره **نقطه** بالفصح و با کاف فارسی بی مثل و بی مانند
 و نیز موافق **نقطه** بالفصح یعنی تنها **نقطه** بالفصح یعنی هر و اید بی مبتدا
نقطه بالفصح یعنی یک یک و یک روی و بی محال و یک سه کل
 و نیز آنچه در کف یکچیز چون انگشتان فرانهم آرند **نقطه** بالفصح
 یعنی موافق بی ریا **نقطه** بالفصح یک حاله و یک طریق و یکساریان
نقطه بالفصح یعنی یکبار روی و بی ریا و بی نفاق و راه مست و حاجت
نقطه بالفصح یعنی یکبار روی **نقطه** بالفصح یعنی مجر و تنها و نیز آفتاب و یک
 اسپه **نقطه** بفتحین جوشین از جرم و پورت **نقطه** بالفصح
 بزاده سپید **نقطه** بالفصح قبا و تعریب این بلیق است **نقطه**
 بفتحین تنها و کرده و هرزه و پهلو ده **نقطه** بالفصح نام کنیزک
 که بود چشم که مقدار سه روزه راه سوار را میدیدی و نام ولایتی است
 و ماده که بر تر و شستی کذا فی کثر اللغات و در تاج اسامی مایه
 که بر تر خالکیت **نقطه** بالفصح زن جوان و نازک اندام **نقطه**
 بالفصح مردم که و قبل کیا بیت که آنرا سایه بر کمر گویند و تبارش
 ببرج گویند **نقطه** بالفصح و ریحان و جامه بر دمی و نیمه
 بالفصح طرف دست راست **نقطه** بالفصح نوعی از درختان **نقطه**

بالفصح ازوه

بالفصح آرزو و امید و بویه و بوی و چشم و کوش مترادف این اند
نقطه بالفصح تنه درخت و بویه و افارسی همان بوزمر قوم
 که درنده شهور است **نقطه** بالفصح آن وصله جامه زرد و یا
 که بود که پیوداند **نقطه** بالفصح اسم نه است که آن کسی را بخوانند
نقطه بالفصح مع الیای **نقطه** بالفصح محال و محلی و محالی و اندازه
 و زبرد و مرتبه و قوه و طاقت **نقطه** بالفصح یعنی محلی و محالی و اندازه
 و زبرد و مرتبه **نقطه** بالفصح توانائی و شستی و تقویه **نقطه** بالفصح
 و ساختگی **نقطه** بالفصح زمین **نقطه** بالفصح یعنی باوه و پهلو ده **نقطه**
نقطه بالفصح یارگیری **نقطه** بالفصح پاسبان **نقطه** بالفصح و الف
 مقصوده تیمان **نقطه** بالفصح و با چهارم شده و الف
 مقصوده میخاید **نقطه** بالفصح نام پیغمبر علیه السلام و نام وزیر مارون
 رشید که پدر او خاله بری بود و فضل و جعفر نام پسران یحیی
 باشر و مکارم ایشان از برتر بگنانه معلوم شود سخنان الله
 چه کرمان بوده اند که رحمت بر خاک یک ایشان **نقطه** بالفصح
 بالفصح نیکو و خوش **نقطه** بالفصح آنچه دارند از مال و اسباب
 و طعام تا در وقت حاجت بکار آید و تبارش فرجه گویند
 و نیز جنبی است از طعام در غایت شهرت **نقطه** بالفصح برت
 زدن و دوت بریدن و نا امید شدن و بدت افتادن و شکار
 ویدی بالفصح و بتجفیف باده دوم فراخ و فراخ دست و فراخ

دستها و او جمع و مفرد آمده است و یدری بالضم لغزشها و
 بالکسر هم مروی است **یزاوی** بالفتح همان قیمة و تخم مرغ مذکر
 یزنی بالتحریک نیزه که منسوب بذوالنون باشد که او با و شاه
 رحیم بوده است **یسی** بالضم و بالف مقصوره دست چپ را
 آسان و آسانی و خوشی و بهشت **یسی** بالفتح یعنی باز میگردانی
یسی بالفتح یعنی قی **یسی** یعنی مجرد و امن و ترو و یکسو شدن
یسی بالفتح یعنی اخلاص که در شبایه نفاق ریا بود **یسی**
 یعنی محلی و یکانه **یسی** یعنی بی ربائی **یسی** یعنی بی سبب
 و بهفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد
 که هر که در دین اسلام در آید او جای یابد چنانچه در این کشتی
 که هر که در آید یا یابد **یسی** بالفتح مرد زیرک نیز خاطر **یسی**
 بالفتح نزدیک می شود **یسی** بالفتح منسوب سویی شهر مس
 و نیز معنی شمشیر آید **یسی** بالضم و بالف مقصوره دست راست
یسی بالضم منسوب یونان زمین **یسی** بالفتح و **یسی**
 بفتح یکم و گردوم و بتدویدال و بهندی بفتحین و بتدوید
 وال راه راست میگردان و این هر سه لغت مضارع اند از باب
 افتعال و اصل **یسی** و **یسی** و **یسی** و بهندی بوده است
یسی بفتح یکم و بتدویدال و دوم راه بینمایند خدای کسی را که میخواهد
 ۱۲ بر سر آفتاب تمام شد یوم یکشنبه بخت انجام یافت



